

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه اول (۱۳۸۷/۱۱/۱)

قرآن کریم حساسیت ویژه‌ای نسبت به گناه کم‌فروشی نشان داده است.

آیه ۳۵ اسراء می‌فرماید: «وَأَوْفُوا...»؛ تمام بدهید. «ایفاء» یعنی پرداخت تمام. «استیفاء» یعنی درخواست تمام. همینطور است معنای ایفاء، توفیه، یعنی تمام پرداختن. منتهی هر کدام جایی به کار می‌رود. «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ...»؛ یعنی پیمانانه را تمام بپردازید؛ چون بعضی از اشیاء به صورت پیمانانه‌ای فروخته می‌شود. «كَلْتُمُ»؛ هنگامی که کیل و پیمانانه می‌دهید. «...وَزِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ...»؛ «زنوا» فعل امر است از وزن «یَزن» یعنی وزن کنید. «قسطاس» هم به معنی ترازو است، که البته بعضی گفتند که این کلمه فارسی است. کلمه قسط و عدالت عربی است و طاس هم همان طاس فارسی که ما می‌گوییم و منظور کاسه ترازو است؛ یعنی کاسه عدالت. بعضی گفتند در این کلمه، کلمه فارسی به کار رفته است و بعضی‌ها هم گفتند این کلمه عربی است. پس «قسطاس المستقیم» یعنی ترازوی درست؛ ترازویی که خراب نباشد.

قرآن کریم حساسیت ویژه‌ای نسبت به گناه کم‌فروشی نشان داده است. در سه، چهار جای قرآن داستان شعیب را نقل فرموده و مدام نصیحت حضرت را به قومش بیان فرموده که چرا کم‌فروشی می‌کنید. «وَايَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ...»؛ و ای مردم پیمانانه را تمام بدهید، «و»

لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ...»؛ و جنس مردم را (مشتريانی که سراغ شما می آیند) کم نکنید. قوم شعیب بعد از بت پرستی، بزرگترین گناهی که مرتکب می شد، گناه کم فروشی بود. علت این که قرآن مرتب گناه کم فروشی را تکرار کرده است چیست؟ ظاهراً علتش این است که حساسیت شدیدی از ناحیه قرآن که کلام خداست نسبت به این گناه وجود دارد. یکبار در قرآن در سوره مطففین می فرماید: «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ»^۱؛ وای بر کم فروشان، «الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ»^۲؛ کسانی که هنگامیکه پیمانۀ از مردم می خواهند، تمام می خواهند، «وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ»^۳؛ اما هنگامی که می خواهند برای دیگران پیمانۀ یا وزن کنند، کم می گذارند! علت این حساسیت چیست؟ خداوند کار کم فروشان را مساوی با فساد در زمین می داند، «...وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»^۴. و هم چنین آنها را بی ایمان به روز قیامت دانسته است. در سوره مطففین می فرماید: «أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ * لِيَوْمٍ عَظِيمٍ * يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»^۵؛ آیا آنها گمان

– خداوند کار کم فروشان را مساوی با فساد در زمین می داند. همچنین آنها را بی ایمان به معاد دانسته است.

۱- مطففین آیه ۱

۲- مطففین آیه ۲

۳- مطففین آیه ۳

۴- هود آیه ۸۵

۵- مطففین آیات ۴ و ۵ و ۶

نمی‌کنند که برانگیخته می‌شوند، در روزی بزرگ؛ روزی که مردم در پیشگاه پروردگار جهانیان می‌ایستند. معلوم می‌شود که قرآن اینها را در حد بی‌اعتقادی به قیامت می‌داند. چرا اینقدر حساسیت؟ بعضی از این دلایل که به فکر ما می‌رسد این است (که قطعاً پاره‌ای از دلایل از فکر ما پنهان است):

۱- دزدی در نظر مردم یک کار خیلی زشتی است. مردم از کاری که عنوان دزدی دارد بدشان می‌آید. حتی اگر به شخص دزد هم، بگویند دزد، عصبانی می‌شود. اما بعضی از کارها در جامعه رایج می‌شود که کار دزدی را می‌کند بدون اینکه عنوان دزدی را داشته باشد، آن هم زیر چتر یک فعل بظاهر صحیح. دزد از دیوار یک مغازه یا خانه‌ای بالا می‌رود و مال مردم را می‌دزدد و می‌رود و یا اینکه دست توی جیب مردم می‌کند که فعلش تحت هیچ عنوانی صحیح نیست. اما اگر کسی تحت یک فعل صحیح و قانونی مال مردم را دزدید خیلی بد است. چون که عنوان دزدی ندارد و دزدی او خیلی راحت است. مثلاً آقای می‌آید، پیچ ترازو را خراب می‌کند و به هر نفر ۵۰ گرم کم می‌دهد، مشتری هم نمی‌فهمد بدون اینکه عنوان دزدی داشته باشد و از دیوار کسی بالا رفته باشد و یا دست توی جیب کسی کرده باشد، راحت دزدی می‌کند و چون عنوان سرقت در آن نیست به سرعت شیوع پیدا می‌کند. پس چون عنوان سرقت ندارد به سرعت شیوع پیدا می‌کند. همچنین دزدی‌اش راحت است و مردم اعتماد می‌کنند. در واقع یک نوع دزدی ناجوانمردانه است.

علت حساسیت قرآن
به کم‌فروشی:
۱- کم‌فروشی یک
دزدی است که عنوان
دزدی ندارد.
۲- اخلال در نظم و
سلامت اقتصاد جامعه
است.
۳- آلودگی زندگی
مردم به حرام و آثار
آن.

۲- اخلال در نظم و سلامت اقتصاد جامعه است. بالاخره محل وزن کردن، ستون فقرات زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم است. این اخلال به همه جا نفوذ می‌کند و زندگی مردم دچار فساد خواهد شد؛ فساد اقتصادی هم به سایر ارگانهای دیگر شیوع پیدا می‌کند. اگر اقتصاد مردم فاسد شد به جاهای دیگر هم کشیده خواهد شد.

۳- این گناه باعث کسب درآمد حرام و باعث آلودگی زندگی مردم خواهد شد و وقتی زندگی مردم آلوده شد همه کاری را خواهند کرد. به این لحاظ قرآن کریم به این نوع دزدی ناجوانمردانه که به اسم معامله انجام می‌گیرد، حساسیت نشان داده است (که نسبت به دزدی اینقدر حساسیت نشان نداده است. در قرآن یک آیه راجع به نهی از سرقت در مورد حکم سرقت آمده است و یکی هم در مورد پیمان پیغمبر خدا نسبت به زنان قریش، اما مسئله کم‌فروشی را بیشتر از آن نهی فرموده است؛ چون که دزدی را به این سادگی انجام نمی‌دهند و طرف می‌گوید من همه کاری می‌کنم اما دزدی نمی‌کنم. ولی اگر بگویند کم بفروش به راحتی قبول می‌کند).

محدوده دستور: ظاهر آیات پیمانه و ترازو است اما اگر بخواهیم یک مقدار مسیرمان را فراتر ببریم این نهی شامل نهی از یک اخلاق زشت است و آن خودنگری و خودمحوری در معامله با مردم است. هر چه حق است با من است، هر کجا که انصاف با من است، انصاف خوب است و هر کجا حق با دیگران است، انصاف خوب نیست و باید لگد مالش کرد. این یک اخلاق سوء است.

محدوده دستور:
ظاهر آیات پیمانه و
ترازو است. ولی در
واقع نفی یک اخلاق
زشت یعنی
خودخواهی و
خودنگری در تعامل با
مردم است
(بی‌انصافی).

قرآن می‌فرماید: «الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ»^۱؛ کسانی که هنگامیکه پیمانانه از مردم می‌خواهند، تمام می‌خواهند و نمی‌گویند حق نباید اجرا شود، حق باید کامل اجرا شود و خیلی عزیز است. «وَ إِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وُزَّنُوهُمْ يُخْسِرُونَ»^۲؛ اما هنگامی که می‌خواهند برای دیگران پیمانانه یا وزن کنند، کم می‌گذارند! و انصاف اینجا به درد نمی‌خورد. ریشه این برخورد فقط در پیمانانه و ترازوی ظاهری نیست؛ خیلی از پیمانانه‌ها و ترازوها است که ما وقتی کنارش می‌نشینیم هم‌اینگونه می‌شویم که وقتی که حق به طرف ما است پرنشاط می‌شویم. قرآن کریم می‌فرماید: اگر حق به نفع خودشان باشد با اذعان به طرفش می‌آیند؛^۳ و اگر حق به ضررشان باشد حاضر نیستند به آن تن دهند. این اخلاق بی‌انصافی است. در روایت نبوی است که سید اعمال، انصاف با مردم است؛ نه انصاف موقعی که به نفع خودت باشد، بلکه وقتی که حق با طرف مقابل باشد و انسان از خودش بگذرد و حق طرف را اداء می‌کند به خاطر اینکه می‌بیند حق با طرف مقابل است. اگر این چنین بود او دارای سید اعمال است؛ یعنی از میان همه اعمال خوب او سیدش را برده است که خیلی‌ها این چنین نیستند و به محض اینکه حق به ضررشان باشد دیگر حق را نمی‌شناسند. اگر انصاف مساوی از دست دادن باشد برای او مطرود است و اگر انصاف مساوی با گرفتن باشد

۱- مطففین آیه ۲

۲- مطففین آیه ۳

۳- نور آیه ۴۹: «وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُدْعِينَ»

برای ایشان مقبول است. قرآن کریم در آخر همین آیه می‌فرماید: «...ذَلِكَ خَيْرٌ...»^۱؛ اینکه می‌گوییم پیمانہ را کامل بدهید، این بهتر است، «وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا»، «تأویل» در اینجا یعنی فرجام و عاقبت. «ذَلِكَ خَيْرٌ» این چیزی که شما فکر می‌کنید قرار است ضرر کنید و چیزی را از دست بدهید و به خاطر دفع آن ضرر، یک کار بد را انجام می‌دهید، اشتباه می‌کنید. اندازه فروشی هیچ ضرری ندارد و سرتاسر آن خیر است؛ هم خیر مادی و هم خیر معنوی. بالاخره دفعه سوم و چهارم مردم می‌فهمند و مغازه‌اش خلوت می‌شود و خودش ضرر می‌کند. من دیدم که یک آقای خوردنی می‌فروشد و این بنده خدا تمیز است و راست هم می‌گوید، در کارش صادق است، جنس خراب به مردم نمی‌دهد، خیلی هم تمیز است، باور کنید از آن طرف شهر مردم به مغازه‌اش می‌آیند و این آقا به اندازه نصف همکاران خودش در سطح شهر یزد کار می‌کند. این آقا مزد پاک بودنش را می‌گیرد و آن آقا هم همان کار را می‌کند و نمی‌گذارد که مردم ببینند چه کار می‌کند، و چگونه جنسش را تهیه می‌کند؛ جنس خوب و بد را قاطی می‌کند. این فرد ساعتها باید بنشیند تا مشتری برایش بیاید و آن یکی هم مشتریانش تا وسط خیابان صف می‌کشند. چرا انسان باید چنین کند و کار خلاف کند و غضب خدا را برای خودش بخرد؛ ضرر مادی هم بدهد. قرآن می‌فرماید این کاری که ما می‌گوییم: کم نفروشید؛ این خیر است برای شما و این بهتر است چرا که مردم به شما اعتماد می‌کنند و آدم متقلب روز اول و دوم و سوم و پنجم و یا

«ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ
تَأْوِيلًا»، اشاره به
اینکه اندازه‌فروشی
ضرری ندارد و سراسر
آن خیر است؛ هم خیر
مادی و هم معنوی.

ماه اول و دوم می‌تواند تقلب کند، بعد آرام آرام مردم می‌فهمند و این شخص اگر توبه هم کند تا مردم بفهمند که این فرد توبه واقعی کرده است ده سالی طول می‌کشد تا حیثیتش را برگرداند. پس کم‌فروشی ممکن است یک نفع اولیه‌ای داشته باشد ولی آخرش ضرر است.

خیر بودنش از جهت معنوی: آنچه باقی می‌ماند خیر است. مالی که شخص به مردم می‌فروشد و حق مردم را می‌دهد، باقی مانده‌اش طیب و پاک است. آنچه طیب است رنگ خدایی دارد و آنچه رنگ خدایی دارد مال خداست و به این دلیل است که قرآن در ادامه کلام شعیب می‌فرماید: «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ...»^۱ این کلمه «بَقِيَّةُ اللَّهِ» در قوم شعیب به کار رفته است و خطاب حضرت شعیب به قوم خود است و مرادش از «بَقِيَّةُ اللَّهِ» در آن آیه این است که این چیزی که باقیمانده جنس شما است، این طیب و پاک است و باقی گذاشته خداست، به همین اکتفا کنید که این برای شما بهتر است. اگر به امام زمان (عج) «بقیه‌الله» می‌گویند آن به معنای وسیع‌تر و بالاتری است، البته این آیه محصور به آن نیست و به همین دلیل گفتیم که محدوده این آیه ترازوی مادی نیست، بلکه هر ترازو و پیمانهای که انسان در پشت آن ترازو قرار می‌گیرد برای وزن کردن، حالا می‌خواهد آن ترازو پیدا باشد یا اینکه ناپیدا باشد. ما در درونمان ترازویی به نام انصاف داریم که اگر این ترازو یک طرفه نشان داد، ما فاقد انصاف هستیم. بسیار هم در زندگی‌مان اتفاق می‌افتد که حق با دیگران است اما حاضر نیستیم حق را به آنها بدهیم ولی اگر

خیر بودن اندازه‌فروشی
از نظر معنوی:
آنچه باقی می‌ماند ،
طیب و پاک است؛ هر
چه پاک است رنگ
خدایی دارد و آنچه
رنگ خدایی دارد مال
خداست.

حق به طرف خودمان باشد به هر قیمتی شده باشد طرف را مجاب می‌کنیم که حق به طرف ما است. باید این ترازو را اصلاح کرد. اگر این دستور به پیمانۀ مادی منحصر نمی‌شود که نمی‌شود، «بقیه‌الله» هم به بقیه مادی منحصر نمی‌شود بلکه یک مفهوم وسیعی دارد. پس آن چیزی که پاک باشد، باقی گذاشته خداست و آنچه باقی گذاشته خدا است سرتاسر خیر است. در روایت است: اثر مال حرام در اولاد پیدا می‌شود. این نتیجه همان لقمه‌های حرام است. پس یکی از آثار خیر اندازه فروختن، نسل طیب است، حالا حساب آخرتش بماند. بدبختیهای دیگرش بماند. بی‌اعتمادی و بی‌اعتباری آن بماند اینها هم از آثارش است.

-یکی از آثار خیر
اندازه فروختن، نسل
طیب است.

«وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا»، خدا به هر قومی که کار خوبی را انجام داد، پاداش خواهد داد و برکاتش هم برای آن قوم خواهد آمد. امروز در کشورهای غربی یکی از کارهای خوبی که انجام می‌گیرد این است که ترازوهای آنها خیلی دقیق است، خصوصاً در عصر ما، این کار خوبی است. گران‌فروشی می‌کند، کارهای دیگری هم می‌کند ولی ترازویش دقیق است. خدا پاداش می‌دهد یکی از پاداش‌های دقت ترازو، برکت زندگی و برکت کسب و معاش است.

-یکی از پاداش‌های
دقت ترازو، برکت
زندگی و برکت کسب
و معاش است.

این را هم عرض کنم که گران‌فروشی و کم‌فروشی دو مقوله جداگانه است. گران‌فروشی یعنی اینکه شخص می‌آید برنج بخرد به او بگوید قیمت این برنج سه هزار و دویست تومان است در حالیکه قیمت واقعی آن سه هزار تومان است و اما از یک کیلو کمتر نمی‌دهد این می‌شود گران‌فروشی.

کم‌فروشی این است که بگوید: قیمت برنج سه هزار تومان است اما به اندازه دویست تومان از وزنش کمتر بدهد، همان پول بدست می‌آید، اما با این فرق که دومی حرام است ولی اولی حرام نیست.

گران‌فروشی در بعضی از صورتها باعث حرمت می‌شود؛ مثلاً اگر ارزاق عمومی را احتکار کند که گران بفروشد و یا اینکه مایحتاج مردم باشد، در بعضی از صورتها اشکال شرعی پیدا می‌کند و اگر موجب ایذاء مؤمنین شود و یا ایجاد ضرر کند، اینها اشکال دارد. مثلاً به مشتری نگوید این برنج قیمتش در جاهای دیگر سه هزار تومان است و من سه هزار و دویست تومان می‌فروشم، این یک نوع کلاهبرداری می‌شود و مشکل شرعی پیدا می‌کند؛ چون اگر طرف بفهمد که قیمت آن، این نیست، نمی‌خرد. به هر حال به حرمت کم‌فروشی نیست و در قرآن کریم از کم‌فروشی نهی شده است.

آیه بعدی می‌فرماید: ^۱ «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...»، «وَلَا تَقْفُ»؛ یعنی پیروی نکن، دنبال نرو، «مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»؛ آنچه را که بدان علم نداری؛ یعنی پیروی از غیر علم ممنوع است. اسلام می‌فرماید: شما باید از آن چیزی اطاعت کنید که یقین دارید. دنبال چیزی بروید که به آن یقین دارید. آیا می‌توانیم در زندگی فقط به یقینات اکتفا کنیم و هر چیزی که به حد یقین نرسید آنرا رها کنیم؟ نه مراد این نیست.

پیروی از غیر علم
ممنوع است (علم =
یقین).

طریق علم دو نوع است:

۱- علم مستقیم: مثل اینکه شما زرگر هستید و تخصص دارید و یک فلز به شما بدهند و بگویند این چیست؟ بگویید طلای ۲۴ عیار. ۲- علم غیرمستقیم: مثل اینکه شما زرگر نیستید، فلزی را می‌برید پیش چند نفر که زرگر هستند و می‌پرسید این چیست؟ آن‌ها می‌گویند: طلای ۲۴ عیار. شما مراجعه به کارشناس کردید این به حکم عقل است و حکم عقل هم حکم قطعی است؛ چون که عقل به شما می‌گوید در مسائلی که خودت شناخت نداری، مراجعه کن به کارشناس و از کارشناس سؤال کن و به نظر کارشناس خبره عادل عمل کن. حالا ممکن است نظر کارشناس شما را به یقین نرساند، اشکالی ندارد مثل اینکه شما وقتی که پیش دکتر می‌روید به دارویی که به شما می‌دهد یقین ندارید، اما عقل به شما امر می‌کند به دستور پزشک عمل کنید با اینکه دستور پزشک برای شما قطعی نیست، مطمئن نیستید، علم ندارید که این دارویی که به شما می‌دهد، شما را خوب می‌کند یا نه اما عمل می‌کنید. این روش، روش علمی است و غیرمستقیم شما به علم، عمل می‌کنید. آن علم، حکم قطعی عقل است. عقل به شما الزام می‌کند و می‌گوید که راه دیگری نیست جز اینکه شما به نظر کارشناس عمل کنید. پس وقتی که قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...»، منظور قرآن این نیست که شما هر کاری می‌خواهید انجام دهید باید حتماً به حد علم و یقین برسد و آلاً نباید انجام دهید. همینطور در مسائل اجتماعی اگر یک خبری بشنوید، دو نفر یا سه نفر یا از حد خبر واحد بیرون نرود، که فلانی مرده، حتماً به دنبال این خبر می‌روید که ببینید محل مجلس ترحیم کجا است. پی‌گیری می‌کنید، باید هم پی‌گیری

طریق علم:

۱- علم مستقیم.

۲- علم غیرمستقیم.

کنید. حتی بعضی از جاها، احتمال هم کافی است برای پی‌گیری کردن. یکی آمد گفت آقا فلان جا دارند یک مظلومی را کتک می‌زنند و شما هم می‌توانید جلوی ظلم را بگیرید آیا باید بگویید من به علم نرسیدم و قرآن هم می‌فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...» و من همین جا می‌نشینم؟! مراد این آیه این است که التزام عقیدتی پیدا نکنید به چیزی که علم ندارید، نه التزام عملی. برای التزام عملی گاهی وقتها ظن هم کافی است و می‌گویند ظن معتبر، ظن علمی. در خبر واحد گفته شد که اخبار واحدی که به دست ما می‌رسند هیچ کدام علمی نیستند، از طرفی هم قرآن فرموده که از ظن و گمان پیروی نکنید اما ما دلیل قطعی و علمی داریم که از این احادیث ظنی می‌توانیم پیروی کنیم، دلیلش هم گفته شد. در بحث در آیه گفته شد که ما دلیل علمی داریم که می‌توان اخبار ظنی‌السند در باب احکام را با شرایط خاص به آن عمل کرد. پس معنای آیه را خوب دریافت کنید این دو مثال را هم زدم. حکم عقل را هم عرض کردیم که ضرورت دارد. حکم عقل همان حالت علم است. رجوع به کارشناس نتیجه‌اش ظنی است اما مبنایش علمی است. مبنای آن حکم عقل است. به این ظن، معتبر می‌گویند؛ ظنی که شارع مقدس به آن اعتبار داده است و راضی است که ما به آن عمل کنیم و از نمونه‌هایش در پذیرش خبر واحد است، در حکم تبعیت از علم است.

- رجوع به کارشناس
نتیجه ظنی اما مبنای
علمی دارد؛ چنین
ظنی را ظن معتبر
می‌گویند.

ادامه آیه می‌فرماید: «...إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا...»^۱؛ همانا گوش و چشم و دل مورد سؤالند.

دو گونه می‌توان تفسیر کرد: اولاً «سمع» و «بصر» و «فؤاد» (گوش و چشم و دل)، ابزارهای معرفتند. حالا شاید ترتیب اینها هم دلایلی داشته باشد چون که گوش، در شناخت انسان از چشم دخالت بیشتری دارد، یعنی شاید ما نفهمیم و فوری قیاس کنیم که آدمی که کر است، خیلی حال و روزش بهتر از آدمی است که نابینا است. منتهی در بحث شناخت این ملاک نیست؛ چشم از جهت استفاده از عالم مادی مهم‌تر است اما از نظر شناخت گوش مهم‌تر است. شما دو بچه را در نظر بگیرید که به دنیا می‌آیند یکی چشم ندارد و یکی گوش ندارد؛ یکی کور است و دیگری کر است؛ کدام یک لال می‌شوند؟ آنکه کر است، لال می‌شود؛ چون که هیچ وسیله‌ی اتصالی با عالم بیرون ندارد، دیوانه هم نیست ولی نه حرف زدن را یاد می‌گیرد و نه مفاهیم خودش را می‌تواند به بیرون منتقل کند و نه دیگر می‌تواند حرف دیگران را بشنود. اما آدم کور هم می‌تواند بشنود و هم می‌تواند سخن بگوید، هم می‌تواند چیزی یاد بگیرد و هم چیزی یاد بدهد. پس بر آدم نابینا باب شناخت، آن طوریکه بر آدم کر بسته است، بسته نیست. لذا دخالت گوش در شناخت اطراف به عالم هستی به مراتب بیشتر از چشم است. این است که خیلی از مفسرین می‌گویند به همین جهت قرآن گوش را بر چشم مقدم داشته است و اینکه گوش و چشم را بر دل مقدم داشته چه بسا به علت این باشد که گوش و چشم آنچه را که

«سمع» و «بصر» و «فؤاد»، ابزارهای معرفتند.

دو تفسیر برای آیه ۳۶ اسراء:

۱- صاحب این اعضاء در مورد شکر این اعضاء مؤاخذه می‌شود که مگر چشم و گوش و دل نداشته.

۲- اینها در مقابل پیروی از غیر علم مسئولند.

می‌شنوند و می‌بینند، بعد بر دل حک می‌شود؛ یعنی دل مستقیم نمی‌تواند ارتباط برقرار کند و از مجرای چشم و گوش ارتباط برقرار می‌کند. چشم صحنهٔ بدی را می‌بیند روی دل ثبت می‌شود. امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «الْقَلْبُ مُصْحَفُ الْبَصَرِ»؛^۱ دل صحیفه چشم است؛ گویی که دل صحیفه چشم است، گویی چشم قلمی است که هر چه نوشت روی دل ثبت می‌شود. بنابراین سلامت دل به حفظ چشم و گوش است. آیه دو گونه تفسیر شده است. آیه این بود «...إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا...»؛ گوش و چشم و دل مورد سؤال است. آیا خود اینها مورد سؤالند؟ بعضی‌ها اینگونه گفتند، روایت هم داریم که هر عضوی از اعضای انسان یک ایمانی دارد مخصوص به خودش که از آن سؤال می‌شود. پس می‌توان گفت از خود اینها یعنی از گوش و چشم و از دل سؤال می‌شود. بعضی‌ها می‌بینند، گوششان ایمان ندارد. بنده خدایی بود خیلی آدم خوبی بود. خودش می‌گفت از دست چشمم عاصی هستم و نمی‌دانم چه کار کنم؟ من نمی‌توانم جلوی چشمم را بگیرم؛ ایمان چشمم ضعیف است. یا یکی ایمان گوشش ضعیف است؛ آهنگهای نادرست گوش می‌دهد، حرفهای ناصواب گوش می‌دهد یا یکی ایمان زبانش ضعیف است، غیبت می‌کند، تهمت می‌زند، حرفهای بد می‌زند؛ نقطه ضعف دارد. پس یک تفسیر این است که بگوییم از خود این سه سؤال می‌شود و یک تفسیر این است که بگوییم نه، از صاحب این اعضاء سؤال می‌شود که تو چشم و گوش و دل داشتی و شکر داشتن این نعمتها این بود که

به هر حرفی گوش بدهی؟ هر چیزی را ببینی؟ چرا چشم و گوشت را درست باز نکردی؟ چرا از چشم و گوش و دلت درست استفاده نکردی؟ تو به خاطر اینها مؤاخذه می شوی. بنده خدایی پا زد به چیزی افتاد، دیگری به او گفت مگر کوری؟ آن طرف گفت: آری کور هستم. بنده خدا گفت: ببخشید بیا برو. کسی از آدم کور توقعی ندارد. اما اگر آدم چشم داشت و چیزی را ندید مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت.

آیه بعدی می فرماید: «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا...»^۱؛ روی زمین با تکبر راه نرو.

اولاً کلمه «مَرَح» به معنی شادی است و «فَرَح» هم به معنی شادی است منتهی «مَرَح» به شادی به باطل می گویند. «فرح» به مطلق شادی می گویند. شادی که از باطل حاصل شده باشد را «مرح» می گویند؛ یعنی انسان یک ظلمی کند و بواسطه آن شاد شود، یا به ناحق برسد به خاطر آن شاد شود، یا یک حقی ضایع شود و به خاطر آن شاد شود و یا به منصب ناصوابی برسد به خاطر آن شاد شود به این «مرح» می گویند. در قرآن آمده که اهل مرح اهل دوزخند. خیلی از آدمها این چنین هستند که موقعیتهای باطل بدست می آورند و به خاطر آن شاد می شوند. خوشحالند که به موقعیت باطل رسیدند. اما اینجا ظاهراً تا آنجایی که من نگاه کردم، مفسرین به معنای تکبر تفسیر کردند.. شاید این مرح، حاصل تکبر باشد یا تکبر خودش حاصل مرح باشد.

«مرح» = شادی به باطل.
«فرح» = شادی

حالا چرا کلمه «مرح» را تکبر معنا کردند؟ من در بعضی از تفاسیر که نگاه کردم چیزی ندیدم، علتی ذکر نکردند. «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرْحًا...»؛ در زمین با تکبر راه نرو، «...إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَكُن تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا»؛ تو نمی توانی زمین را سوراخ کنی و نمی توانی به بلندی کوهها برسی. اول آنکه مراد از آیه، نهی از راه رفتن با تکبر روی زمین است. آثار کبر یا تکبر، در اعمال پیداست، در راه رفتن، در سخن گفتن، در غذا خوردن، در نشستن، در صحبت کردن و در برخورد و تعامل. شخص متکبر حتی در حرکات چهره نشان می دهد که من تکبر دارم. وقتی می نشیند، نشان می دهد که من تکبر دارم، وقتی راه می رود، می ایستد، اصلاً سبک و سیاقش کاملاً مشخص است. حتی بعضی ها در نماز خواندن هم من دیدم به جای اینکه تواضع داشته باشند، تکبر دارند، مثلاً دستهایش را از بدنش باز می گیرد، کتفهایش را به بالا می اندازد و سرش را راست می گیرد به طرف آسمان و پاهایش را از هم باز می گذارد، یا اینکه در حالت تشهد سینه را به جلو می دهد و دستها و گردن را به عقب می دهد. نماز هم که می خواند با حالت تکبر می خواند. این روشهایی که در نماز به ما گفتند که به چه شکلی بایستیم و یا بنشینیم، برای این است که تواضع عملی را در حرکات ما ایجاد کنند. از این آیه می فهمیم خود کبر پیدا نیست و آن یک صفت باطنی ناپیدا است که در برزخ پیدا می شود؛ چون آنجا شاکله انسان خودش را نشان می دهد که در آیات بعدی گفته می شود. اما آثار تکبر که مردم را اذیت می کند در این دنیا پیدا می شود.

مراد از آیه ۳۷ اسراء:
 نهی از راه رفتن با
 تکبر روی زمین.

- آثار کبر در اعمال
 بروز می کند (اما کبر
 صفت باطنی است).

از راههای دفع تکبر، منع بروز آثار تکبر است. یکی از راههای دفع مرضهای روحی این است که جلوی ظهور آثارش را بگیریم که نمونه‌هایی از آن عبارت است از: (ما می‌خواهیم تکبر نداشته باشیم، چگونه آن را علاج کنیم؟) قرآن کتاب شفا است و راه علاجش از همین آیه معلوم است. قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا...»، نمی‌فرماید: «وَلَا تَتَكَبَّرَ»، بلکه بیان می‌دارد: روی زمین با تکبر راه نرو. اگر یک صفتی در درون انسان بود و انسان مجال بروز به آن صفت نداد، آرام آرام می‌میرد. این روش خیلی جالب است. حالا چند نمونه که در قرآن از همین روش استفاده کرده است، گفته می‌شود: شما سوءظن دارید و خودتان هم رنج می‌برید، اگر کسی این اخلاق بد را داشته باشد در زندگی‌اش اذیت می‌شود؛ بهترین راه مبارزه با آن تخطئه کردن آن است؛ یعنی به محض اینکه سوءظنی به ذهنتان آمد خود را تخطئه کنید و دائم به خود تشر بزنید که چرا اینقدر به مردم بدگمان می‌شوی. دو دفعه، چهار دفعه، پنج دفعه که این کار را کردید احساس می‌کنید که این سوءظن دارد تعدیل می‌شود؛ یعنی مجال بروز به آن ندهید. یا اینکه مثلاً قرآن فرموده است که انفاق کنید. در قرآن کریم فرموده است: «لَا تَبْخُلُوا»؛ بخل نورزید. بلکه مکرر گفته انفاق کنید که خود انفاق، نفی واقعی بخل است. بیشترین چکشی که می‌شود به سر بخل زد، انفاق است. بخل می‌گوید مال را به دیگران نده و شما مال را می‌پردازید، بخل کم‌کم ضعیف می‌شود و از بین می‌رود. و یا یکی از صفات رذیله، ترس است که راه علاجش این است که انسان ترسو بیشتر به صحنه‌های ترس‌آور برود و وقتی که رفت آرام آرام ترس از بین می‌رود؛ یعنی آثار ترس را نگذارید ظاهر شود. وقتی جلوی ظهور آثار یک رذیلت را گرفتید

از راههای دفع کبر، منع بروز آثار کبر است (این یک قاعده عمومی در دفع رذائل است).

خود آن رذیلت خود به خود از بین خواهد رفت. کم‌هزینه‌ترین روش همین است. اگر انسان بخواهد یک رذیلتی را از درون خود حذف کند باید نگذارد که آثار آن ظهور کند. در اینجا قرآن اشاره می‌کند به یکی از آثار شایع تکبر که در راه رفتن پیدا می‌شود. آدم‌های متکبر را در راه رفتن می‌توان شناخت که این آدم متکبر است یا متواضع. در راه رفتن، لباس پوشیدن، صحبت کردن، رفتار و تعاملش با مردم خصوصاً در راه رفتنش معلوم است؛ چون که راه رفتن بیشترین نمود اعمال انسان است. خداوند هم روی همین نکته تأکید فرموده است. اولین ویژگی «عبادالرحمن» این است که «...الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا...»؛ کسانی هستند که با آرامش و بی‌تکبر بر زمین راه می‌روند (در راه رفتن است). این همه صفات خوب دارند این را صفت را در صدر آورده است. گاهی وقتها برای راه رفتن هم سیئه می‌نویسند. فرد دارد راه می‌رود، با کسی هم حرفی نمی‌زند ولی برای او سیئه نوشته می‌شود؛ چرا که دماغ فرشتگان خدا بوی گند تکبر را می‌فهمند. تکبر بوی بد دارد که ما نمی‌فهمیم ولی شامه برزخی می‌فهمد. فردی دارد راه می‌رود و خودش هم بی‌خبر است ولی دارند برایش سیئه می‌نویسند؛ چون که با تکبر راه می‌رود. قرآن می‌فرماید: اولین ویژگی عبادالرحمن (بندگان خدا) این است که وقتی روی زمین خدا راه می‌روند، با تکبر راه نمی‌روند. البته این بیشتر برای مردها ظهور دارد و برای خانمها خیلی کمتر در راه رفتن ظهور دارد. به هر حال باید توجه داشته باشیم که به این مطلب عمل کنیم. پس این یک قاعده کلی در دفع رذایل است که نگذاریم آثارش بروز کند.

قرآن می‌فرماید: اولین ویژگی عبادالرحمن (بندگان خدا) این است که وقتی روی زمین خدا راه می‌روند، با تکبر راه نمی‌روند.

بعد می‌فرماید: «كُلُّ ذَلِكْ كَانَ سِيئَةً عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا»^۱؛ همه اینها گناهش نزد پروردگار تو ناپسند است. منظور از همه اینها چیست؟ می‌فرماید: فرزندانان را نکشید، «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...»^۲؛ پدر و مادر را مورد احسان قرار دهید، «...وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ...»^۳؛ عهدشکنی نکنید، «...إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا»؛ که از عهد سؤال می‌شود. بعد می‌فرماید: بدانید که زشتی همه اینها نزد خدا کراهت دارد. بعضی از این دستورات خداوند متعال دو طرف دارد یعنی طرف زشتی و طرف زیبایی مثلاً در برخورد با والدین طرف زیبایی آن رعایت کردن است و طرف زشتی آن رعایت نکردن است. در انفاق طرف زیبایی آن سخاوت است و طرف زشتی آن بخل است. در ایتاء ذی‌القربی طرف زیبایی آن دادن حق خویشاوند است و طرف زشت آن ندادن حق خویشاوند است. اما قتل نفس دیگر طرف زیبایی ندارد، تکبر دیگر طرف زیبایی ندارد، کم‌فروشی طرف زیبایی ندارد. این است که قرآن می‌فرماید: «كُلُّ ذَلِكْ...». افرادی مثل علامه در مورد «كُلُّ ذَلِكْ...» فرمودند که یعنی همه آن واجبات و محرماتی که گفتیم چه آنهایی که گفتیم انجام بدهید و چه آنهایی که گفتیم انجام ندهید، سیئه و «عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا». آن قسمت بدش

۱- اسراء آیه ۳۸

۲- اسراء آیه ۲۳

۳- اسراء آیه ۳۴

نزد خدا ناخوشایند است؛ یعنی در مورد والدین طرف سیئه‌اش چه بود؟ «...فَلَا تُقْلُ أَفَّ...»، اف گفتن و اذیت کردن و عاق والدین و قس علی ذلک. اما بعضی از آنها هم اصلاً طرف حسن ندارد و همه‌اش سیئه است مثل قتل نفس و کم‌فروشی و تکبر. دیگر طرف حسن ندارد. پس اینکه می‌فرماید: «كُلُّ ذَلِكْ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا» یعنی آن قسمت بدش، چون بعضی از این دستورات قسمت خوب هم دارد.

آیه بعد می‌فرماید: «ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبِّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ...»^۱؛ اینها چیزهایی است که خداوند از حکمت به تو وحی کرده است. اما این کلمه حکمت در رابطه با خدا وقتی مطرح می‌شود یعنی خدا کاری که انجام می‌دهد، عبث نیست هر کاری که خدا انجام می‌دهد، یک دلیل عقلانی دارد، حکمتی دارد. همین حکمت در مورد بنده که مطرح می‌شود به معنای دانشی است که انسان در عالم هستی بواسطه آن دانش واقع‌بین شود. واقع‌بینی خیلی مهم است که در اینجا من یک مثال کوچک آنرا عرض می‌کنم. وقتی یک مریض بدحالی دارای یک مرض ناشناخته پیش طبیب می‌رود و چند پزشک در مورد بیماری او اختلاف می‌کنند که منشأ و داروی آن چیست و ضد و موافق مرضش چیست، کدام پزشک باعث سعادت این مریض می‌شود؟ آنکه واقعیت را ببیند. آن دکتری که واقعیت را نبیند و فکر کند علت این مرض چیز دیگری است، ممکن است که این مریض را بکشد و یا اینکه باعث شود که برای همیشه این مرض در آن فرد بماند. همین‌طور در

- حکمت در رابطه با خدا یعنی خدا کاری که انجام می‌دهد، عبث نیست و یک دلیل عقلانی دارد.

- حکمت در مورد بنده به معنای دانشی است که انسان در عالم هستی بواسطه آن دانش واقع‌بین شود.

زندگی، بسیاری از مشکلات و مصائبی که داریم ناشی از ندیدن واقعیت است. اشتباه می‌کنیم که دود اشتباهات در چشم خودمان و عده‌ای دیگر می‌رود اما اگر انسان واقع‌بین باشد که چنین نمی‌شود. آن کسی که حساب قیامت نمی‌کند، واقع را نمی‌بیند. شما جستجو کنید و یک مورد پیدا کنید که بتوانید بگویید این مشکل یا این مصیبت نتیجه واقع ندیدن نبود. اگر شما به تحلیل عقل نگاه کنید، هر چه بدبختی در زندگی انسان است، این است که انسان واقع‌بین نیست. ظلمها، ستمها، بی‌انصافی‌ها، اجحافها، اینها همه‌اش به خاطر این است که انسان واقع‌بین موهوماتی را به جای واقعیات لحاظ می‌کند. پس اگر انسان واقع‌بین شد بر اساس واقعیت عمل می‌کند و چون بر اساس واقعیت عمل می‌کند، هم سعادت این دنیا و هم سعادت آن دنیا را به دست می‌آورد، به این آدم می‌گویند حکیم. یک زمان یک فردی می‌گفت: فرزندم خیلی سخت مریض شد به گونه‌ای که نفس او می‌گرفت و نزدیک به قطع شدن می‌رسید. امانان در آمد آن قدر پیش این دکتر و آن دکتر رفتیم، که خسته شدیم و آخرش هم نفهمیدیم که چرا این بچه چنین می‌شود تا اینکه یک روزی به یک طریقی فهمیدیم که این بچه به گلدانی که در گلخانه گذاشته است، حساسیت دارد و واقعیت را پیدا کردیم. گلدان را بیرون انداختیم، بچه خوب شد. اگر از روز اول واقعیت را می‌دید که دیگر دچار مشکل نمی‌شد. شما همین مسئله کوچک را تعمیم به همه زندگی بدهید و ببینید آیا چنین است یا نه؟ بیست سال در یک رنجی دست و پا زدیم چون نمی‌دانستیم علاج واقعی آن چیست. اگر واقعیت را می‌دانستیم رنج را دفع می‌کردیم. اگر انسان بتواند در تمام زندگی‌اش واقع‌بین شود دیگر مشکلی ندارد، مشکلات از

اگر انسان واقع‌بین شد بر اساس واقعیت عمل می‌کند و چون بر اساس واقعیت عمل می‌کند، هم سعادت این دنیا و هم سعادت آن دنیا را به دست می‌آورد.

منظور از حکمت در
آیه ۳۰ اسراء، حکمت
عملی است.

جهت خودمان است. اینکه امام رضا^(ع) فرمودند: «صَدِيقُ كُلِّ امْرِیِّ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ»^۱؛ دشمن هر انسانی جهل اوست و دوست هر انسانی عقل خود اوست، همین است. به خاطر همین مسئله قرآن می‌فرماید: «... وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا...»^۲؛ هر که خدا به او حکمت دهد، خیر فراوانی به او داده است. وقتیکه به حضرت لقمان^(ع) پیغمبری و موهبت بزرگ نبوت را عنایت کردند، در کنار آن، او را مخیر گذاشتند، وجه دوم را حکمت گذاشتند؛ یعنی حکمت معادل پیغمبری و حکیم معادل پیغمبر است. حضرت لقمان خودش نخواست به مقام نبوت برسد، و الا نبی بود، آن قدر مقامش بالا است که خدا به او حکمت داد و بعد در قرآن نصایحش را نقل کرد. این حکمتی که قرآن در اینجا بیان فرموده، حکمت عملی است؛ چونکه همه‌اش مربوط به افعال است. پس معلوم می‌شود دو نوع حکمت داریم: ۱- حکمت در افعال، ۲- حکمت در نظر.

سؤالات:

۱- ترس، گناه است یا نه؟

چه ترسی؟ بعضی از ترس‌ها گناه است؛ بعضی ترس‌ها گناه نیست. بستگی دارد به اینکه ترس به جا باشد یا بی‌جا. ترس از آنکه نباید از او ترسید، گناه دارد و موجب گناه هم است. و ترس از کسی که باید از او ترسید، ثواب دارد و موجب ثواب هم است.

کسی که از اعمالی که انجام می‌دهد می‌ترسد و دائماً خود را سرزنش می‌کند، این ترس از ضعف اوست؟

۱- کافی، ج ۱، ص ۱۱

۲- بقره آیه ۲۶۹

این سؤال شما کلی است ولی اگر منظور این باشد که نگران هستید که اعمالتان برای خدا است یا نیست، این نگرانی خوب است. این دغدغه، دغدغه مبارکی است و باعث کمال است. ولی نباید از حد اعتدال فراتر رود. حد اعتدالش این است که انسان را در کار خیر سست کند. اگر ترس انسان از عملکرد خودش باعث شد که دیگر کار را انجام ندهد، این افراط است؛ بلکه باید ترس به حدی باشد که باعث شود که شما مدام در پی اصلاح کارتان برآیید و کارتان را تقویت کنید. این مقدارش خوب است و اشکالی ندارد.

۲- چگونه می‌توان نفسی آرام داشت؟

آن آرامشی که به دنبالش هستید در این دنیا پیدا نمی‌شود؛ چون هر انسانی موقعی موفق است که در همه امورش یک کم دغدغه داشته باشد. دانشجویی که وقتی وارد کلاس می‌شود، دغدغه آخر ترم داشته باشد، این حتماً موفق است. اما آن کسی که بی‌خیال طی می‌کند، می‌گویند: درس بخوان! اما او خیلی آرام است، این نمره نمی‌آورد. آقایی که پشت فرمان می‌نشیند و خیلی آرام است؛ می‌زند آدم را می‌کشد. آن شخصی که دغدغه بیماری و اگیردار خطرناک ندارد این مریض می‌شود. پس در هر جنبه‌ای از جنبه‌های زندگی انسان باید دغدغه داشته باشد؛ یا به پدری می‌گویند: بچه‌ات در مدرسه، فلان کار را کرده است؛ فلان خلاف را کرده است؛ با فلانی دوست شده است، می‌بیند آرام است. فردا بچه‌اش آدم خوبی نخواهد شد. شما ببینید در کدام یک از جنبه‌های زندگی دنیایی با نداشتن دغدغه می‌توانیم به جایی برسیم. اما همین که یک شائبه‌ای از دغدغه آمد، مشکلی ندارد اما نه زیادی؛ زیادی هم دوباره انسان را آن طرفی بدبخت

می‌کند. جلوی خیلی از مشکلات گرفته می‌شود. وقتی خیلی می‌ترسد گُند می‌راند. این بد است. کسی هم که با سرعت دوید تا می‌رود آن هم بد است. او اصلاً نمی‌ترسد؛ این زیادی می‌ترسد. شائبه‌ای از دغدغه در عمل انسان بسیار مبارک است و باعث موفقیت است، البته نه زیادی.

۳- من معلم هستم، می‌خواستم بدانم گاهی که فرضاً ده دقیقه دیر سر کلاس می‌روم (البته این مقدار عرف در بین اکثر معلم‌ها است)؛ آیا کم‌فروشی است؟ و اگر زنگ تفریح را به پاسخ بچه‌ها بگذارم و یا کلاس اضافه و جدا برای آنها بگذارم آن وقت قبول است؟

البته این عرف درست نیست. اگر وقت تفریحتان را بخواهید بگذارید برای پاسخ به بچه‌ها، پاسخ یکی دو تا است و پاسخ جمع نیست. ولی اگر وقت اضافه‌ای بگذارید، جبران می‌شود؛ ولی اگر از وقت کلاس کم شد، بالاخره در مقابل همان مقدار که کم شده، مسئولیت داریم. این مسئولیت دارد. انسان باید دقت داشته باشد. از این ریزه‌کاریها در زندگی هست که گاهی رعایت نمی‌شود.

گفتیم: حکمت به معنای واقع‌بینی است که اگر انسان در زندگی دنیا واقع‌بین شد بسیار سعادتمند است. اشتباهات ما و حتی اختلافات ما در اثر ندانستن واقعیت است. چه طور می‌شود که دو نفر با هم اختلاف پیدا می‌کنند؟ دید این آقا یک چیزی است و دید آقای دیگر غیر از این است. واقعیت در موضوع آنها که یکی بیشتر نیست. یا هر دو اشتباه می‌کنند و یا حداقل یکی از آنها اشتباه می‌کند. اگر هر دوی آنها یک چیز را ببینند، اختلافی پیش نمی‌آید.

حکمت به معنای
واقع‌بینی است که اگر
انسان در زندگی دنیا
واقع‌بین شد بسیار
سعادتمند است.

حتی نزاع‌های اجتماعی، درگیری‌ها، ناخوشی‌ها، همه این‌ها به خاطر این است که ما چشم حقیقت‌بین نداریم. پدیده‌های عالم هستی را درست نمی‌فهمیم. از کجا این سیلی را خوردیم؟ چرا پای من اینجا به سنگ خورد؟ چرا به این مصیبت گرفتار شدم؟ چرا این مشکل در زندگی من درست شد؟ چرا فرزند من این طور شد؟ چرا زندگی من این طوری شد؟ این‌ها همه‌اش علت دارد؟ چه کسی می‌تواند علتش را بفهمد؟ انسان دارای حکمت. وقتی کسی علتش را فهمید، راه رفع علت را هم می‌داند. وقتی راه رفع علت را فهمید در زندگی خوشبخت می‌شود. خیر کثیر همین است. قرآن می‌فرماید: «...وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا...»^۱، اما این که فرمود، این‌ها از حکمت است؛ این حکمت عملی است. حکمت نظری این است که انسان بداند و بفهمد که مثلاً تکبر آدم را خوار می‌کند؛ تکبر موجب بروز مفسد است؛ تکبر باعث ظلم است؛ تکبر باعث جنگ‌ها و درگیری‌ها است؛ تکبر مانع عبادت خدا در زمین است؛ تکبر باعث ویرانی شهرها است؛ تکبر باعث تک قطبی شدن جامعه و باعث رفتن ثروت‌ها و مکنات‌ها در دست عده‌ای است؛ تکبر باعث بی‌رحمی‌ها، تجاوزها و همه این‌هاست. حکمت عملی این است که این تواضع در وجود انسان جاری شود؛ این می‌شود حکمت عملی. بین حکمت نظری و حکمت عملی یک ارتباطی است. هر حکمت عملی نتیجه حکمت نظری است؛ یعنی مجال است که تا انسان از جهت نظر و فکر این را نفهمیده باشد که تکبر باعث بدبختی است، بتواند در عمل هم

حکمت بر دو نوع است:

- ۱- حکمت عملی
- ۲- حکمت نظری.

رابطه بین حکمت عملی و نظری این است که هر حکمت عملی نتیجه حکمت نظری است.

تکبر را رفع کند. نمی‌شود که انسان این علم را پیدا نکند و این حکمت را پیدا نکند و در عمل متواضع باشد؛ یعنی هر حکمت عملی قطعاً ریشه‌اش حکمت نظری است. اما همیشه این طوری نیست که هر کس حکمت نظری داشت به حکمت عملی هم برسد. هر حکمت عملی حتماً ریشه‌اش حکمت نظری است اما هر حکمت نظری، قهراً حکمت عملی را نتیجه نمی‌دهد. یعنی خیلی‌ها می‌دانند یک گناهی بد است اما مانع دارند. به خاطر مانع نمی‌توانند آثار علم خودشان را ظاهر کنند. علم دارد می‌داند که این کار خوب نیست ولی مانعی دارد که نمی‌گذارد این حکمت اثر خودش را بگذارد. پس منظور ما این است که همیشه بنا نیست حکمت نظری نتیجه‌اش حکمت عملی شود. ولی محال است که حکمت عملی بدون حکمت نظری باشد. یا به عبارت دیگری حکمت نظری بدون حکمت عملی ممکن است، اما حکمت عملی بدون حکمت نظری محال است. قسمت آخر آیه می‌فرماید: «...وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ...»؛ با خدا معبود دیگری قرار نده! خطاب به کیست؟ به پیغمبر. «...فَتَلَقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا»؛ اگر این کار انجام دهی، در جهنم می‌افتی در حالیکه ملامت‌شده و رانده‌شده خواهی بود. هم مورد ملامت هستی و هم رانده شده هستی. «مَدْحُور» از کلمه «دَحْر» می‌آید؛ یعنی رانده شده از درگاه خدا. اولین سؤال این است که چرا باید خدا پیغمبر را تهدید کند؟! مگر پیغمبر به خدا شرک می‌ورزد؟! اصلاً این چه نوع تهدیدی است؟! این سؤال اولین چیزی است که در ذهن ما نقش می‌بندد. قرآن یک

- هر حکمت عملی از حکمت نظری سرچشمه می‌گیرد ولی هر حکمت نظری منشأ عملی نمی‌شود.

چرا خداوند در بسیاری موارد پیامبر را تهدید کرده است؟ این روش قرآن است. خطاب قرآن به رسول خداست، اما هدف تعریض به دیگران است.

روش جالبی دارد. خیلی از خطاب‌هایی است که در قرآن به رسول خدا شده، اما تعریض به دیگران است. یک نمونه‌اش هم آیه‌ای است که قبلاً خواندیم درباره والدین. «وَقَضَىٰ رَبُّكَ» خطاب به کیست؟ به پیامبر است.^۱ «وَقَضَىٰ رَبُّكَ...»؛ و خدای تو حکم کرد، «...إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ...»؛ جز او را نپرستید. «...وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...»؛ و به پدر و مادر نیکی کنید، «...إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا...»؛ ای پیغمبر! هرگاه یکی از آن دو تا و یا هر دوی آنها نزد تو به پیری رسیدند، «...فَلَا تُقَلِّ لَّهُمَا أَفٍّ...»؛ (نفرمود: «فَلَا تَقُولُوا» فرمود: «فَلَا تُقَلِّ») تو به آنها اف هم نگو! «وَإِخْفِضْ لَّهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ...»^۲؛ تو ای پیامبر! برای والدین پیرت بال تواضع فرود بیاور! پیامبر کدام یک از والدینش پیر بودند؟! قبل از تولد پدر را از دست داد و در پنج سالگی مادر را، حضرت والدینی نداشت. پس معلوم است که خطاب به حضرت نیست. علی‌الظاهر خطاب به حضرت است. نمونه دیگری می‌فرماید: «وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۳؛ از جمله کسانی نباش که آیات خدا را تکذیب می‌کنند که اگر چنین کنی از زیان‌کاران خواهی بود. مگر پیامبر می‌تواند خودش بیاید بگوید: ای مردم! جبرئیلی است. و بعد هم بگوید: نه جبرئیلی در کار نیست. خود

۱- اسراء آیه ۲۳

۲- اسراء آیه ۲۴

۳- یونس آیه ۹۵

اعلان کند و بگوید و بعد تکذیب نماید؟! این چنین چیزی می‌شود؟! یعنی پیامبر خودش می‌تواند آیات خدا را تکذیب کند؟! مثلاً خودش بیاید شق القمر کند و بعد هم بگوید: مردم! باور نکنید!! این امکان ندارد. پس چرا روی خطاب به رسول گرامی است؟ بعضی که این‌ها را نمی‌دانند، می‌گویند: بله! پیامبر گاهی هم شک می‌کرده و خدا هم او را نهی کرده است. قبل از این آیه دومی که خواندم اولش می‌فرماید: «فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ...»^۱؛ اگر شک داری از این آیات برو و از اهل کتاب بپرس! یعنی پیامبر در این آیات شک هم می‌کند؟! تازه از کی بپرسد! برود از جهودها و مسیحی‌ها بپرسد؟! خوب این کژفهمی این آقا است که نفهمیده قرآن چه می‌خواهد بگوید. اصلاً معنای تفسیر را نفهمیده است. اگر شک درست است پس قسمت بعدی می‌گوید: «وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا...»^۲، این را چه می‌گوید؟ نمی‌تواند بگوید که پیامبر آیات خدا را تکذیب می‌کرده است! پس هر خطابی که به شخص پیامبر باشد الزاماً خطاب به شخص رسول خدا نیست. اینها حکمت دارد. نمونه دیگرش را من عرض می‌کنم. می‌فرماید: «...وَاسْتَغْفِرْ لِدَنبِكَ...»^۳؛ برای گناहत استغفار کن! این خطاب هم علی‌الظاهر به پیامبر است. مگر می‌شود پیامبری که گناهکار است به مردم بگوید گناه نکنید؟! اصلاً این حکم قطعی عقل است که دعوت‌کننده به ترک گناه خودش باید بی‌گناه باشد. لازمه‌اش

۱- یونس آیه ۹۴

۲- غافر آیه ۵۵

عصمت است و الا مردم نمی‌توانند به او اعتماد کنند. عصمت دلیل قطعی دارد. اگر پیامبر معصوم بود که گناهکار نیست. پس دعوت به استغفار آن هم با کلمه ذنب برای چیست؟ در قرآن از این خطاب‌ها زیاد است. اما ببینید در مورد نهی از تکذیب، تعریض به اهل کتاب است. در اول آیه می‌فرماید: «فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ...»؛ اگر شک داری به آن چیزهایی که به تو نازل کردیم برو از آنهایی که قبل از تو اهل کتاب بودند بپرس! چرا قرآن این طوری گفته؟! پا را بالاتر می‌گذارد و خطاب به رسول اعظم و خاتم‌الانبیاء می‌فرماید: «وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِ اللَّهِ...»؛ حواست باشد که هرگز از مکذبین نباشی. مگر پیامبر می‌تواند خودش را تکذیب کند؟! اصلاً مگر امکانش است؟! اگر از تکذیب‌کنندگان باشی از زیانکاران هستی. ببینید ما داریم روش‌ها و اصول تفسیر را یاد می‌گیریم. یادتان است که گفتیم بعضی از ظواهر محذور عقلی دارند و ما نمی‌توانیم بپذیریم. گفتیم، ظاهر قرآن مادامی حجت است که دلیل قطعی برخلافش نباشد. حتی اگر یک دلیل قوی‌تر برخلاف آن ظاهر باشد، آن ظاهر دیگر حجت نیست. ظاهر آیه این است که دارد به پیامبر می‌فرماید، اما واقعیت چیز دیگری است. اگر کسی آدم عنودی باشد، شما هم بخواهید یک اعترافی از او بگیرید؛ اگر رودررو بروید و تندی کنید، او هم لج می‌کند و حرفش را نمی‌زند. مثلاً فرض کنید یک کسی یک مطلبی را می‌خواهد انکار کند؛ شما اگر بروید و به او بگویید: آدم حسابی! تو فلان جا ندیدی؟! فلان دلیل نداشتی؟! فلان چیز برای تو حجت نشد؟! چرا حالا انکار می‌کنی؟! این چه نامردمی است که می‌کنی؟! می‌گوید: نه آقا! من ندیدم برو پی کارت. بعدش هم می‌افتد روی

دنده لجاجت و دیگر هم نمی‌شود او را برگرداند. یک وقت می‌آیید و از روش دیگری استفاده می‌کنید؛ با یک شخص دیگری حرف می‌زنید و می‌گویید: آقا این حق من است؛ این طوری و این طوری است. آقای فلانی آدم مطلعی هستند؛ شما از ایشان سؤال بفرمایید ببینید ایشان تأیید می‌کنند یا نه. این امید بیشتری است که وقتی رفت سؤال کند، خوب شخصیتش را حفظ کردی؛ به عنوان آدم مطلع، به عنوان صاحب نظر و به عنوان خبره از او نام بردی، احتمال بیشتری دارد که بگوید، بله راست می‌گویند. می‌گوید: من را شاهد قرار داده و به من احترام گذاشته است. قرآن بعد از این سوره یونس که دیگر لجاجت اهل کتاب کامل شد می‌داند چه به این‌ها می‌گوید؟ می‌گوید: کتاب خدا را می‌شناسند همانگونه که بچه‌هایشان را می‌شناسند. می‌فرماید: «...يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ...»؛ یعنی به خوبی می‌دانند این کتاب خداست. حالا این جماعتی که این قدر خوب کتاب خدا را می‌شناسند، خدا می‌داند و با شناخت هم دارند انکار می‌کنند به آنها چه بگوید؟ بیاید همان اول بگوید: ای دروغگوها! ای یهودی‌های دروغ‌گو! شما خوب کتاب خدا را می‌شناسید؛ حالا بگویید بدانم این کتاب حق است یا نه؟! می‌گفتند: نه! به پیغمبرش می‌گوید: تو اگر شک داری برو از این اهل کتاب بپرس! ببین که کتاب حق است. نمی‌خواهد بگوید تو شک داری. تازه مگر با جمله شرطیه شک ثابت می‌شود؟ من اگر گفتم: اگر شما میل دارید این کار را بکنید، این ثابت می‌شود که شما میل دارید؟! آقا آمده گفته: بله بعضی وقت‌ها پیامبر شک می‌کرده و خدا به او گفته اگر شک داری برو و بپرس. یعنی پیامبری که به عالم بالا متصل

است و جبرئیل به او نازل می‌شود، خودش شک کند و آن وقت برود از جهودها پرسد!! فراز بعدی چه می‌خواهد بگوید؟ اهل کتاب یک عقایدی داشتند متأسفانه و الان هم دارند. می‌گفتند: ما احبّاء خداييم. در دنيا کسی غير يهودی‌ها محبوب خدا نيست. در کتب تلمودشان است که خدا وقتی که جلوی بخت‌النصر را نگرفت و آمد هیکل و معبد را خراب کرد و يهود را کشت؛ خدا از کار خودش پشیمان شد و به صورت خودش لطمه زد و چند روز گریه کرد و هنوز هم خدا از کار خودش پشیمان است و خودش را نمی‌بخشد و گاهی گریه می‌کند و قطرات اشکش می‌ریزد در دریاها و دریاها طوفانی می‌شود. شما با این طایفه چه طور می‌خواهید برخورد کنید؟! می‌گفتند: ما فقط ده روز می‌رویم جهنم و آن هم به خاطر آن ده روزی است که گوساله پرستیدیم. این ده روز هم هوايمان را دارند و زیادی آتش رويمان نمی‌ریزند. می‌برند و ردمان می‌کنند. بهشت هم بر غير يهودی حرام است. اينها را که می‌گويم الان هم در کتبشان است. مجموعه خاخام یوخاس که در سال ۱۵۰۰ میلادی جمع‌آوری کرده است، پر است از این‌ها. غير يهود اصلاً حق انسان که هيچ، حق حيوان را هم ندارد. یکی از این حرف‌هایی که در این کتب مقدسشان نوشته این است که خدا دو نوع حيوان آفریده، یکی حیوانی که نمی‌تواند حرف بزند و یکی هم حیوان به شکل آدم‌ها و این‌ها حیواناتی هستند که خدا برای يهود آفریده است. غير يهود را حیوان می‌دانند. قرآن می‌خواهد با این قوم روبرو شود. چگونه اینها را رام کند؟! این‌ها

می گفتند: ما هر گناهی کنیم اشکال ندارد؛ مال مردم بخوریم اشکال ندارد؛ «...ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي أُمِّينَ سَبِيلٌ...»؛ می گفتند: ما در برابر امیین [= غیر یهود]، مسؤول نیستیم. منظورشان خوردن اموال عرب‌ها بود، بخاطر تجاوز به حقوق غیر یهودی هیچ گناهی بر ما نیست. حتی فتوای فحشا و منکر و کارهای خلاف و تجاوز و ظلم و خوردن مال و وفا نکردن به پیمان و پیمان شکنی هم برای آنها صادر کردند که برای غیر یهودی اصلاً گناه ندارد. این‌ها می گفتند: ما تکذیب آیات خدا می کنیم ما چون عزیز کرده خدا هستیم راست می رویم بهشت. اصلاً خدا باید ما را ببرد بهشت. اصلاً بهشت مال ماست. حرجی هم بر غیر یهودی نیست. ادا کردن پیمان غیر یهودی واجب نیست. در یکی از آثار مقدسشان، همان تلمود، می گوید: از خاخام صموئیل یاد بگیرید که یک کاسه طلا را از صاحبش بدون اینکه طرف متوجه باشد طلاست، به چهار درهم (یک دینار طلا، ده درهم می شود)، خرید! و بعدش هم بدون این که مشتری متوجه شود یک درهم از این چهار درهم را از او دزدید. بعد می گوید: از او یاد بگیرید؛ یهودی باید با اجنبی این طوری برخورد کند. این‌ها بر خودشان حرج نمی دیدند. می گفتند: اشکالی ندارد! (دیدید رفتارشان را با غزه. تازه به خدا قسم بیشتر از این زورشان نمی رسد اگر می توانستند از همان دم غزه را صاف کنند و بریزند در دریا این کار را می کردند). می گفتند: ما اگر تکذیب آیات خدا را هم کنیم هیچ طوری نمی شود؛ چون این پیامبر جرمش این است که از ما نیست؛ می دانیم

راست می‌گویید؛ می‌دانیم هر چه گفته خبر و نشانه‌ها در کارش است؛ اما چون اولاد اسحاق نیست ما قبولش نداریم. جرم رسول خدا همین بود. چون از اولاد اسحاق و از نسل ما نیست. نژادپرستی! بعد خدا چه طور به اینها بگوید؟ بخواهد به صورت مستقیم به اینها بگوید، آتش لجاجت برافروخته‌تر می‌شود. چه جور به اینها بگوید که: ای مردم! خدا با کسی عقد اخوت ندارد. هر کس آیات خدا را تکذیب کند مجازات می‌شود. هر که می‌خواهد باشد. می‌دانید به که می‌گوید؟ به پیامبر خودش می‌گوید. دیگر عزیزتر از پیامبر که کسی نیست و شما هم می‌دانید که پیامبر من است. این تعریض است. حالا من یک نمونه‌اش را عرض می‌کنم. یک معلمی را فرستادند سر یک کلاسی پر از دانش‌آموز چموش و بی‌نظم و تنبل. یکی از دانش‌آموزان که دانش‌آموز ممتاز استان است و درسش از همه دانش‌آموزان استان بهتر است، او را تهدید می‌کند. دو جور این معلم می‌تواند عمل کند؛ یکی این که روز اول گوش یکی از این قلدرهای کلاس را بگیرد و بگوید: این جا اگر شلوغ کردی مجازات می‌شوی؛ این یک روش است که معمولاً هم خوب جواب نمی‌دهد. یک روش این است که به شاگرد ممتاز بگوید: اگر تبندی کردی، بی‌نظمی کردی، تو هم که عزیز کرده من هستی، از کلاس می‌اندازمت بیرون! بقیه می‌گویند: وای این دیگر کیست؟! به بهترین شاگرد کلاس توپ و تشر زد دیگر وای به حال ما! این با کسی مسامحه و مجادله ندارد. این روش قرآن است. جالب است که قرآن بعضی جاها به یک حکمتی بالاترین را خطاب می‌کند و بعضی جاها به یک حکمتی پایین‌ترین را. وقتی به مردم می‌گویید: دعا کن! معمولاً نمی‌گویند: ما که اینقدر خوب هستیم که نیاز به دعا نداریم. این را

معمولاً نمی‌گویند. آنهایی می‌گویند: ما دعا نمی‌کنیم که می‌گویند: ما آب از سرمان گذشته. ما دیگر دعا کنیم چه فایده‌ای دارد! امیدی که نداریم. ما دعا بکنیم؟! اینجا باید خدا چه کار کند؟ باید پایین‌ترها را خطاب کند. در قرآن به چه کسانی خطاب کرده؟ به مشرکین. چند جا به مشرکین می‌گوید: یادتان است دعا کردید ما استجابت کردیم. «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَاؤُ اللَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»؛ خدا می‌گوید: ما اگر مشرک هم دعا کند و فقط فکرش خدا باشد، دعا را رد نمی‌کنیم. بحث دعا را به پایین‌ترین گفته است. اما در بحث استغفار، وقتی به مردم بگویید استغفار کنید، می‌گویند: ما چه گناهی کردیم؛ ما همه‌اش دنبال نماز هستیم. استغفار برای چه؟ معمولاً این دامن صلحا را می‌گیرد و نه دامن گنهکاران را. اینجا خدا به پیغمبرش گفته است «...وَاسْتَغْفِرْ لِنَفْسِكَ...»، آن صالح دیگر نمی‌تواند بگوید: من چه گناهی کردم؟! اتفاقاً من به یک نفر که یک مشکلی داشت؛ گفتم: یک کم استغفار کن خدا مشکلات را حل کند. به او برخورد، به شدت! گفت: من چه گناهی کردم؟! من هم همین آیه را خواندم دیگر هیچ نگفت. گفتم: تو بالاتر هستی یا پیامبر؟! آرام شد. این‌ها حکمت دارد. حتی خطاب‌های قرآن به زنان پیامبر هم اختصاص به زنان پیامبر ندارد. «وَوَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ...»؛^۱

۱- عنكبوت آیه ۶۵: «هنگامی که بر سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می‌خوانند (و غیر او را فراموش می‌کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می‌شوند.»

اختصاص به زنان پیامبر ندارد. مگر این که ثابت شود مختص آنهاست. پس اینکه قرآن می‌فرماید: «...وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ...»^۱، این در واقع تعریض به دیگران است. می‌خواهد بگوید: شرک به خدا ورزیدی پیامبر هم که باشی می‌روی جهنم حساب کار خودت را بکن! آقا در مداحی خوانده بود که در قبرت که گذاشتند، در پاسخ سؤال دو تا فرشته اولش را بگو علی، بقیه‌اش را هم از دم بگو حسین، کارت درست است. نگاه کنید او به امید چه کسی دارد به خدا شرک می‌ورزد! یا مثلاً همه می‌دانند، خدا هم می‌داند، حسین هم می‌داند که خدای من حسین است. امام حسین^(ع) شهید شد که شرک به خدا نباشد. اگر می‌خواست شرک باشد که جلوی یزید را باز می‌گذاشت، همین کار را می‌کرد. خدا به پیامبرش می‌گوید: تو هم اگر شرک بورزی، جهنم مجازات شرک است. با هیچ کس بر سر شرک، مجامله و معامله ندارم. آن بالا بالا را گرفته است. معنای این نیست که پیامبر شرک می‌ورزد. باید به این آیات دقت کنیم. یک نکته هم بگذارید من از این حسن ختام به دست بیاورم. یک تحقیقی کردم بینم این که می‌گویند سیدها اگر گناه کنند به جهنم نمی‌روند؛ به زمهریز می‌روند؛ درست است یا نه؟! من خیلی گشتم چیزی پیدا نکردم. ولی از این آیه می‌شود فهمید که سیدها و عموم فرقی نمی‌کنند و اگر گناه کنند به جهنم می‌روند، چون خدا در این آیه دارد به سید سیدها و آقای سیدها، پیامبر می‌فرماید: تو اگر به خدا شرک بورزی، به جهنم می‌روی. اسم جهنم می‌آورد. درست است که

نکته:

شاید از این آیه (آیه ۳۹ اسراء) بتوان دریافت که سیدها نیز در اثر معصیت به دوزخ می‌روند.

پیامبر شرک نمی‌ورزد؛ ولی بحث فرضش کار را کاملاً درست می‌کند. یعنی می‌شود از قرآن استفاده کرد که سید و عام ندارد. تازه سیدها این طور که در روایت معتبر در اصول کافی آمده، کارهای خوبشان دو برابر است و کارهای بدشان هم دو برابر است. یعنی اگر طرف منفی بروند تصاعدی می‌روند و طرف مثبت هم بروند تصاعدی می‌روند.

آیات مطرح شده در جلسه اول:

- ۱- «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كُنْتُمْ وَزْنُوا بِالْقِسْطِ أَلَمْ تَسْتَقِيمُوا ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» (اسراء آیه ۳۵)
- ۲- «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (اسراء آیه ۳۶)
- ۳- «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا» (اسراء آیه ۳۷)
- ۴- «كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا» (اسراء آیه ۳۸)
- ۵- «ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا» (اسراء آیه ۳۹)
- ۶- «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...» (اسراء آیه ۲۳)
- ۷- «وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (يونس آیه ۹۵)
- ۸- «...وَأَسْتَغْفِرُ لَذَنبِكَ...» (غافر آیه ۵۵)
- ۹- «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ * الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ * وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ» (مطففين آیات ۱ تا ۳)

- ۱۰- «وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»
(هود آیه ۸۵)
- ۱۱- «أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ * لِيَوْمٍ عَظِيمٍ * يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» (مطفنین آیات ۴ تا ۶)
- ۱۲- «وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ» (نور آیه ۴۹)
- ۱۳- «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ...» (هود آیه ۸۶)
- ۱۴- «...الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هُونَ...» (فرقان آیه ۶۳)
- ۱۵- «...وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا» (اسراء آیه ۳۴)
- ۱۶- «...مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا...» (بقره آیه ۲۶۹)
- ۱۷- «وَإِخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا» (اسراء آیه ۲۴)
- ۱۸- «فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يُقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ...» (يونس آیه ۹۴)
- ۱۹- «...يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ...» (بقره آیه ۱۴۶)
- ۲۰- «...ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ...» (آل عمران آیه ۷۵)
- ۲۱- «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ» (عنكبوت آیه ۶۵)

۲۲- «...وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ...» (احزاب آیه ۳۳)

احادیث مطرح شده در جلسه اول:

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار ۴۰۹

امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «الْقَلْبُ مُصْحَفُ الْبَصَرِ»؛ دل صحیفه چشم است.

۲- کافی، ج ۱، ص ۱۱

امام رضا (ع) فرمودند: «صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ»؛ دشمن هر انسانی جهل اوست و دوست هر انسانی عقل خود اوست،

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه دوم (۱۳۸۷/۱۱/۹)

«أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ...»؛ آیا پروردگارتان فرزندان پسر را مخصوص شما ساخته، «...وَاتَّخَذَ مِنْ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا...»؛ و از فرشتگان دختر برای خودش انتخاب کرد، «...إِنِّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا»؛ شما حرف بزرگی می‌زنید. بت پرستان دو عقیده داشتند: یکی می‌گفتند: دختر مایه ننگ است و این یک عقیده جاهلی بود که در اینها بود و نسل دختری را نسل خودشان نمی‌دانستند، بلکه فقط نسل پسری را نسل خودشان می‌دانستند. دومین مطلب این بود که با این که می‌گفتند دختر ننگ است، به خدا نسبت می‌دادند آن طور که قرآن توصیف می‌کند: «يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ...»؛ از شدت خجالت و از این بشارت سوئی که به او داده شده، از خبر بدی که به او داده شده است از مردم متواری می‌شود و خودش را به کسی نشان نمی‌دهد و بین این سرگردان می‌شود که با خفت و خواری این مولود تازه را نگه دارد یا زیر خاک پنهانش کند. این ترجمه آن آیه است، «...أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»؛ خیلی بد حکم می‌کردند. از این آیه می‌توانید بفهمید عرب تا چه حد دختر را مایه ننگ می‌دانست. پدر دختر خجالت می‌کشید بیاید بین مردم بگوید: خدا به من دختر داده؛ یا خجالت می‌کشید که در جامعه ظاهر شود، مخفی می‌شد، بعد

عقاید بت پرستان:

- ۱- دختر مایه ننگ است.
- ۲- با اینکه می‌گفتند دختر ننگ است، به خدا نسبت می‌دادند.

۱- اسراء آیه ۴۰

۲- نحل آیه ۵۹

هم بر سر دو راهی بود که حالا من این مولود ناخواسته را خاک کنم، زنده به گور کنم یا اینکه با خواری و خفت و ذلت او را نگه دارم. بعد قرآن می‌فرماید: «وَيَجْعَلُونَ لِّهِ مَا يُكْرَهُونَ وَتَصِفُ السُّنَّتَهُمُ الْكُذِبَ أَنْ لَهُمُ الْحُسْنَى...»^۱؛ آنها برای خدا چیزهایی قرار می‌دهند که خودشان از آن کراهت دارند [= فرزندان دختر]؛ با این حال زبانشان به دروغ می‌گویند سرانجام نیکی دارند. اولاً از چیزی که خودشان خوششان نمی‌آید به خدا نسبت می‌دهند. اگر دختر بد است برای همه بد است، برای خدا هم بد است، پس چطور است که شما به خدا بد را نسبت می‌دهید و اگر دختر خوب است پس چرا خودتان از آن کراهت دارید؟! و می‌فرماید: «أَوْ مَنْ يَنْشَأُ فِي الْحَلِيَّةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ»^۲، آیا علت اعتراض قرآن به شما به خاطر این است که می‌گویید: خدا دختر دارد و یا چرا پسران را به خدا نسبت ندادید؟ یا به خاطر این است که نه، چرا چیزی که خودتان، ولو به توهّم ننگ می‌دانید، به خدا نسبت می‌دهید؟ چرا مقام خدا را اینقدر کوچک می‌شمارید که چیزهایی را که به واقع یا خلاف واقع نزد شما به عنوان ننگ تلقی می‌شود به خدا نسبت می‌دهید؟ شبیه همین برخورد را خدا در سوره انعام با مشرکان دارد که اینها یک گوسفند قربانی می‌کردند می‌گفتند:

علت اعتراض قرآن به

بت پرستان:

- چرا چیزی که خود

نگ می‌دانید به خدا

نسبت می‌دهید؟

این نشانه کوچک

شمردن مقام ربوبی

است.

۱- نحل آیه ۶۲

۲- زخرف آیه ۱۸: «آیا کسی را که در لابلای زینتها پرورش می‌یابد و به هنگام جدال قادر به تبیین مقصود خود نیست

(فرزند خدا می‌خوانید)؟!»

«...فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا...»^۱، یک گوسفند هم قربانی می کردند می گفتند: این هم نصیب بتانمان (آلهه ما). بعد در عمل آن چیزی که برای خدا قربانی می شد به پای بتان انداخته می شود، اما آن چیزی که برای بتان قربانی می شد به حساب خدا منظور نمی شد. قرآن می فرماید: «...فَمَا كَانَ لَشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَيْهِ...»؛ آنهایی که برای شریکانشان (برای بتان) بود به خدا نمی رسید، «...وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَيْهِ شُرَكَائِهِمْ...»؛ آن چیزی که سهم خدا بود آخرش به بتان می رسید و چیزی نصیب خدا نمی شد، آیا خدا نیاز به قربانی دارد؟ مثلاً شخصی رفته زیارت، کلی هم بین شما یک رابطه نسبی و قرابتی بوده، احسانی به او کردید، مثلاً برای دوستان دور (افرادی که فامیل نیستند) سوغاتهای ارزشمندی آورده، به شما که رسیده یک چیز بی ارزش و بی مقداری خریده، شما نیازی به سوغاتش ندارید می گوئید: من را اینقدر بی ارزش حساب کردی که رفتی برای من که خودت شأن و شخصیت من را می دانی این آوردی؟ من که به این نیاز ندارم، ولی این نشان می دهد من در چشم تو بی مقدار هستم. قرآن نمی فرماید که چرا به خدا دختران نسبت می دهید و به خودتان پسران؟ چرا به ما پسران را نسبت ندادید؟ این را نمی خواهد بفرماید، می خواهد بفرماید که اگر دختر ننگ است که نیست، شما که ننگ می دانید چرا ننگی که خودتان به ننگ بودن آن اعتقاد دارید به خدا نسبت می دهید؟ این نشانه‌ی کوچک بودن مقام خدا در نظر شماست. جالب است که منطق بت پرستی بر این اساس استوار

بود که می‌گفتند: مقام خدا بسیار بالاتر از آن است که بندگان لیاقت عبادتش را داشته باشند، شیطان اول اینگونه رخنه کرد گفتند: خدا برتر از آن است که ما او را عبادت کنیم پس می‌رویم واسطه‌ها را که بتان باشند، عبادت می‌کنیم آنها عبادات ما را به خدا می‌رسانند و این حلقه مفقوده بین انسان و خدا، بتان هستند. اما سرانجام همین منطق این شد که بتها در قربانی کردن بر خدا مقدم شدند و حتی مردم آنهایی که ننگ برای خودشان حساب می‌کردند به پای خدا گذاشتند. «أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ...»؛ آیا خداوند شما را با پسران برگزید؟ خود این یک نوع استفهام انکاری است. خدا هیچ وقت کسی را به خاطر پسر دادن بر نمی‌گزیند، پسر دادن دلیل برگزیدگی نیست، «...وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا...»؛ و برای خودش از فرشتگان دختر قرار داد، «...إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا»؛ شما حرف خیلی بزرگی می‌زنید. آن چیزی که ضرورت دارد این است که ما اولاً مقام حق را تقدیس و تعظیم کنیم؛ در عبادت خیلی مهم است که ما مقام خدا را تعظیم کنیم. در برخورد با یک بزرگ که بزرگی واقعی دارد لازم است او را تکریم کنند. امروز در دانشگاه‌های دنیا می‌گویند: درجه ایشان لیسانس است، فوق لیسانس است، دکتر است، ایشان مثلاً مربی است، استادیار است، دانشیار است، استاد تمام است، بعد هم القاب، برخوردها، جایگاه، مزایا و... متفاوت است؛ چطور انسان می‌خواهد با آفریدگار جهان برخورد کند و برخوردش سبک و تحقیرآمیز باشد. یکی از موارد نظام عدالت همین است که ما هر انسان و هر موجودی را به

- ضرورت تقدیس و تعظیم ذات اقدس او و تعظیم نشانه‌های او (آیات و شعائر).

اندازه کمالاتش به او احترام بگذاریم و بها دهیم؛ اگر غیر از این باشد زندگی مردم دچار خلل خواهد شد. اگر به شخصی که باید ارج بگذارند، ارج نگذارند و به شخصی که نباید ارج بنهند، ارج اضافی بنهند جامعه دچار مشکلات بسیاری خواهد شد. قرآن تقدیس مقام پروردگار را ضرورت می‌داند با این که نیاز هم ندارد؛ این به خاطر خود ماست، این باعث کمال ماست، باعث صلاح ما و اجتماع انسانی است و بسیار هم مهم و حساس است و نه تنها مقام او تعظیم شود و به زبان هم بیاید، به اعتقاد هم باشد بلکه حتی آیات او را نیز بزرگ بشماریم. اینها ارتباط مستقیم با خدا دارند مثل کلمات کتاب‌الله، مثل حوادثی که با اعجاز پیغمبران ایجاد شده، اینها آیات خدا هستند و همچنین اموری که نشانه‌هایی از خدا دارند که به آنها شعائر می‌گویند. آیات بیشتر به معجزات و افعال خارق عادت گفته می‌شود. اما شعائر آن چیزهایی است که نشانه‌های خدا را دارد مسجد، شتر قربانی، مشاعر حج آن جاهایی که نام خدا برده می‌شود، آن رسم و رسوماتی که رنگ خدایی دارد اینها شعائر است. قرآن می‌فرماید: «ذَلِكَ وَ مِنْ يُعْظَمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ»؛ هر کس شعائر خدا را بزرگ بشمارد این نشانه تقوای دلهاست؛ یعنی دل باید پاک باشد که شعائر الهی را بزرگ بشمارد. پس می‌فهمیم که در عبودیت ضرورت دارد که ما ادب لسانی را رعایت کنیم آن ادب لسانی که مبنایش اعتقاد درست و صحیح باشد. اینکه مولوی در اشعارش می‌گوید: «هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو»، این از نظر قرآن درست نیست. قرآن

– ضرورت رعایت ادب لسانی و حسن اعتقاد در عبودیت ← نفی شعار (هر چه می‌خواهد دل تنگت بگوی).

اجازه نمی‌دهد؛ کفار هر چه دلشان می‌خواست می‌گفتند، لابد پیغمبر هم می‌گفت: حالا دعوا نیست تو می‌گویی خدا دختر دارد مشکلی نیست، تو می‌گویی خدا پسر دارد، هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو، چه کسی چنین حرفی زده؟! ببینید این تخطئه آلهه نیست، بلکه تخطئه افکار جانبی و فرعی است. قرآن نمی‌آید یک اعتقادی که خود خدا خبر دارد به زودی منسوخ می‌شود و اثری از آن نخواهد ماند را تخطئه کند. شما امروز بروید در دنیا، بت پرستان امروز بعید می‌دانم که بگویند: فرشتگان دختر خدا هستند، خدا می‌داند این اعتقاد منسوخ شدنی است، پس چرا این را در قرآن کتاب ابدیت ذکر فرموده؟ برای اینکه ما بدانیم هر حرفی را نباید برای خدا زد. بسیاری از فتنه‌ها و بدبختی‌های جوامع بشری از این هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو درمی‌آید. اول یک کلمه حرف است، یک آقایی دلش تنگ شده، چرندی گفته چهار تا نادان هم حرفش را قبول می‌کنند، مگر همین فرق ضالّه چطور درست شدند؟ اول یک آدم بود، خوارج یک نفر بودند، یکی بود در لشکر امام علی^(ع) که بلند شد داد زد، دوازده هزار نفر اطرافش جمع شدند. در جامعه همیشه آدم‌های ضعیف وجود دارند. عقیده غلط اول به زبان می‌آید و بعد مانند یک مرض مسری دامن عده‌ای را می‌گیرد. اشاعره اولش یک نفر بوده، معتزله اولش واصل بن عطا بوده؛ یک فکر منحرف از یک نفر شروع شده ولی به محض اینکه مطرح کرده طرفدار پیدا کرده است. اینکه من یک حرف کژی بزنم که خدا دختر دارد، چهار نفر احمق هم بگویند: راست می‌گوید، بعد می‌شود یک فرقه. یک کژی و انحراف و بعد آثار دیگر پیدا خواهد کرد. بنابراین قرآن اجازه نمی‌دهد که ما حرف کژ بزنیم، خاصه در عبودیت خدا نباید هر چه که

به ذهنمان رسید عقیده پیدا کنیم و بعد هم به زبان بیاوریم، «...إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا»؛ گوش و چشم و دل، همه مسؤولند. می‌گوید: تو چرا این عقیده را داشتی؟ این که قرآن می‌فرماید: «...وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى...»^۱؛ شفاعت کنندگان شفاعت نمی‌کنند، مگر برای کسی که خدا راضی است، پیغمبر در تفسیر این آیه فرمودند: «ارْتَضَى دِينَهُ» یا «ارْتَضَى لِدِينِهِ»؛ منظور آیه این است آن کسی که خدا دین و عقیده‌اش را بپسندد ممکن است کسی کار بدی هم نکرده باشد ظاهراً آدم خوبی بوده، خدا در روز قیامت می‌گوید: این عقاید شما مورد قبول ما نیست، عقایدش باطل است شفاعتش نکنید.

«وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا...»^۲؛ و ما در این قرآن به تصریف بیان کردیم تا مردم پند بگیرند، «...وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا»؛ اما برای آنها جز نفرت، چیزی نمی‌افزاید. اولاً این آیه مطلق نیست. از قراین قبل و بعد از آیه می‌فهمیم مراد همان بت پرستان است. نکته دیگر اینکه «تصریف» در لغت یعنی گرداندن، تبدیل کردن یک شیء با حفظ ماده اصلی به شکل دیگر. اگر شما چوب را سوزانید خاکستر شد به این تصریف نمی‌گویند، می‌گویند تحویل، این حول است یعنی از حالی به حالی آن را درآورده‌اند. اما اگر یک خمیر را برداشتید به شکل مثلاً اسب در آوردید، بعد

«تصریف»: (در لغت
یعنی گرداندن)، بیان
آیات با محتوای واحد
و صور گوناگون.

۱- اسراء آیه ۳۶

۲- انبیاء آیه ۲۸

۳- اسراء آیه ۴۱

این خمیر را به هم زدید و به شکل آهو در آوردید، خمیر همان خمیر است، ماده حفظ شده اما شکل عوض شده است، به این می‌گویند: تصریف. صرف فعل یعنی اینکه، شما ماده کلمه را حفظ می‌کنید، شکلش را عوض می‌کنید، می‌گویید: «ضَرَبَ ضَرْبًا ضَرْبًا، يَضْرِبُ» به این می‌گویند تصریف. ماده «ض، ر، ب» را حفظ کرده شکل کلمات را عوض کردید، با عوض کردن این شکلی اصل محتوا حفظ می‌شود رنگ و نوع آن تغییر می‌کند. مثال عامیانه می‌زنم، یک شیرینی فروش با ماده آرد و شکر و یک کم افزودنی‌های مجاز صد رقم شیرینی درست می‌کند، اصل همه آنها هم یکی است، چرا این کار را می‌کند؟ می‌گوییم: آقا همه موادش که یکی است فقط لوز سفید درست کن، مغازات را پر از لوز سفید کن، می‌گوید: آن وقت هیچ کس نمی‌آید از من خرید کند، همین تصریف باعث می‌شود که جاذبه‌اش زیاد شود. این روش از نظر تأثیر روانی بسیار مهم است، شما ببینید این مغازه‌هایی که اشیایی می‌فروشند که ماده و محتوای آنها یکی است ولی شکل‌هایش فرق می‌کند از همین روش استفاده می‌کنند، آن کارخانه‌ای که لامپ تولید می‌کند نمی‌گوید: غرض روشنایی است، ما هم یک لامپ می‌زنیم می‌آید صد رقم لامپ می‌زند، آن کارخانه‌ای که دفتر می‌سازد نمی‌گوید: ما دفتر برای نوشتن درست می‌کنیم چه فرقی می‌کند و همه را یک جور بزند، به شکل‌های مختلف می‌زند. کارخانه ماشین‌سازی هر سال مدلش را عوض می‌کند، چرا؟ چون تأثیر روانی دارد. یک خطیب هم اگر بخواهد کلامش مؤثر باشد، نباید از جملات تکراری استفاده کند. اگر احساس کرد یک جایی باید یک چیزی تکرار شود باید شکل تکرار را عوض کند و محتوا را حفظ کند؛ این کار تأثیر را دو چندان می‌کند. گاهی

شخص خیلی باید هنر داشته باشد که بتواند با تکرار واحد بدون عوض کردن حتی شکل، تأثیر بگذارد، کار همه نیست. این در حد اعجاز هنر می‌خواهد. خداوند در سوره الرحمن سی و سه بار فرموده: «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ»، اما هر چه بیشتر می‌خوانی بیشتر حال انسان منقلب می‌شود، حالا چه کرده، من نمی‌دانم. ما اگر همین طوری تکرار کنیم طرف ملال می‌آورد. خدا در قرآن سنگ تمام گذاشته است و کلمات و نصایح قرآن را به یک شکل نفرموده یک جا می‌فرماید: «وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ»!^۱

یک جای دیگر در همین سوره بقره می‌فرماید: «وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ»^۲، دو کلمه را عوض کرده. یک جای دیگر در سوره لقمان می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَأَخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا...»^۳، این همان را دارد می‌گوید اما الفاظ و شکل فرق کرده. در جای دیگر می‌فرماید: «...وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا لَا يُحْمَلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ...»^۴؛ (ببینید کلمات آن آیات در

۱- بقره آیه ۴۸

۲- بقره آیه ۱۲۳

۳- لقمان آیه ۳۳

۴- فاطر آیه ۱۸

آن بکار نرفته معنا همان است، می‌فرماید: اگر کسی که بار سنگین گناه و اعمالش در روز قیامت بر دوشش سنگینی می‌کند، فریاد بزند و دیگران را به کمک بخواند، هیچ کس چیزی از بارش بر نمی‌دارد حتی اگر خویشاوندش باشد، این هم همان معناست ولی چقدر در شکل فرق دارد، حالا اگر همه را به یک صورت گفته بود این تأثیر را نداشت. خداوند در قرآن می‌فرماید: ما این کار را کردیم «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ...»؛ در این قرآن با بیانهای مختلف از هر راهی که می‌شود تأثیر بگذارند وارد شدیم، «لِيَذْكُرُوا»؛ تا متذکر و متنبه شوند. اما نتیجه را بنگرید، «...وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا»؛ اما برای بت پرستان جز نفرت، چیزی نمی‌افزاید. چه علتی دارد؟ آیا فاعلیت ناقص است؟ نه، گاهی من به عنوان خطیب نصیحت می‌کنم بلد نیستم نصیحت کنم لاج طرف را درمی‌آورم، اما گاهی من وظیفه‌ام را انجام می‌دهم، حق مطلب را ادا می‌کنم، طرف قابلیت، هوش و عقل ندارد، گوش شنوا ندارد. به خاطر نقصان در قابلیت قابل، کار بی‌اثر خواهد بود؟! این طرف فاعلیت کامل است قابلیت ناقص است. شما یک دستگاه فوق مدرنی آوردی یک سنگ غیرمرمر را بتراشی هر چه بسائی مرمَر نخواهد شد، آیا دستگاه مشکل دارد؟ نه دستگاه خیلی هم پیشرفته و مجهز است، سنگ مشکل دارد؟ قابلیت اینها مشکل دارد.

آیه بعدی می‌فرماید: «قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَأَبْتَغُوا إِلَيَّ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا»؛ ای پیامبر به اینها بگو اگر آنچنان که آنها می‌گویند با او خدایانی بود، در این صورت، (خدایان) سعی می‌کردند راهی به

سوی (خداوند) صاحب عرش پیدا کنند. (آلهه: جمع اله). از امام صادق^(ع) سؤال شد منظور آیه چیست؟ فرمودند: اگر این آلهه معبود واقعی بودند به سوی عرش الهی بالا می‌رفتند. برداشت علما این بوده که اگر اینها اله بودند و خدایی در کنار خدای یگانه بودند بر سر عرش الهی با هم دعوا می‌شد، نتیجه‌اش فساد و نظام‌گسیختگی در جهان هستی می‌شد؛ اسمش را هم «برهان تمنع» گذاشتند. تمنع یعنی دو چیز همدیگر را از یک چیزی منع کنند، پیرامون چیزی دعوا کنند. اما دقت در آیه و در عقاید و ادعای بت‌پرستان که در آیه فرموده «كَمَا يَقُولُونَ» این حرف را تأیید نمی‌کند چون بت‌پرستان عقیده نداشتند که این آلهه بر سر قدرت اصلی خالقیت با خدا دعوایی دارند، اصلاً چنین اعتقادی نداشتند که ما بیاییم بحث برهان تمنع را مطرح کنیم. به نظر می‌رسد که اینجا یک اشتباهی اتفاق افتاده، بعضی از مفسرین هم حدیث امام صادق^(ع) را که عرض کردم، ترجمه کردند به این که منظور این است که اگر اینها اله بودند بر عرش مسلط می‌شدند، امام فرمودند: بالا می‌رفتند، اینها ترجمه کردند مسلط می‌شدند. ما نمی‌دانیم این مسلط شدن از کجا آمده؟! بعد هم آمدند برهان تمنع را درست کردند، ظاهراً آیه، این را نمی‌خواهد بفرماید، می‌فرماید: «قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ...» این «كَمَا يَقُولُونَ» یعنی چه؟ به سه شیوه می‌توانیم معنا کنیم: ۱- بگوییم همین طوری که می‌گویند، ۲- بگوییم همان طوری که اعتقاد دارند، چون قرآن اعتقاد را گاهی به واژه «قول» تعبیر کرده، می‌فرماید: «يَشِيبُ اللَّهُ الَّذِينَ

أَمَّنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ...»^۱؛ خدا مؤمنان را با اعتقاد ثابتشان، استوار می‌دارد؛ هم در این جهان، و هم در سرای دیگر، پس در اینجا کلمه «قول» به معنای اعتقاد و ایمان است. می‌توانیم بگوییم (که درست‌ترین آن هم همین است)، همان طوری که اینها می‌گویند و به آن اعتقاد دارند، در مورد برهان تمانع باید گفت اعتقاد بت پرستان چنین چیزی نبوده؛ چون قرآن می‌فرماید: خودشان می‌گفتند ما خدا را خالق هستی می‌دانیم، آلهه را در خلقت شریک نمی‌کردند بلکه در عبادت شریک می‌کردند. بنابراین بر سر اصل قدرت خدا حرفی نداشتند. پس این نسبت به آنها دادن که بگوییم منظور آیه این است که اگر این آلهه در کنار خدا اله و مثل خدا بودند، پس می‌رفتند بر سر عرش با خدا دعوا می‌کردند، این حرف حرف درستی نیست؛ چون نه قرآن می‌خواهد این را بفرماید و نه اعتقاد بت پرستان چنین چیزی بوده که بخواهد با این حرف نفی کند، پس چه چیز می‌خواهد بفرماید؟ آنها می‌گفتند که این آلهه معبود ما هستند، واسطه بین خدا و نمایندگان خدا روی زمینند، ما اینها را عبادت می‌کنیم، اینها شفیع ما نزد خدا هستند. قرآن هم اینها را بیان کرده «...وَيَقُولُونَ هُوَ لَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...»^۲؛ می‌گفتند: اینها شفیع ما نزد خدا هستند. قرآن می‌فرماید: اگر واقعاً اینطوری بود، اینها نماینده و واسطه خدا بین خدا و خلق خدا بودند چه راهی به صاحب عرش دارند؟ چرا نفرمود الی‌الله؟ چرا

۱- ابراهیم آیه ۲۷

۲- یونس آیه ۱۸

نفرمود الی الرحمن؟ چرا فرمود: ذی العرش؟ اسم خدا را این طوری آورد، صاحب عرش؟ گویا ظاهراً می خواهد اشاره کند به اینکه خدا صاحب قدرت عالم هستی است. یک شخصی بیاید یک دفتر بزند در شهر و بگوید من نماینده فلان مرجع تقلید هستم، می گوئیم: ببخشید شما حکم از ایشان دارید؟ می گوید: نه حکم ندارم، می گوئیم: تلفنی با ایشان ارتباط دارید؟ می گوید: نه، می گوئیم: حضوری رفت و آمد دارید؟ می گوید: نه، یک زمانی شاگردشان بودید به شما دستور دادند برو تا آخر عمرت نماینده باش؟ می گوید: نه، فتاوی ایشان را از دفترشان می پرسید؟ می گوید: نه کسی جواب ما را نمی دهد. پس شما چه نماینده ای هستید! شما هیچ مجرا و راه ارتباطی با ایشان ندارید، بعد می گوئید من نماینده ایشان هستم؟ یکی بیاید ادعا کند من فرستاده و نماینده خدا در زمینم، واسطه بین شما و خدا هستم یا در حقش ادعا کنند، چگونه بدون هیچ راه ارتباط با صاحب قدرت مقبول است؟ ما خدا را نمی گوئیم، اگر کسی آمد گفت: من واسطه بین حجت خدا و بندگان خدا هستم شما همین طور می پذیرید؟ اگر از او سؤال کردید که از چه راهی و از چه طریقی؟ گفت: هیچ، در بیداری دیدی؟ در خواب دیدی؟ نه، امام برایت پیغام فرستادند؟ بگوئید نه، چه کسی از او قبول می کند؟ ادعا کردند که این بتان سنگی در زمین واسطه بین خدا و خلقند، خوب یک راه ارتباطی باید با صاحب قدرت داشته باشند، با ذالعرش، هیچ راه ارتباطی نیست، قرآن می فرماید: «...قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ...»! (در اینجا علم

به معنای مدرک است) بگو آیا شما برای این حرفتان هیچ مدرکی دارید؟ «...فَتُخْرِجُوهُ لَنَا...»؛ به ما نشان بدهید، بی جهت ادعا می‌کنید! ببینید یکی از کارهای قرآن این است که عقل مردم را تحریک کند وقتی عقل مردم تحریک شد سؤال می‌کنند می‌گویند: راست می‌گوید ما به این حرف بر اساس چه دلیلی اعتقاد پیدا کردیم؟ به کدام مدرکی مستند است؟ خود به خود خلل در عقایدشان می‌افتد، هم عقلشان قوی می‌شود و هم این اعتقادشان تخطئه می‌شود. پس مراد آیه این است، که اولاً بت پرستان اعتقاد داشتند اینها واسطه بین خدا و خلقند اگر اینطور است باید یک راه ارتباطی با خدا داشته باشند، پیغمبران می‌گفتند: این کتاب ما، این هم معجزه ما، این احکام ما این هم حکمت ما، در مسائل و مشکلات از ما بخواهید ما از خدا می‌پرسیم و به شما می‌گوییم. بنی اسرائیل از حضرت موسی^(ع) می‌پرسیدند. حجت‌های جانشین آنها به نص پیغمبر سابق و به کمالات و کرامات و علمشان می‌گویند ببینید راه ما به طرف خدا این است این هم دلیل و مدرکمان. وقتی یک موجود مدعی یا مدعی هیچ راهی به طرف خدا نداشته باشد چطور مردم جهان ملزمند که بپذیرند این واسطه بین خدا و خلق است؟ این حرف گزافی است. روایت می‌فرماید: اگر اینها اله بودند به عرش می‌رفتند بالاخره با مرکز قدرت و تدبیر عالم که همان عرش الهی است در تماس بودند، ارتباط داشتند، یک مظاهری هم از قدرت الهی در وجود و افعال آنها جاری می‌شد همانطوری که در وجود حجت‌های الهی جاری شد با اینکه آنها اله هم

نبودند، معبود هم نبودند، عابد بودند ادعای معبودیت هم نداشتند می گفتند: «...فَأَنَا أَوْلُ الْعَابِدِينَ»؛ من پیشاپیش همه عبادت کنندگان در بندگی هستم، در خاکساری بر همه مقدم؛ با این حال ارتباط داشتند؛ وقتی مردم سند می خواستند، می گفتند: این مدرک ما. شما چطور برای بت‌ها آن هم بت‌های بی‌شعور مقام بالاتر از این ادعا می کنید، بعد هم می گویند: هیچ مدرکی نداریم؟! این خیلی حرف گزافی است. ما روایاتی داریم که ائمه (علیهم‌السلام) با ترس و با خوف به بعضی از پیروان خاصشان می گفتند، خیلی از مسلمان‌ها زورشان می آمده که بپذیرند پیغمبر اسلام در بیداری به معراج رفته، گفتند: معراج در خواب بوده، البته قاطبه بزرگان این نظر را تخطئه کردند و به نظر می رسد تصریح روایات این را تخطئه می کند. حالا اگر امام و جانشین پیغمبر که او هم به آن درجه پیامبر برای مردم شناخته نشده بخواد چنین ادعایی کند چه کسی از او می پذیرد؟ لابد این‌ها از روایاتی بوده که اهل بیت با خوف و هراس به بعضی از خواص می گفتند که بعضی از روایاتش در اصول کافی منعکس هست که امام می فرمایند: ما شب‌های جمعه به عرش الهی می رویم، (ظاهراً این عروج روحی بوده، عروج جسمی نبوده) و بعد در آنجا در قوائم عرش الهی عبادت می کنیم تا صبح و صبح خداوند پاداش ما را مضاعف شدن علم قرار می دهد و انباشته می شویم از معرفت و برمی گردیم. اگر قرار شد کسی واسطه بین خدا و مردم باشد، چطور می تواند با خدا ارتباط نداشته باشد، مردم یک سندی می خواهند. از این

آیات ضرورت ارتباط آسمانی و واسطه بین خدا و خلق خدا معلوم می‌شود. چطور کسی که نماینده خدا، نماینده‌ای که حجت خدا باشد و حکم خدا و دستور خدا را به خلق الله ابلاغ کند، در زمین حاکمیت هم داشته باشد و با صاحب قدرت جهان یعنی ذالعرش هیچ‌گونه ارتباطی نداشته باشد؟ این از نظر ما شدنی نیست.

دنباله آیه می‌فرماید: «سَبَّحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا»؛ او پاک و برتر است از آنچه آنها می‌گویند، بسیار برتر و منزّه‌تر. باز در اینجا خدا را برتر می‌شمارد از این حرف‌های پوچ و مسخره و از این نسبت‌های سخیف و سبک و دون شأن مقام عبودیت و معبودیت خدا. خدا رحمت کند حضرت امام را چقدر مواظب بودند که اسم ذات اقدس الهی را که می‌برند با تجلیل و اکرام ببرند، هیچ وقت ما ندیدیم در طول سخنرانیها یکبار اسم ذات اقدس الهی ببرند و با نهایت تجلیل نباشد، خدا این را خواسته، خود قرآن می‌فرماید: «سَبَّحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا»؛ منزّه و برتر است از آنچه می‌گویند، برتری بسیار بزرگ (خیلی بالاتر است از آنچه می‌گویند). در اینجا قول به معنای اعتقاد را گفتیم و سه وجه آن را عرض کردیم و نتیجه این بحث این می‌شود، ضرورت ادب و اعتقاد صالح در عبادت حق. باید اعتقادات صالح باشد تا خدا عبادت را قبول کند. قبولی عبادت وابسته به این است که شما چطوری خدا را می‌خوانی و در حق او چه اعتقادی داری؟ اگر اعتقاد باطل و پوچ و سبکی داشته باشی، این عبادت قبول شدنی نیست؛

- ضرورت ادب و اعتقاد صالح در عبادت حق. باید اعتقادات صالح باشد تا خدا عبادت را قبول کند.

چون آن خدایی که در نظر شما بوده، خدای حقیری بوده است. در کلمات هم باید ادب جلوه کند، این ادب خیلی مهم است، نه در اعتقاد باید خلل و نقص و تحقیر باشد و نه در بیان، خدا از ما این را خواسته خودش وقتی نام مقدس خودش را می‌برد با بزرگی می‌برد، آیا نیاز دارد؟ نه، آیا می‌خواهد خودستایی کند؟ قطعاً اینطور نیست. این یاد دادن ادب به ماست، «سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا». نتیجه دیگر این است که بسیاری از گناهان بزرگ از ناحیهٔ زبان و از ناحیهٔ قلب است. در این آیه می‌فرماید: «...إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا»؛ شما حرف خیلی بزرگی می‌زنید، آیا منظور این است که شما شایستهٔ تجلیل هستید چون حرف خیلی بزرگی زدید؟ می‌خواهد بفرماید گناه بزرگی کردید. در سوره کهف (بر اساس همان تصریف) قرآن می‌فرماید: «وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا»^۱؛ و (نیز) آنها را که گفتند: خداوند، فرزندی (برای خود) انتخاب کرده است، بترساند. یکی از مأموریت‌های پیغمبر این است که کسانی را که گفتند: خدا فرزند گرفت، بیم دهد. ببینید آنجا می‌فرماید: چرا می‌گویید دختر؟ اینجا می‌فرماید: آنهایی را که گفتند خدا پسر دارد، بترساند. بعد می‌فرماید: «...كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ...»^۲؛ سخن بزرگی از دهانشان خارج می‌شود. یک جا در سوره مریم می‌فرماید: «تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخْرُ

۱- کهف آیه ۴

۲- کهف آیه ۵

الْجِبَالُ هَدًّا»؛^۱ نزدیک است آسمانها از هم بپاشد و کوهها از این حرف کفرآمیز خرد شود، چه کسی گفته هر چه می خواهد دل تنگت بگو؟ این چه حرفی است؟ به اسم عرفان می گویند: آقا ما برای وصل کردن آمدیم، چطور می خواهی آدم سفیه را وصل کنی؟ اگر بخواهی شخصی را به شیخ انصاری وصل کنی باید علمش را بالا ببری، و آلا راه وصل شدن ندارد؛ باید معرفتش را افزایش دهی تا با او تماس معرفتی پیدا کند. راه اتصال به خدا این است. البته ما نمی خواهیم همه کارهایی که بزرگان، ادبا و عرفا کردند را ضایع کنیم، اما حرف اشتباه را هم نمی پذیریم. ملاک ما قرآن است اگر قرآن منطقی را رد کرد ما بنا نیست با دو بیت دلمان را به یک اعتقادی بسپاریم. دل خیلی گران است. خدا در اینجا وعده عذاب را با حالت تهدید به کسانی می دهد که یک اعتقاد غلطی را در مورد ذات اقدس الهی دارند بعد هم به زبان می آورند. قرآن می فرماید: «...إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا»؛ شما حرف خیلی بزرگی می زنید؛ یعنی گناه عظیمی می کنید. پس بسیاری از گناهان عظیم به خاطر یک کلمه حرف غلط از روی عقیده غلط است حتی اگر به زبان هم نیاوریم و در دل معتقد باشیم این خیلی گناه بزرگی است. یک شخصی در مورد شما یک حرفی بزند و یک ادعایی کند که شما یقین داشته باشید برخلافش عقیده دارد، خیلی ناراحت نمی شوید، می گویند: از روی لجبازی می گوید، من می دانم عقیده اش این نیست، می خواهد من را عصبانی کند، خیلی به شما بر نمی خورد، اما اگر بفهمید در دلش نسبت به شما یک دید حقارت آمیزی و

خدا وعده عذاب را با حالت تهدید به کسانی می دهد که یک اعتقاد غلطی را در مورد ذات اقدس الهی دارند بعد هم به زبان می آورند.

یک عقیده بدی دارد اما به زبانش خلافت را ظاهر می‌کند اصلاً از او خوشتان نمی‌آید. خدا که از دل خبر دارد اینکه می‌فرماید: «...وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى...»^۱؛ شفاعت کنندگان شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسی که خدا راضی است، پیامبر می‌فرمایند: مراد این است که خدا از دینش راضی باشد، یعنی از اعتقادات باطنی او، پس در وهله اول در مقام عبودیت، خدا به دو چیز خیلی نگاه می‌کند: اول اعتقادات صالح، دوم حرفی که می‌زنی؛ نوع برخورد زبانت، ظاهر خیلی مهم است.

با خدا آداب و ترتیبی بجوی هر چه می‌خواهد دل تنگت مگوی

همه چیز نگوا! «فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۲. این است که امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «المرءُ بِأَصْفَحَارِيهِ»؛ ارزش انسان به دو عضو کوچک اوست، «قَلْبُهُ وَ لِسَانُهُ»؛ یکی به قلبش (یعنی اعتقاداتش) یکی به زبانش. خدا نگاه می‌کند می‌بیند در قلبش این است، زبانش چه می‌گوید؟ خیلی‌ها هستند در نظر مردم بزرگند اما در نظر خدا بسیار حقیرند، بسیار بی‌مقدارند. خیلی‌ها هستند گمنام هستند، جایگاه اجتماعی ندارند اما در نظر خدا بزرگند. این‌ها درس‌های قرآن برای ماست، هر حرفی را نباید زد و هر عقیده‌ای را نباید داشت، دلتان را به سرعت به هر حرفی نسپارید. اگر شما صد کیلو طلا داشته باشید یکی آمد مقداری نقد مشکوک به شما داد تا آن را بخرد، شما فوراً قبول نمی‌کنید، بلکه می‌گویید: صبر کن! من باید احراز کنم که این پول تقلبی

در وهله اول در مقام عبودیت، خدا به دو چیز نگاه می‌کند: اول اعتقادات صالح، دوم حرفی که می‌زنی.

۱- انبیاء آیه ۲۸

۲- نحل آیه ۷۴

نباشد، ارزش و قیمتش چگونه است، می‌برم به صرافی نشان می‌دهم، حاضرید طلا را به او بدهید؟ دل که خیلی گرانتر است. هر آقایی آمد هر حرفی زد من هم بگیرم و به آن معتقد شوم، این برای من دردسر دارد هم در دنیا و هم در آخرت. خداوند در قبول اعمال به اعتقاد نگاه می‌کند. دو نفر برای شما یک هدیه آوردند یکی از آنها عقیده‌اش این است که تکریم ایشان واجب است نیاز هم ندارد و بر ما واجب است که تکریمش کنیم شما هم عقیده او را می‌دانید، یکی دیگر هم عقیده‌اش این است که این بنده خدا محتاج است، گداست اگر به او کمک نکنی شب از گرسنگی مشکل دارد، شما حضری پذیری؟ شخصی که نماز می‌خواند خیال می‌کند خدا محتاج نماز اوست، آیا خدا این نماز را می‌پذیرد؟ خطاب می‌فرماید: برای خودت باشد. تازه بعضی‌ها تهدید می‌کنند که خدایا اگر این کار را نکنی، دیگر نماز نمی‌خوانم، خوب نخوان؛ با این عقیده جلوی خدا رفته خدا این نماز را نمی‌پذیرد. عبادتی که بوی منت بدهد، عبادتی که همراه این اعتقاد باشد که خدا به این عبادت نیاز دارد اصلاً این عبادت پذیرفتنی نیست. من و شما این هدیه را نمی‌پذیریم خدا بپذیرد؟ بنابراین تعظیم مقام خدا چه در قلب و چه در زبان. برخورد با ادب، (ادب توحیدی آنطور که خدا یاد داده) از شرایط پذیرش خداست.

«تَسْبِيحٌ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَأَنْتَ أَتَقْفَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...»^۱؛ برای خدا آسمانهای هفتگانه و زمین و آنچه در اینهاست تسبیح می‌گویند و هیچ چیزی

نیست مگر آنکه تسبیح و حمد خدا می گوید اما شما تسبیح آنها را نمی فهمید. بحث تسبیح را در تفسیر موضوعی عرض کردم دیگر نیاز به اعاده نیست اما یک نکته در اینجا دارد. یک نزاعی شده طرفداران نظریه تسبیح قالی (که معتقد بودند تسبیح موجودات و جمادات به ظاهر بی جان از روی شعور است) به صاحبان نظریه حالی (که می گفتند: نه مراد یک تعبیر است که موجودات دارند با زبان بی زبانی بدون اینکه متوجه باشند خالق خودشان را مدح می کنند)، اشکال گرفته اند که اگر این چیزی که شما می گوید باشد یعنی مثلاً کوه با این عظمتش دارد می گوید ای مردم ببینید من چقدر عظیمم، ببینید خالق من چقدر بزرگ است یا تابلو نقاشی می گوید: ای مردم ببینید نقاش من چقدر هنرمند است اگر این باشد که همه می فهمند، قرآن می فرماید: شما نمی فهمید پس معلوم است مراد تسبیح حالی نیست یک تسبیح دیگری غیر از حالی است. شما دارید می گوید: مردم به کوه نگاه می کنند، کوه دارد با زبان بی زبانی به مردم می گوید که ایها الناس عظمت من را بنگرید این دلیل عظمت خالق من است پس خالق من عظیم است، خالق من بی نیاز است، خالق من قادر است، این می شود تسبیح، حالا ما این را می فهمیم یا نمی فهمیم؟ این را که می فهمیم اما قرآن می گوید: شما نمی فهمید پس معلوم می شود این تسبیح مراد نیست. طرفداران نظریه تسبیح حالی در جواب گفتند که آن مقداری که ما می فهمیم در مقابل آن مقداری که نمی فهمیم مثل قطره است در مقابل دریا، بنابراین تعبیر «لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» برای آن قسمتی است که ما نمی فهمیم. می گوییم: صبر کنید این حرفتان هم اشتباه است، چرا اشتباه است؟ این که یک گل زیبا از خاک تیره بیرون بیاید یا مثلاً از مزبله

(دیدید گاهی گل در مزبله بیرون می‌آید)، یا اینکه کود حیوانی به این بدبویی و متعفن به پایش می‌ریزند تبدیل می‌شود به عطر، هوش از سر آدم می‌رود، کجای این به دانش فنی نیاز دارد که دانشمندان بفهمند؟ این را که هر آدمی می‌فهمد. اینکه یک سلول تبدیل شود به انسان عجیب با این همه مغز و اعصاب و سلول‌ها، این که به دانش فنی نیاز ندارد که بگوییم این را فقط پزشکان می‌فهمند و عوام‌الناس نمی‌فهمند، اتفاقاً برعکس چون گاهی وقتها پزشکان به علل ظاهری دسترسی پیدا می‌کنند اعتقادشان هم ضعیف می‌شود اما عوام‌الناس تعجبشان بیشتر است، برای آنها مهمتر است؛ یعنی آن کسی که دانش رایانه ندارد خیلی بیشتر از کارهای رایانه تعجب می‌کند تا آن کسی که دانشش را دارد. وانگهی شما دارید می‌گویید که تسبیح موجودات این است که ما می‌فهمیم که دارند به ما می‌گویند: خالق ما خداست، اگر نفهمیم که تسبیحی وجود ندارد؛ چون شما مدار و مبنای تسبیح حالی را بر فهمیدن قرار دادید بعد می‌گویید: نمی‌فهمیم پس اینکه تسبیح نیست. این حرف جواب زیبایی نیست که دادند و اشکال به قوتش باقی است. پس اشکال این شد که صاحبان نظریه قالی می‌گویند: اگر مراد این باشد که تسبیح موجودات این است که آنها دارند با زبان بی‌زبانی توصیف عظمت خدا می‌کنند، با نشان دادن عظمت خلقت، این را که همه می‌فهمند اما قرآن می‌گوید: شما این تسبیح را نمی‌فهمید پس معلوم است مراد تسبیح حالی نیست و مراد این است که ما می‌گوییم یعنی دارند با زبان ستایش می‌کنند ولی گوش ما نمی‌فهمد. انصافاً این آیه در این مطلب بسیار قوی است، اگر چه

در آیه ۴۴ اسراء دو
ویژگی را به موجودات
نسبت داده یکی
تسبیح و یکی حمد.
آنچه که صاحبان
نظریه حالی می‌گویند
فقط حمد و ستایش
است، تسبیح نیست.

نص نیست کسی هم نمی‌تواند ادعا کند ولی ظهور بسیار قوی آن در همین قسمت است و در قرآن از آیاتی که بیش از همه بر نظریه قالی دلالت دارد همین است. اشکال دیگر این است که در این آیه دو ویژگی را به موجودات نسبت داده یکی تسبیح و یکی حمد. آنچه که صاحبان نظریه حالی می‌گویند فقط حمد و ستایش است، تسبیح نیست. خیلی خوب ما می‌پذیریم هر موجودی به زبان بی‌زبانی خدا را ستایش می‌کند، ترجمه ستایش، حمد است، تسبیح چه می‌شود؟ تسبیح یعنی تنزیه. این هم دلیل دیگر که تسبیح، تسبیح قالی است.

علم‌الحديث

روش تأمل و یا دریافت حدیث از راوی:

اگر راوی از امام معصوم روایت کند، این که هیچ، بحثی نیست. اما اگر راوی از یک دیگر روایت کند؛ روایت صورتهای مختلفی داشته که در قدیم مرسوم و نظام‌مند بوده و مثل امروز نبوده که همین‌طور هر کسی می‌رود و از یک کتابی یک حدیثی انتخاب کرده و برای مردم می‌خواند. به قول صبحی صالح بزرگان زجرها می‌کشیدند، بار مسافرت می‌بستند، با امکانات کم، با خطرها، شهرها، سرزمین‌های سرد، سوزان، شب و روز طی می‌کردند، رنج غربت را بر خود هموار می‌کردند که حدیث را از شیخ حدیث بدون واسطه بشنوند. بگویند: خودم شنیدم. ارزش قائل بودند. ولی امروز هر کسی به خود حق می‌دهد که حدیث نقل کند، بدون سند و بدون مأخذ. خوشبختانه وجود کتاب‌های ارزشمندی مثل اصول کافی و منابع معتبر، خوف انحراف و

روش تأمل و یا
دریافت حدیث از
راوی:

جعل را به کلی از ما زائل کرده است. شاید یکی از دلایلی هم که در قدیم اینقدر محتاط بودند و امروز این احتیاط از بین رفته و احساس خوف هم نمی‌کنیم این باشد که در قدیم کتب حدیثی هنوز تدوین نشده بود. دست نوشته‌هایی بود؛ اصول اربعه مئه، اصول چهار صدگانه شاگردان امام صادق^(ع) موجود بود اما به صورت محدود و در دست بزرگان. بزرگان به این سادگی اجازه نمی‌دادند به شخصی که بیاید و حدیث نقل کند. باید صاحب منصب علم حدیث باشد؛ اتصال یا ارتباطی داشته باشد؛ طریقه مشخص باشد؛ راوی‌هایش شناخته شده باشد؛ حدیث ضعیف نقل نکند؛ ضعف را ترویج نکند. اما امروز کتب تدوین شده است نهایتش این است که یک شخصی می‌آید و دروغ می‌بندد؛ حرفی می‌زند و ممکن است چهار نفر را فریب دهد اما دیگر نمی‌تواند این را در کتاب بنویسد. همه می‌فهمند که این دارد دروغ می‌گوید. بنابراین خوفی مثل آن زمان نیست. بنابراین ایراد و اشکالی که بعضی از بزرگان به روش نقل حدیث می‌گیرند به نظر من خیلی وارد نیست. چون در زمان ما نیاز به آن دقتها نیست. دیگر کسی نمی‌تواند بیاید و اصول کافی را تحریف کند. به فرض اگر بیایند و کتاب سعدی را بردارند و چهار تا غزلش را عوض کنند، فوراً دانشکده‌های ادبیات می‌فهمند. همین طور در حدیث. بالاخره هر علمی صاحب نظرانی دارد. بنابراین ضررش این است که به یک مسجدی، مجلسی، به یک جماعتی بخورد و دیگر بیشتر از این نیست. چهار نفر اعتماد کنند به من گوینده و بگویند: فلانی اینگونه حدیث خوانده. این نیست که حدیث ثبت شود و بعد به صورت حدیث از امام، ثبت شود و جایگاه پیدا کند. در قدیم این خوف بوده است. بنابراین در بحث طریق روایت و

طریق تحمل حدیث، به شخصی که حدیث را نقل می‌کرد می‌گفتند: حدیث را چگونه گرفتی؟ این برایشان مهم بود. آیا مشافهتاً گرفتی؟ می‌گفتند: آیا شیخ حدیث اجازه نقل حدیث را به شما داده است؟ آقا من از کتاب فلانی نقل می‌کنم. می‌گفت: شما حق نداری از کتاب فلانی بدون اجازه نقل کنی. یعنی حتی نقل از کتب حدیث هم تا چند قرن بعد از هجرت نبوی در بین بزرگان اجازه می‌خواست. بنده کتاب اصول کافی می‌آورم اینجا و می‌گویم: این حدیث. هیچ کس نمی‌گوید: چه کسی به تو اجازه داده است؟! شیخ اجازه‌ات کیست؟ اما قدیم این گونه نبود. و اگر این حساسیت‌ها نبود امروز این منابع سالم به دست ما نمی‌رسید. خیلی از علمای ما به خاطر نقل چند تا حدیث ضعیف از جایگاه خودشان عزل شدند؛ دیگر کسی به سر جلساتشان نرفت؛ اخراج شدند. من قصه احمد بن محمد بن خالد را برایتان نقل کردم که از موثق‌ترین رجال حدیث است، معذک به خاطر نقل چند حدیث ضعیف از قم تبعید شد و دق کرد و مرد. اما امروز دیگر نیازی نیست. شرایط فرق کرده است. به نظر می‌رسد این انتقادی که بزرگان از وضع نقل حدیث می‌کنند، خیلی وارد نباشد. چون آن خوف نیست. خوف به معنای دیگری است همان جزئی که عرض کردم.

گفتیم اگر نقل از امام باشد که روشن است. بستگی دارد به اینکه راوی آن چه کسی باشد. اما اگر نقل از راوی غیر از امام باشد، هشت طریق برای آن شمرده‌اند که من چند طریق آن را که اینجا بیشتر لازم بوده را عرض کردم.

۱- سماع: سماع یعنی شنیدن. املاء هم می‌گویند. املاء به انگلیسی همان دیکته است. یک شخصی یک مطلبی را بازگو کند و شما با تأنی بنویسید که معمولاً شیوخ حدیث وقتی حدیثی را از روی کتاب و یا از حفظ می‌خواندند، آرام آرام می‌خواندند و اجازه می‌دادند که شاگردانشان بنویسند. املاء را معلم چه طور می‌گوید؟ کلمه را دو بار تکرار می‌کند و کمی هم مهلت می‌دهد. بعضی‌ها خیال می‌کنند که بزرگان همین طور سخنرانی می‌کردند و مردم هم به حافظه‌هایشان می‌سپردند. بعضی‌ها سؤال می‌کنند که آن وقت‌ها که ضبط صوت نبوده چگونه این‌ها را حفظ می‌کردند. اتفاقاً املاء می‌کردند. در کتب حدیث کتابهایی به نام امالی وجود دارد. امالی شیخ صدوق، امالی شیخ مفید، امالی شیخ طوسی. این‌ها در مجلس حدیث می‌نشستند، املاء می‌کردند و شاگردانشان می‌نوشتند. ائمه هم توصیه‌شان این بوده است. می‌گفتند: علوم را بنویسید! «قَيِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابَةِ». توصیه کردند و به شاگردانشان می‌گفتند: یک زمان هرج و مرجی می‌آید که مردم جز به نوشته‌هایشان به چیزی انس ندارند، پس بنویسید! بعد هم که حدیث می‌گفتند صبر می‌کردند که بنویسند. مثلاً همین دعای کمیل، کمیل فردا شبی که دعا را از حضرت شنید آمد خدمت حضرت و حضرت فرمودند: وسایل نوشتن بیاور و املاء کردند و کمیل نوشت. این طور نبود که گوش بدهند و حفظ شوند. پس سماع از شیخ که برترین روش است به این شکل است که شیخ حدیثی را از حفظ و یا روی کتاب می‌خواند و راوی گوش می‌دهد و می‌نویسد. ظاهراً املاء که باشد به این معنا است که او با تأنی بخواند و ایشان هم بنویسد. این بهترین روشی است که می‌توان یک مطلبی را به دیگری نقل داد و بزرگان ما گفتند: بهترین

روش نقل حدیث سماع است. که مثلاً راوی بگوید: «سَمِعْتُ مِنْ فُلَانٍ»؛ خودم شنیدم از فلانی. وقتی گفت: من شنیدم، این سماع است. سماع هم از بهترین روشهایی است که در قدیم، در قرن سوم و چهارم و پنجم بین بزرگان حدیث مرسوم بوده است. دیگر از تقریباً قرن چهارم و پنجم به بعد که کتابهای مهم حدیث تدوین شده است، حداقل در بین شیعه، مرتب این خوف زائل شده و این سنت متروک شده است. امروز این اجازه‌نامه‌هایی که علما دارند، بیشتر تشریفاتی است. مثلاً حضرت امام، اجازه‌نامه حدیثشان را در «چهل حدیث» آورده‌اند، آیت‌الله سبحانی در کتاب «اصول الحدیث و احکامه» اجازه‌نامه حدیثشان را تا مرحوم کلینی که مثل شجره‌نامه متصل است، آورده‌اند.

روشهای اخذ حدیث از
راوی و نقل از او:

۲- قرائت: یعنی این که حدیث توسط شاگرد خوانده شود، شاگردی که روایت می‌کند و شیخ هم گوش دهد و مجلس هم ساکت باشد. چند تا شرط دارد. مجلس ساکت باشد؛ شیخ حدیث، (استاد حدیث) هم گوش دهد و راضی باشد. حالا رضایتش به شکل‌های گوناگون بروز می‌کند. سر تکان دهد؛ یا می‌گوید: درست است؛ این حدیث درست است؛ وارد شده است؛ من تأیید می‌کنم؛ به این می‌گویند: قرائت. معمولاً می‌گوید: «قَرَأْتُ عَلَى فُلَانٍ»؛ این حدیث را بر فلانی خواندم. یعنی من فلان حدیث را خواندم و فلان استاد حدیث هم این را تأیید کرده است. دیدید در ما هم رسم است، گاهی وقت‌ها می‌گوییم: من این مطلب را که دارم به شما می‌گویم به آقای دکتر فلانی هم گفتم و ایشان هم تأیید کردند و مطلب این است. یعنی ایشان به شما نگفتند؛ شما گفتید، ایشان تأیید کردند.

۲- قرائت: راوی حدیث
را بخواند و شیخ گوش
و رضایت دهد (حال
سکوت مجلس شرط
است).

۳- اجازه: اینکه شیخ حدیث نقل احادیث کتاب یا کتابهای خود را به راوی معین یا غیر معین اجازه دهد.

۳- اجازه: یعنی اینکه شیخ حدیث و یا استاد حدیث که جایگاه نقل حدیث دارد مثل احمد بن محمد بن عیسی قمی، مثل مرحوم کلینی، مثل مرحوم مفید، مثل مرحوم صدوق و اینها که استاد بی بدیل زمان خودشان بودند و همه ایشان را به عنوان صاحب نظر اصلی و مرجع اصلی و نقطه مرکزی نقل حدیث می شناختند. و یا اقران آنها که ممکن است چند نفر در یک زمان باشد. اجازه بدهد به یک راوی معین و یا چند راوی غیر معین و یا چند راوی معین، نقل حدیث های یک کتابش و یا کل کتب را و یا چند کتابش را. مثلاً بگوید: من اجازه دادم به آقای زید که از فلان کتاب من حدیث نقل کند. این نشان می دهد که بزرگان ما چه دقتی در نقل احادیث داشته اند. چطور امروز در بحث بهداشت تغذیه در کشورها سخت می گیرند. یک نفر می گفت در مالزی، دم در ورودی که کشتی ها را راه می دهند، کشتی پانصد تنی که مثلاً از ایران انار آورده و یا خرما آورده، یک کارتنش را باز می کنند و کافی است در این کارتن یک دانه انار پوسیده باشد؛ تمام کشتی را خالی می کنند در دریا. قانونشان این است. سخت می گیرند. آقا باید مواظب باشید و شیء فاسد تحویل مردم ندهید. حالا هر چه طرف داد بزند که این کشتی سرمایه ام است، می گویند: قانون است. این حساسیت ممکن است یک ضرر موضعی هم داشته باشد اما نفع کلی دارد. همه حواسشان را جمع می کنند. دیگر جامعه دچار آلودگی نخواهد شد. در نقل و انتقالات فرهنگی هم به لطف خدا حداقل در میان شیعه اهل بیت^(ع) کار اساسی شده است. اگرچه در میان اهل سنت هم بوده است؛ اینگونه نبوده که هر چه می خواهد بگوید. ولی در میان شیعه اهل بیت^(ع) چون از همان اول اهل بیت^(ع) زیر بار منع حدیث نرفتند، پیروانشان

هم زیر بار نرفتند و حدیث‌ها را می‌نوشتند و نگه می‌داشتند و حاضر نشدند زیر بار کسانی که با این روش مخالفت کردند، تن دهند و چه کتک‌ها خوردند به خاطر نوشتن همین احادیث که من عرض کردم ابن‌ابی‌عمیر سی‌هزار حدیث را نوشته بود و کتک‌های بسیار خورد که جایش را لو دهد. به خاطر این رعایت‌ها خیلی از غائله‌ها پیش نیامد. جلو خیلی از فتنه‌های اعتقادی گرفته شده است. بنابراین این آقایانی که بعضاً می‌آیند و در بعضی از مسائل خیلی بدیهی تشکیک می‌کنند، این یک مریضی فکری است؛ با دیده شک به همه چیز نگاه کردن خود یک نوع مریضی است؛ ولی یک مقدار هم به خاطر این است که الان را نگاه می‌کنند و خیال می‌کنند علمای ما همین طوری سرسری یک چیزی می‌گفتند مثل حالا. یک آقای می‌رود پشت تریبونی، بالای منبری، در مجلس سخنرانی یک حدیثی می‌خواند و بقیه هم یادداشت می‌کنند. بعد می‌بینیم غلط است؛ او این را نگاه کرده نقل‌های گزاف الان را دیده و خیال می‌کند این جوری بوده است. اینطور نبوده است. شما اگر در همین بحث‌های درایه خیلی ریزتر وارد شوید، می‌بینید چه غوغایی بوده در مؤاخذه‌ای که بزرگان نسبت به نقل مطالب داشتند، خصوصاً در بحث حدیث. این حساسیت مانع بسیاری از انحراف‌ها و جعل‌ها شد.

۴- مناو له: یعنی یک چیزی را یک کسی به یک شخصی تحویل دهد؛ او هم تحویل بگیرد. مناو له به این شکل است که شیخ حدیث نوشته‌های خود را حالا به صورت جزوه است و یا به صورت اصل است، (ظاهراً اصل به معنای همان جزوه‌ای است که ما امروز می‌گوییم. ما می‌گوییم جزوه آن زمان می‌گفتند: اصل. دست‌نوشته‌های کوچک. مثلاً صد صفحه‌ای، پنجاه صفحه‌ای. این

روشهای اخ
راوی و نقل
۴- مناو له:
یا دست نر
حدیث خو
دهد و اجا

هم یک نوع کتاب کوچکی بوده است.) را به یک شخصی بدهد و به راوی بگوید: شما اجازه دارید که این را روایت کنید. و یا اینکه بگوید: بگیر این را و برو روایت کن! به این می‌گویند: مناوله. در واقع این هم یک نوع اجازه است منتها کتاب را خودش به شخص راوی که شاگردش است می‌دهد او هم می‌آید و از روی کتاب نقل می‌کند. به این می‌گویند: مناوله.

۵- وجاده: وجاده از کلمهٔ وجد، وجدان و یافتن است. وجدان یعنی یافتن. «وَجَدَهُ» یعنی یافتن. وَجَدَ يَجِدُ وجدانا و وجداتا. منتها این شخصی که دارد روایت می‌کند، این وجاده یا از شیخ معاصر خود او است؛ بگوید: یافتم به خط مرحوم کلینی یا خط مرحوم مفید که این طور چیزی نوشته بودند در کتاب فلان. شرط صحت این روایت این است که تصریح کند من این را یافتم و یکی خیال نکند اجازه نقل حدیث داشته است. چون این مرتبه‌اش پایین‌تر است. اعتبارش هم کمتر است. اعتبارش از سماع و قرائت پایین‌تر است. لذا دیده‌اید که در جنس می‌گویند: آقا شما باید قید کنید که جنستان درجه یک است؛ درجه دو است و یا درجه سه. مشتری همه را یک جور نگاه نکند. قیمت‌گذاری می‌کند، می‌گوید: این هزار تومان؛ این هشتصد تومان؛ این ششصد تومان. در نقل حدیث هم شرط است که طرف بگوید: من این را یافته‌ام تا با سبک‌های دیگر نقل حدیث اشتباه نشود.

در رابطه با این که این کتب حدیثی تا چه حد ارزش دارند ما روایاتی داریم از جمله یک روایت است که محمد بن حسن ابی‌خالد از امام جواد^(ع) روایت کرده و می‌گوید: در زمان اصحاب صادقین یعنی امام باقر^(ع) و امام صادق^(ع) وضعیت، خیلی سخت بود و تقیه شدیدی بود و شاگردان امام

احادیث را می‌نوشتند و نگه می‌داشتند اما جرأت نشرش را نداشتند. از دنیا رفتند و کتابهایشان به ارث ما رسید. کتاب‌هایشان الان پیش ماست، آیا ما می‌توانیم این‌ها را نقل کنیم؟ امام فرمودند: بله نقل کنید (مورد تأیید ماست). این کتاب‌ها خیلی ارزش داشته و اصحاب بزرگ ائمه معصومین^(ع) این‌ها را می‌نوشتند و نگه می‌داشتند و با جانشان حفظ می‌کردند. آن اصول اربع‌ماه، اصول چهارصدگانه یا جزوه‌های چهارصدگانه شاگردان امام صادق^(ع) تا زمان مرحوم کلینی و تدوین کتب اربعه موجود بوده و این کتب اربعه را از این‌ها گرفتند؛ از آن اصول چهارصدگانه در این زمان، ده عدد بیشتر موجود نیست. بعد از این که آنها تدوین و کتاب و باب‌بندی شده‌است و به این صورت درآمده است دیگر خیلی نیاز به حفظ آن دیده نشده است. درست مثل این که شما یک مدرک مهمی دارید وقتی از مرحله استشهاد و استناد گذشت گم هم شد خیلی ناراحت نیستید. حالا ارزش فرهنگی دارد اما ارزش مبنایی‌اش دیگر تقریباً منتفی خواهد شد. که این ارزش منتقل شده است به کتب اربعه و سایر کتب حدیث و لذا در حفظ اینها تعلل شده است.

اصطلاحات در مورد کتب حدیث

جامع:

این که می‌شنوید که می‌گوییم: جامع فلان یا مسند ابوداود یا صحیح مسلم. برای این که بدانیم این اصطلاحات و این تعابیر روی چه مبنایی به کار رفته است، باید گفت اصطلاحاتی است که همه این‌ها کتب حدیثی هستند. مثلاً کتاب جامع احادیث الشیعه. چرا به این می‌گویند جامع و

به آن می‌گویند صحیح؟ چرا به آن می‌گویند مسند؟ مگر غیر از این است که همه این‌ها کتابند؟ علتی که این نام‌ها را گذاشتند، اصطلاحات رایجی بین محدثین بوده است که عرض می‌کنم. در ابواب حدیث هشت باب مشهور باز شده بود؛ یعنی قدما ایجاد کرده بودند بعد هم سنت شد و دیگران که کتاب می‌نوشتند به این شکل و طبق این ترتیب می‌نوشتند: یکی باب احکام بوده است. یکی باب رقاق (بردگان)، در مورد بردگان. آن زمان برده بوده است و بحث احکام مربوط به بردگان هم رایج بوده است. یکی آداب خوردن و نوشیدن که الان ما کتاب «اطعمه و اشربه» داریم که احادیث بسیار جالبی دارد و خیلی از اعجازهای علمی‌اش هم امروز آشکار شده است. احادیثی که در مورد خوردن و نوشیدن و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌هاست. یکی باب تفسیر و تاریخ و سیر، سیره‌ها. سیره‌های انبیاء، اوصیاء، بزرگان صحابه و... یکی باب شمایل؛ شمایل یعنی نشستن و برخاستن و آداب شخصی. این هم یک بابی بوده است. شما یک باب وسیعی می‌بینید در روایات که فقط به اینکه معصوم^(ع) چگونه آب می‌نوشیدند؛ شب که می‌شد می‌ایستادند و آب می‌نوشیدند و یا می‌نشستند. غذا که می‌خواستند بخورند، از خواب که بلند می‌شدند، دعای موقع بیدار شدن؛ دعای موقع خوابیدن و امثال این‌ها. این هم یک بابی بوده که می‌گفتند باب الشمائل. یکی هم باب فتن بوده که به حوادث و انقلابات و دگرگونی‌ها و رویدادها در حدیث اشاره داشته است. یکی هم باب مناقب؛ کراماتی که از بزرگان و از ائمه^(ع) نقل شده است. هر کتابی که شامل این ابواب بود به آن می‌گفتند جامع. پس جامع کتابی است که شامل این ابواب باشد.

۲- مسند: کتابی که در آن احادیث به ترتیب صحابه (بر اساس حروف الفباء یا ضابط دیگری) آمده است.
نمونه: مسند ابوداود (اولین مُسند)؛ جامع ترین مسند، مسند احمد بن حنبل.

۳- معجم: کتابی که در آن احادیث با ترتیب صحابه بر مبنای سوابق اسلامی یا شهر آنها نوشته شده است.

مسند:

مسند کتابی بوده که احادیث به ترتیب صحابه نقل می شده است. مثلاً می گفتند: ابوهریره فلان و فلان فلان حدیث را گفته است. بعد سراغ صحابی بعدی می رفتند. به این کتاب «مسند» می گفتند. دوباره در نقل صحابه هم ممکن است روی حساب مثلاً به حروف الفبا شروع می کردند؛ اول الف ها را می گفتند؛ بعد ب ها را می گفتند؛ بعد جیم ها را. ممکن بوده روی حساب صحابی بودن، بر حسب سوابق اسلامشان و تقدم در اسلام اسمشان را می نوشتند. به هر حال به این کتاب می گفتند مسند. این هم نام مسند است. اولین مسند که نوشته شده است توسط ابوداود است که از بزرگان اهل سنت است. جامع ترین مسند، مسند احمد بن حنبل است که بیش از سه هزار حدیث دارد و از هفتصد و پنجاه هزار حدیث گردآوری شده است.

معجم:

معجم احادیث با ترتیب صحابه بر مبنای سوابق اسلامی و یا شهرشان است. با یک مبنای مثل حروف الفبا و یا شهرشان یا سوابقشان یا قبیله شان باشد؛ یک مبنای درست می کردند مثلاً می گفتند اول راوی هایی که از قبیله قریشند؛ این هم چیزی شبیه مسند است منتها به آن می گویند: معجم حدیث. مشهورترین معجم، معجم طبرانی است و از کتب مهم حدیث اهل سنت است.

کتاب مستدرک:

مثلاً می‌گویند: مستدرک وسائل شیعیه، که مرحوم محدث نوری صد و بیست سال پیش نوشته است. این مستدرک، مستدرک کتاب وسائل شیعیه مرحوم شیخ حر عاملی است که چهار قرن پیش نوشته شده است. حالا چرا می‌گویند مستدرک؟ مستدرک یعنی اینکه وقتی مؤلف دارد احادیث را در ابواب مختلفه جمع می‌کند طبیعتاً با توجه به امکانات آن زمان یک سری احادیث را نمی‌دیده. مثلاً ممکن است در باب کراهت وضو با آب گرم شده با خورشید، مثلاً سه حدیث آورده و سه حدیث را جا انداخته است، این را نمی‌شود در کتاب او وارد کنند؛ نمی‌شود که در کتاب او دست ببرند. می‌آمدند مستدرک برایش می‌نوشتند. می‌گفتند: مستدرک الوسائل. بعد شیخ بعدی، صاحب نظر بعدی، احادیث افتاده را جمع می‌کرده در باب‌ها می‌آورده است. اگر شما رفتید در یک بابی یک موضوع فقهی و خواستید تحقیق کنید. رفتید در وسائل شیعیه و دیدید در مورد فلان موضوع مثل موضوع حلیت یا حرمت ذبیحه‌ی مخالفین روایات متعارض دارد. دیدید پنج روایت آورده است. شما نمی‌دانید هر چه روایت در ابواب فقهی در این موضوع بوده پنج تا بوده است؛ شما می‌روید مستدرک را هم نگاه می‌کنید؛ اگر مستدرک روایت اضافه کرده معلوم است بیشتر از پنج تا بوده و شیخ حر عاملی ندیده است. اگر او بابی باز نکرده است معلوم است همین پنج تا بوده و پنج تا را هم آورده است. آن وقت می‌گویید: کل روایت باب همین‌هاست. به کل احادیث وارده در آن موضوع دست پیدا کردید. پس معلوم است که مستدرک نویس خیلی باید احاطه قوی داشته باشد. اگر نگوئیم کارش مهم‌تر از نویسنده کتاب اصلی است، کمتر هم نیست. چون بعد از او نباید دیگری بگوید: یک حدیث دیگر در این باب

بوده است. مثلاً آقای یک باری می‌زند در یک مسیری می‌رود. مثلاً پدری رفته در باغش میوه چیده، یک مقدار از میوه‌ها در باغ ریخته، یک مقدار در مسیر ریخته، پسر باغبان هم وسیله‌ای همراهش بوده و این میوه‌ها را در مسیر جمع کرده و آورده است. دیگر این پسر باید سنگ تمام بگذارد و پشت سر او دیگر نباید کس دیگری میوه جمع کند. مستدرک نویسی کار بسیار مشکلی است. آورنده احادیث فوت شده مؤلف در کتاب حدیث قبل با شرط مؤلف. (مؤلف شرط می‌گذارد. مثلاً مستدرک حاکم نیشابوری بر صحیح بخاری است با دو شرط معاصره و سماع. شرط کرده مؤلف کتاب صحیح آقای بخاری گفته هر کس مستدرک این را می‌نویسد باید معاصر باشد با شیخ حدیثی که آن را از او شنیده و خودش هم شنیده باشد. یعنی در زمان حیاتش حدیث را از شیخ گرفته باشد، با واسطه نباشد و خودش شنیده باشد؛ به شکل سماع شنیده باشد؛ که برترین روش نقل حدیث است. ببینید چقدر دقت داشتند! (حتی اهل سنت) این است که کتب اهل سنت از نظر حدیثی برای ما ارزشمند است و بزرگان ما از این کتابها استفاده می‌کنند. علامه امینی «الغدیر» ارزشمند و عزیزش را از همین منابع اهل سنت در آورده است. پس ما زحمت آنها را قدر و منزلت و جایگاه ویژه‌ای قائل هستیم. اگر چه انتقادهایی داریم و تساهل‌هایی هم در قرن اول و تا نیمه قرن دوم صورت گرفته است و همین لطمه زده است به حیثیت حدیثی اهل سنت و زبان طعنه عده‌ای را باز کرده است؛ اما این اشکال به شیعه وارد نیست).

کتب حدیثی اهل سنت:

کتب ح
سنت:
درجه اول
است که ع

درجه اولشان «صحاح سته» است. صحاح سته عبارتند از: ۱- صحیح بخاری؛ ۲- صحیح مسلم؛ ۳- مسند ابوداود؛ ۴- ترمزی و ۵- نسائی. ششمی را بعضی گفتند صحیح ابن ماجه و بعضی ها گفتند موطأ ابن مالک، اختلاف است. آن پنج تا جز کتب درجه یک اهل سنت است. اما اینکه می گویند: صحاح سته، همه این شش تا صحیح نیستند؛ فقط آن دو تا اولی صحیح هستند. چون دقت و ضبط آنها خیلی بالاتر بوده است؛ یکی صحیح بخاری و یکی صحیح مسلم، بقیه را از باب غلبه «صحیح» می گویند. منزلت چهار تا بقیه کمتر از آنهاست. کما اینکه منزلت ششمی از آن سه تا درجه دو کمتر است. یعنی این صحاح سته را می توانیم به سه گروه تقسیم کنیم: درجه یک (با اینکه اینها خودشان درجه یک هستند) این درجه یک ها گروه الف و ب و ج دارند. گروه الف، همان صحیح بخاری و صحیح مسلم است. گروه ب، مسند ابوداود و ترمزی و نسائی است. گروه ج یا موطأ ابن مالک به قولی و یا صحیح ابن ماجه.

کتب حدیثی اهل سنت باز هم هست که معمولاً از آنها گرفته شده است که متعرض آنها نشدیم. مثل کتاب «الدرالمنثور» سیوطی است؛ که خیلی مرحوم علامه در بحث تفسیر روایی از این کتاب استفاده کرده است و کتاب «غایة المرام» کتابهای دیگری است که اهل سنت نوشته اند. کتابهای ارزشمندی است. روایات بسیار خوبی هم در آن است. منتها همین در حد نیاز فعلاً کافی است.

کتب حدیثی شیعه:

شیعه:

مؤلف:

م شیخ

است.

۱- کتاب «کافی»: مؤلف آن مرحوم شیخ یعقوب کلینی است. وی اهل ری بوده و ملقب به رازی است. ائمه^(ع) را درک نکرده است. ولی در زمان نواب اربعه بوده یعنی تقریباً اواخر قرن سوم زندگی می‌کرده و با امام زمان^(عج) ارتباط داشته در تدوین این کتاب و دعای خیر امام زمان^(عج) شامل حالش بوده و تنها کتابی است از کتب شیعه که تقریظ امام زمان^(عج) پای آن است. خیلی ارزشمند است!! اگر یک کتابی یک مرجع تقلیدی هم برایش تقریظ بنویسد ارزش پیدا می‌کند. این اصول کافی کتابی است که امام زمان^(عج) آن را ستایش کرده‌اند و به عنوان یک مبنایی برای شیعه قرارش دادند.

در رابطه با ابواب کتاب، من باب‌هایی که این کتاب در آن آمده برای شما می‌خوانم:

- ۱- کتاب التوحید: در مورد مباحث توحیدی است که خیلی کتاب باارزشی است! بحث‌های بسیار گسترده و جالبی دارد. مبنای اعتقادات توحیدی شیعه همین احادیث است. متأسفانه ما خیلی با این روایات کم رابطه داریم و کم هم می‌فهمیم. چون معرفت توحیدی ما مردم کم است. بحث‌های قضا، بحث‌های قدر، مشیت الهی و اراده الهی که من بعضی از مباحثش را در بحث‌های تفسیر موضوعی مشیت عزم و مشیت حتم را خدمت شما توضیح دادم که از همین کتاب است.
- ۲- کتاب الحجّه: در مورد ویژگی‌های ائمه، علم ائمه، جایگاه آنها؛ منصب آنها و امثال اینها.
- ۳- کتاب الایمان و الکفر: انواع کفر، انواع ایمان، ویژگی‌های مؤمنان، روایات طینت، روایات عالم ذر که همه در این قسمت است.

- ۴- کتاب الدعاء: که روایات در مورد فضل دعا، وقت دعا، انواع دعا، استجابت دعا و ضرورت دعا و... است.
- ۵- کتاب فضل القرآن: که کتاب بسیار زیبا و جالبی است و حدود چهارصد حدیث دارد. در مورد حفظ قرآن، تلاوت قرآن، ثواب قرآن، جایگاه قرآن و معارف قرآن است.
- ۶- کتاب العشره: به معنای زندگی است. مسائل اجتماعی را گفته است، برخورد مؤمنین با مردم و روشهای برخورد.
- ۷- کتاب الطهاره: در مورد وضو و تیمم و غسل و... است.
- ۸- کتاب الصلوه.
- ۹- کتاب الجنائز؛ جنائز در مورد مسائل مربوط به اموات و کفن و دفن و اموات غسل و احکامش است. یکی در مورد نماز و احکام نماز و زکات است؛ احکام حج، احکام روزه، کتاب زیارتهاست.
- ۱۰- کتاب المعیشه: که همان مسائل زندگی است. یک گوشه‌ای از مسائل اجتماعی است.
- ۱۱- کتاب العقیقه؛ که همان عقیقه کردن برای فرزند و آداب و فرزند و... است.
- ۱۲- کتاب الطلاق.
- ۱۳- کتاب الزی و التجمل و المروئه: این هم تقریباً برمی‌گردد به آداب و رسوم و مسائل اجتماعی و... .
- ۱۴- کتاب الروضه.

آراء محدثان در مورد کتاب کافی:

در مورد

ته‌اند همه

معتبر و

اما رأی

عده‌ای گفته‌اند: هر چه حدیث در کافی است صحیح است. همه احادیث کافی برای ما جزء احادیث صحیح شمرده می‌شود. منظور از صحیح، حدیث واجد شرایط صحت است؛ یعنی یک بخشی از خبر واحد، خبر صحیح است. خبر متواتر مراد نیست، اشتباه نکنید. یعنی خبر ظنی‌السند قابل اعتماد و قابل عمل. اینها می‌گویند: هر چه روایت در کتاب اصول کافی است، صحیح است. اما عموم محدثین با رأی معتدل گفتند: نه این طور نیست. عموم احادیث آن صحیح است اما خالی از احادیث ضعیف هم نیست. حتی ما در لابلای روایات کافی کسانی را می‌بینیم که علمای رجال اجماعاً اینها را تخطئه و تضعیف کرده‌اند. مثل سیاری. بعضی گفتند: کذاب است. بعضی هم گفتند: ضعیف است. اما در روایات کافی گاه و بی‌گاه اسم سیاری دیده می‌شود و همچنین امثال او. بعضی‌ها که متهم به غلو هستند در بعضی از روایات کافی دیده می‌شوند. بعضی‌ها که متهم به خلط و کم‌حافظه بودن هستند دیده می‌شوند. پس معلوم است که روایات کافی همه‌اش صحیح نیست ولی قاطبه روایات آن صحیح است.

۲- کتاب «من لایحضره الفقیه»: از کتب اربعه است و نویسنده این کتاب محمد بن علی بن بابویه قمی، معروف به صدوق است که از صاحب‌نظران بی‌بدیل و کم‌نظیر عالم تشیع است. محتوای کتاب احادیثی است فقط در ابواب فقهی. احکام شرعی است. از معاملات تا عبادات فردی، حدود، دیات، قصاص، شهادت، کفارات و.... قسمتی از روایات کتاب به صورت مرسل نقل شده که قبلاً بحث شد. اکثر آن مسند است. بحث کردیم که آیا روایاتی که مرحوم صدوق به صورت مرسل نقل کند در حکم صحیح است یا در حکم صحیح نیست. ارزش احادیث آن هم بحث شد.

۳- کتاب تهذیب و استبصار:
تهذیب در باب روایات متعارض و حل تعارض آنها.
استبصار روایات ابواب مختلف فقهی، طبق ترتیب رایج در احکام.

۳- کتاب «تهذیب و استبصار»: نویسنده این دو کتاب شیخ ابوجعفر طوسی است. (ما دو شیخ طوسی داریم که یکی خواجه نصیرالدین است که در قرن هشتم زندگی می‌کرده و یکی شیخ ابوجعفر است که در قرن چهارم و پنجم زندگی می‌کرده است. شیخ ابوجعفر فقیه است؛ خواجه نصیرالدین ریاضیدان و منجم و فیلسوف و اگر چه فقیه هم بوده ولی بیشتر در این جنبه‌ها بروز داشته است). شیخ ابوجعفر از نوادر دوران خودش است و شاگرد سیدمرتضی است و دو کتاب تهذیب و استبصار را نوشته، این کتاب تهذیب را در سن بیست سالگی نوشته است. نابغه بزرگی بوده است. هدف مرحوم شیخ طوسی در کتاب تهذیب این بوده که تعارض بین روایات متعارض را حل کند. معمولاً آمده در ابوابی که روایات به ظاهر متعارض بوده، روایات را آورده، بعد آمده جمع کرده و گفته این مراد این است؛ پس جمع می‌شود. معمولاً هم شیخ توانسته جمع کند. من یک بار تمام این کتاب تهذیب را ورق زدم که یک جایی پیدا کنم که یکی روایت را نتوانسته جمع کند، موفق نشدم. این کتاب به این هدف نوشته شده است. کتاب استبصار هم تألیف مرحوم شیخ طوسی است. ابواب مختلف فقهی دارد؛ به ترتیب رایج در احکام؛ از کتاب الطهاره شروع می‌شود و کتاب صلوه، کتاب زکاه، کتاب الصوم، کتاب الحج، امر به معروف، نهی از منکر، کتاب القضا، شهادت، متاجر تا حدود و دیات و قصاص و... که معمولاً روشی است که فقها بنیان گذاشتند و اینگونه از اول کتاب‌ها را تدوین کردند و حالا هم همین گونه حفظ شده است. کتاب-های فقهی هم که نوشته‌اند به همین شکل و ترتیب نوشته‌اند.

کتاب حدیثی شیعه:

۴- کتاب وسائل الشیعه:

نویسنده مرحوم شیخ

حر عاملی است.

۴- کتاب «وسائل الشیعه»؛ این کتاب، کتاب مادر نیست؛ یعنی مرحوم شیخ حر عاملی روایات این کتاب را از کتاب‌های اصول کافی و تهذیب و استبصار و کتاب‌های اولیه گرفته است. منتها خصوصیتی که دارد این است که آمده کل روایاتی که در رابطه با احکام شرعی است به صورت سهل الوصول با باب‌های ظریف و جالب و راحت برای فقها، دسته بندی کرده است. که این دسته بندی در کتب دیگر نیست. یعنی اگر مرحوم شیخ حر عاملی این کار را نکرده بود فقهای ما مجبور بودند برای یک موضوع به اصول کافی، تهذیب، استبصار، فقیه و کتب دیگر هم مراجعه کنند، ولی شیخ حر عاملی کار را راحت کرد. با این حال بعضی روایات افتاده است و در آخر مرحوم محدث نوری کتاب مستدرک آن را نوشت. ولی این کتاب وسائل با مستدرک مرحوم محدث نوری که جمع شود شما می‌توانید ادعا کنید که کل روایات ابواب فقهی هر جا را که بخواهید می‌توانید به آن دست پیدا کنید.

اسم کتاب‌ها: کتاب الطهاره، الصلوه، الحج، الصوم، جهاد، امر به معروف، تجارت، صلح، شرکت، وصایا، نکاح، طلاق، عتق (آزادی بردگان)، اطعمه و اشربه دو کتاب در مورد خوردنی‌ها و نوشیدنی‌هاست؛ ارث، حدود، تعزیرات، قضا، شهادات، قصاص، دیات. در سی جلد (بعضی از چاپها هم که قدیم چاپ شده در بیست جلد) چاپ شده است. ولی اخیراً در سی جلد است. یک جلد هم خاتمه نوشته شده است. مرحوم شیخ حر عاملی که از بزرگان فقهای شیعه است و در جبل عامل لبنان به دنیا آمده و در ایران زندگی کرده و این کتاب را نوشته است، در هر موضوع کلی، موضوعات را ریزتر کرده و باب باب نموده است و معمولاً برداشت خودش از کل باب را

عنوان باب گذاشته. مثلاً یک باب درست کرده در جلد هفدهم باب تحریم ملامتی. وقتی شما احادیث را می‌خواندید می‌بینید فتوای خود شیخ حر عاملی این بوده که از این احادیث برداشت می‌کنیم که این حرام است. مثلاً روایاتی که می‌گوید شخص ضروره (شخصی که برای اولین بار به حج می‌رود) باید سرش را بتراشد یا نباید بتراشد اختلاف است و روایات صریح نیستند. لذا بعضی فقها فتوا دادند که باید بتراشد و بعضی گفتند مستحب است، حمل بر استحباب کردند. خود ایشان در فتوایشان در عنوان باب نظرش را بیان نموده. معلوم می‌شود که نظر خودش وجوب بوده است. یعنی در واقع فتوای خودش را در عنوان ذکر کرده است و معمولاً روش او اینگونه است. فتوای خودش را در عنوان باب گذاشته است و این خیلی روش جالبی است. احادیث را آورده و عنوانش را با فتوای خودش شروع کرده است و شده کتاب ارزشمند وسائل الشیعه که در موضوعات فقهی، فقها وقتی این کتاب را دارند دیگر نیاز زیادی به مراجعه به کتب دیگر ندارند. در بحث‌های خارج هم استناد می‌کنند به کتاب وسائل. و باید گفت مجموعه حدیثی ارزشمندی است.

آیات مطرح شده در جلسه دوم:

۱- «أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا» (اسراء آیه ۴۰)

- ۲- «وَجَعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ وَتَصِفُ أَسْمَانَهُمُ الْكُذِبَ أَنْ لَهُمُ الْحُسْنَى...» (نحل آیه ۶۲)
- ۳- «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا» (اسراء آیه ۴۱)
- ۴- «قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَأَبْتَعُوا إِلَيَّ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا» (اسراء آیه ۴۲)
- ۵- «سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا» (اسراء آیه ۴۳)
- ۶- «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ...» (ابراهيم آیه ۲۷)
- ۷- «تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَأَنْتَ أَتَقَفُّهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا» (اسراء آیه ۴۴)
- ۸- «يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ...» (نحل آیه ۵۹)
- ۹- «أَوْ مَنْ يَنْشَأُ فِي الْحُلِيِّهِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ» (زخرف آیه ۱۸)
- ۱۰- «...فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا...» (انعام آیه ۱۳۶)
- ۱۱- «ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظِمِ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» (حج آیه ۳۲)
- ۱۲- «...وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى...» (انبیاء آیه ۲۸)
- ۱۳- «...إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (اسراء آیه ۳۶)

- ۱۴- «وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» (بقره آیه ۴۸)
- ۱۵- «...وَ إِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا لَا يُحْمَلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ...» (فاطر آیه ۱۸)
- ۱۶- «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَ أَخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لَمَّا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا...» (لقمان آیه ۳۳)
- ۱۷- «وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَ لَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَ لَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ» (بقره آیه ۱۲۳)
- ۱۸- «...وَ يَقُولُونَ هَوْلًا شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...» (یونس آیه ۱۸)
- ۱۹- «...قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِّنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا...» (انعام آیه ۱۴۸)
- ۲۰- «...فَأَنَّا أَوْلُ الْعَابِدِينَ» (زخرف آیه ۸۱)
- ۲۱- «وَ يُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا *...كُتِبَتْ كَلِمَةٌ تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ...» (کهف آیات ۴ و ۵)
- ۲۲- «تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا» (مریم آیه ۹۰)
- ۲۳- «فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنِ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (نمل آیه ۷۴)

احادیث مطرح شده در جلسه دوم:

۱- امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «الْمَرْءُ بِأَصْغَرِيهِ»؛ ارزش انسان به دو عضو کوچک اوست، «قَلْبُهُ وَ لِسَانُهُ»؛ یکی به قلبش (یعنی اعتقاداتش) یکی به زبانش.

جلسه سوم (۱۳۸۷/۱۱/۱۶)

می‌فرماید: «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا»؛ ای پیامبر هنگامی که قرآن تلاوت می‌کنی قرار می‌دهیم حجابی پنهان بین تو و بین آنهایی که به آخرت ایمان ندارند. «حِجَابًا مَّسْتُورًا»، بعضی مستور را به عنوان ساتر گرفته‌اند. چون در زبان عربی گاهی اسم مفعول به معنای اسم فاعل به کار می‌رود. «حِجَابًا مَّسْتُورًا»، یعنی «حِجَابًا سَاتِرًا» (حجابی که ستر می‌کند). بعضی گفته‌اند ساتر بودن حجاب جداست؛ می‌خواهد بگوید حجاب ناپیدا، حجابی که خود حجاب هم پیدا نیست. حجابی که دیگران نمی‌بینند. پس «مستور» یعنی پوشیده شده. جریان از این قرار بود که پیغمبر وقتی در کنار خانه کعبه نماز می‌خواند و آیات قرآن را تلاوت می‌کرد، عده‌ای از مشرکان آمده و حضرت را اذیت می‌کردند. به طرفشان سنگ پرتاب می‌کردند و اذیتشان می‌نمودند، من جمله ابوسفیان و ابوجهل و همسر ابولهب و نضر بن حارث. خداوند بین آنها و پیامبر حجابی کشید که آنها می‌آمدند ولی پیغمبر را نمی‌دیدند. قدرت دیدن پیامبر را نداشتند. و متوجه حضور حضرت در مسجد الحرام نمی‌شدند و به این شکل خدا

پیامبرش را از شر اینها محفوظ داشت. روایاتی در این رابطه آمده که نشان می‌دهد اینها وقتی آیات قرآن را می‌شنیدند فرار می‌کردند که در آیات بعدی خواهیم دید.

آیه بعدی می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ...»^۱؛ «اَكِنَّة» جمع «کنان» به معنای سرپوش. یعنی سرپوش و پرده‌ای است که روی چیزی می‌اندازند تا آن چیز مخفی شود. ما بر دل‌های اینها سرپوشهایی گذاشتیم گویی که دل‌های اینها در پرده‌هایی است که نمی‌شود به دل‌های اینها دسترسی پیدا کرد و نمی‌شود تصرفی در دل‌های اینها داشت. «أَنْ يَفْقَهُوهُ»، ترجمه ظاهری آن اینطور است: قرار دادیم بر دل‌هایشان پرده‌هایی که بفهمند آن را. در حالی که می‌خواهد بفرماید: نفهمند آن را. بعضی‌ها گفته‌اند که این «أَنْ يَفْقَهُوهُ» تأویل به مصدر می‌رود منصوب است به واسطه یک فعل محذوف یعنی «نُكِرَهُ أَنْ يَفْقَهُوهُ»؛ ما کراهت داریم از اینکه اینها بفهمند قرآن را و حقایق قرآن را درک کنند، به خاطر این روی دل‌هایشان پرده انداختیم. این نظیر این آیه است که به حضرت نوح می‌فرماید: «...إِنِّي أَعْظِيكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»^۲؛ «حَذَارَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»؛ به خاطر حذر از اینکه از جاهلین شوی. نه اینکه اینطور ترجمه کنیم که من تو را موعظه می‌کنم که از جاهلان باشی. اصطلاحاً هم در امور بلاغی به این می‌گویند: ایجاز؛ به معنی مختصر گویی و کم کردن از الفاظ بدون اینکه از معنا کم شود. از یکی از سخن‌شناسان عرب پرسیدند: بلاغت

«اَكِنَّة» جمع «کنان»
به معنای سرپوش.

۱- اسراء آیه ۴۶

۲- هود آیه ۴۶

چیست؟ گفت: بلاغت یعنی ایجاز قصر. اصلاً بلاغت یعنی ایجاز. این در زبان عرب حسن است که تا می توان از کلمات کم کرد ولی از معانی کم نشود.

پس اینطور شد: و قرار می دهیم بر دل‌هایشان پرده‌هایی تا نفهمند قرآن را. «... وَفِي آذَانِهِمْ وَقُرْآءٍ...»^۱؛ و در گوش‌هایشان سنگینی. «وقر» همان سنگینی گوش است که باعث کری می شود.

شأن نزول آیه را هم عرض کردیم که ایذاء پیامبر است وقتی که داشتند قرآن و نماز می خواندند و خداوند بین او و دشمنانش حجابی قرار داد.

اشکال: اگر خدا پرده نهاده بر دل‌های آنها جرم آنها چیست؟

این چه کاری است که خداوند اول حجاب بگذارد بعد بگوید که اینها کافرند؛ این حکیمانه نیست. خداوند می فرماید: ما بر دل‌هایشان پرده گذاشتیم و گوش‌هایشان را سنگین کردیم که چیزی را نفهمند بعد هم آنها را به اسلام دعوت کند. این چه کاری است؟ مثل این است که شما چشمان کسی را ببندید و بعد بگویید حالا هر طرف که من می گویم برو، این نامفهوم است. شما به سیاق آیه نگاه کنید. آیه‌ی قبل این را جواب می دهد: اشاره لطیفی دارد می فرماید که: این مجازات کفر قبلیشان است. این پرده انداختن و دل را در غشاء و پرده قرار دادن به خاطر کفر سابق است. می فرماید: «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا»؛ بین تو و آنها که به آخرت ایمان نمی آورند حجاب قرار دادیم. یعنی ایمان نیاوردن به آخرت سبب

شأن نزول آیه (آیه ۴۶ اسراء): ایذاء پیامبر است وقتی که داشتند قرآن و نماز می خواندند و خداوند بین او و دشمنانش حجابی قرار داد.

اشکال: اگر خدا پرده نهاده بر دل‌های آنها جرم آنها چیست؟
جواب: این مجازات کفر سابق است، «لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ».

حجاب است و حجاب معلول از بی‌ایمانی است و مسبب کفر است. همانطور که در بحث‌های هدایت و ضلالت گفتیم یک مرحله، پذیرش هدایت است. وقتی که هدایت را پذیرفتند خداوند یک هدایت دیگر افزونی می‌دهد که آیاتش را هم عرض کردیم: «وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى...»^۱؛ آنهایی که هدایت را پذیرفتند خداوند یک هدایت افزونتر به آنها می‌دهد. باز می‌فرماید: «...إِنَّهُمْ فَتِيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى»^۲؛ جوانان اصحاب کهف کسانی بودند که ایمان به خدا آوردند و ما یک هدایت دیگر به آنها اضافه دادیم. در مورد کفار هم می‌فرماید: «وَتَقَلَّبُ أَقْدَانَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ...»^۳؛ به دلیل اینکه اینها دفعه اول ایمان نیاوردند دلها و قلبهای آنها را زیر و رو کردیم. «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...»^۴؛ آنها که اعلان ایمان کردند خدا یک پاداش به آنها می‌دهد و آن این است که دلهاشان را در دنیا با ایمان ثابت تثبیت می‌کند. این هدیه به خاطر پاداش ایمان آوردن است. «...وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...»^۵؛ ولی ظالمین را گمراه می‌سازد. یعنی علت

۱- مریم آیه ۷۶

۲- کهف آیه ۱۳

۳- انعام آیه ۱۱۰

۴- ابراهیم آیه ۱۰۷

۵- همان

گمراهی، ظلم بنده است. «...وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ...»^۱؛ و گمراه نمی‌کند مگر فاسقان را. «..فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ..»^۲؛ چون خودشان راه کج را انتخاب کردند خدا هم دلشان را تیره کرد. پس آنچه که در قرآن کریم در این معنا و مفهوم آمده این است که قرار دادن پرده بر دل مجازات است. ابتدایی نیست بعد هم این آیه مطلق نیست. مراد و مخاطب آن هم سران مستکبر قریش هستند که علی‌رغم دیدن آیات و بینات باز هم ایمان نیاوردند. خدا می‌فرماید: حالا که قدر قرآن و هدایت و ایمان را ندانستند ما قابلیت دلشان را گرفتیم. پس این یک مطلب عام نیست. شامل همه کسانی که در لباس ظاهری کفر هستند هم نمی‌شود. نظیر آیه‌ای که در اول سوره بقره است می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۳؛ آنهایی که کافر شدند چه بترسانی چه نترسانی مساوی است ایمان نمی‌آورند. شما اگر این آیه را مطلق بگیرید چه اشکالی بوجود می‌آید؟ اشکال این است که اگر هر کس کافر است، پیامبر هم چه بترساند، چه بیم ندهد ایمان نمی‌آورند، پس فرستادن پیغمبر برای چیست؟ بعد می‌فرماید: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ...»^۴، پس معلوم می‌شود آیه مطلق نیست؛ یعنی کل

۱- بقره آیه ۲۶

۲- صف آیه ۵

۳- بقره آیه ۶

۴- بقره آیه ۷

کفار را شامل نمی‌شود بلکه فقط یک عده‌ای از کفار را شامل می‌شود که گفته‌اند آیه به کفار مکه اشاره دارد. آن هم نه همه آنها، تنها مستکبرین و ستمگران. پس ما باید دقت کنیم به اطلاق و به محدوده شمول آیه و از حد آن بیرون نرویم که دچار اشتباه و اشکال می‌شویم.

کفر سابقشان چیست؟ قرآن می‌فرماید: «لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ». آیات زیادی در قرآن وجود دارد که می‌فرماید آنهایی که ایمان به آخرت ندارند در عذاب و گمراهی دورند. «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زِينَةً لِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ»^۱؛ آنها که به آخرت ایمان نمی‌آورند کارهای زشتشان را در نظرشان زیبا جلوه می‌دهیم و سرگردان می‌شوند. [«...إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»^۲؛ آنها که از راه خدا گمراه می‌شوند عذاب سختی دارند چون روز حساب را فراموش کرده‌اند]. «وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا»^۳ از این آیات در قرآن فراوان است. ایمان نیاوردن به آخرت مجازات سختی دارد. اگر کسی معاد را کتمان و انکار کرد خداوند هم روی دلش پرده می‌اندازد و قلبش را مستور خواهد کرد و دیگر نمی‌تواند بفهمد.

۱- نمل آیه ۴

۲- ص آیه ۲۶

۳- اسراء آیه ۱۰

در ادامه آیه بعد می‌فرماید: «...وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا»^۱؛ و هنگامی که یاد می‌کنی پروردگارت را در قرآن به تنهایی و یگانگی پشت می‌کنند و فرار می‌کنند. «نفوراً» مصدر تأکیدی است. مصدر تأکیدی این است که یک فعلی بیاوریم، مصدری هم از همان فعل بیاوریم و تأکیدش کنیم. به عنوان مثال: «وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»، به «تسلیماً» مصدر تأکیدی می‌گویند، در قرآن هم زیاد به کار رفته است. اما معمولاً این مصدر هم از باب فعل است و هم از ماده فعل؛ یعنی حروف اصلی و بابش یکی است که در هر دو یکی است. «یسلم» و «تسلیما» هر دو از باب تفعیل هستند. ماده‌اش هم «س، ل، م» است. گاهی ماده متحد است ولی باب متفاوت می‌شود که اشکالی ندارد. مثلاً می‌فرماید: «وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا»^۲، کلمه «نَبَاتًا» مصدر تأکیدی «أَنْبَتَكُمْ» است، منتها فعل از باب افعال است و مصدر تأکیدی از ثلاثی مجرد است. پس معلوم می‌شود گاهی مصدر تأکیدی در ماده متحد است اما از دو باب می‌آیند. گاهی حتی ماده‌شان هم متفاوت است، منتها معنایشان باید یکی باشد؛ کمتر از این نمی‌شود این حداقلش است، مثل همین آیه. «وَلَّوْا» به معنای روگرداندن است، «نفور» هم به معنای پشت کردن و در رفتن است. یعنی مثل اینکه فرموده باشد: «وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ نَفَرُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا». عرب می‌گوید: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ أَعْجَابًا» می‌تواند بگوید: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ عَجَبًا»؛ یعنی اعجبنی

۱- اسراء آیه ۴۶

۲- نوح آیه ۱۷

«وَلَّوْا» به معنای
روگرداندن است.
«نفور» به معنای پشت
کردن و در رفتن است.
(«نُفُورًا» ← مصدر
تأکیدی).

را از باب افعال بگوید ولی مصدر تأکیدی را از باب مجرد بیاورد. می تواند هم بگوید: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ حُبًّا» که حُبًّا تقریباً همان معنای اعجاب دارد. این هم جایز است.

«نفور» یعنی بیرون رفتن و در رفتن. نهایت زیغ کراهت از توحید است؛ زیغ به معنای این است که انسان از ارزشها نفرت پیدا کند و از ضد ارزشها خوشش بیاید. مثلاً استکبار برایش ارزش و تواضع ضد ارزش شود. خدمتگزاری مردم برایش مصادف با حماقت شود و بدی و خیانت، زرنگی. امیرالمؤمنین^(ع) در تبیین پایه‌های کفر در یکی از احادیثشان در نهج البلاغه می‌فرماید: «وَمَنْ زَاغَ سَاءَتْ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ وَحَسُنَتْ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ وَ سَكِرَ سُكْرَ الضَّلَالَةِ»؛ هر کس دچار زیغ شود، زشت نزد او نیکی می‌شود و زیبا نزد او زشتی و مست می‌شود به مستی گمراهی. ببینید کفار چه کارهای زشتی می‌کنند که برای خودشان جالب است و ارزشمند. آقای بوش می‌گوید: من وقتی در آینه نگاه می‌کنم احساس افتخار می‌کنم! حتماً بیشتر بعد از آن لنگه کفش احساس افتخار به او دست داده!!

هر کس که دچار زیغ شود اینطور می‌شود. قرآن در مورد بنی اسرائیل می‌فرماید: «...فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...»؛ هنگامی که بنی اسرائیل دچار زیغ شدند، خداوند دل‌هایشان را دچار زیغ کرد. بالاترین درجه زیغ به جایی می‌رسد که وقتی اسم خدا را به یگانگی می‌برند چندشش می‌شود و خوشش نمی‌آید. در این مرحله معلوم است انسان به پست‌ترین پستی‌ها و به اسفل السافلین رسیده.

- نهایت زیغ کراهت از توحید است؛ زیغ به معنای این است که انسان از ارزشها نفرت پیدا کند و از ضد ارزشها خوشش بیاید.

شائبه‌هایی از زیغ ممکن است در وجود بعضی از مؤمنین باشد. یک دفعه ما در جمع نخبگان بودیم مجری وقتی می‌گفت صلوات بفرستید عده‌ای کف می‌زدند. این صلوات برای شما مشکلی ایجاد می‌کند؟ اگر نام پیغمبر را به بزرگی ببری برایت مشکل درست می‌کند؟ نمی‌خواهی صلوات بفرستی، نفرست چرا مانع دیگران می‌شوی؟ این زیغ است. اینکه من از یکی از ارزشهای الهی خوشم نیاید؛ مثلاً از حرفهای زشت و بد و جک‌های قبیح استقبال می‌کند، تا اسم خدا و پیغمبر می‌آید می‌گوید ما روضه نیامده‌ایم!!

نهایت زیغ این است که انسان از آوردن اسم خداوند خوشش نیاید. قرآن می‌فرماید: «...وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَ لَوْ عَلٰى اَدْبَارِهِمْ نُفُورًا»، باز هم در اینجا می‌فرماید: «لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ». گویا بین نهایت زیغ و نهایت بی‌ایمانی و کفر، مساوات برقرار است. کسی که رسید به جایی که به آخرت ایمان نیاورد، بالاترین مرتبه زیغ هم به دلش سرایت می‌کند؛ یعنی از اسم خدا هم خوشش نمی‌آید. علامه می‌فرماید: همین بی‌ایمانی به آخرت برای انهدام تمام ارکان ایمان کافی است.

برمی‌گردیم به آیه شریفه‌ای که می‌فرماید: «...وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَ لَوْ عَلٰى اَدْبَارِهِمْ نُفُورًا»؛ چون خدایت را در قرآن به تنهایی یاد می‌کنی، اینها پشت می‌کنند و با حالت نفرت درمی‌روند. مصداق آن چیست؟ در روایات از باب جری بیان کرده که مصداق این آیه است: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» در روایت تصریح شده که سزاوارترین آیه‌ای که باید بلند بخوانند همین «بِسْمِ

اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است. دیده‌اید مخالفین اهل بیت^(ع)، تعمداً این آیه را حتی در نمازهای جهری هم آهسته می‌خوانند که کسی نفهمد. ائمه جماعتشان آهسته می‌خوانند که مأمومین متوجه نمی‌شوند. از اول تا آخر نماز صدای بسم الله را نمی‌فهمیم.

اهل بیت^(ع) توصیه کرده‌اند از نشانه‌های مؤمن، بلند گفتن «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است و حتی در نمازهایی که باید آهسته بخوانیم مثل نماز ظهر و عصر توصیه شده به اینکه بسم الله بلند خوانده شود. بعد امام می‌فرماید که چرا این آیه قرآن را حذف کردید؟! این جزء قرآن است و بعد استناد می‌کند به این آیه. اگر یادتان باشد در مباحث ترمهای قبل عرض کردیم که می‌فرماید: ما به تو هفت آیه از قرآن و خود قرآن را عنایت کردیم؛ مراد سوره حمد است و سوره حمد بدون بسم الله ۶ آیه است. پس معلوم است که بسم الله هم جزء سوره حمد است و دلائلی آوردیم که بسم الله در هر سوره، آیه اول همان سوره است. از جمله دلائل این دلیل است جالب است که این روایت را الدر المنثور سیوطی از قول امام محمد باقر^(ع) نقل کرده که امام فرمودند: چرا بهترین آیه قرآن را از آن جدا می‌کنید و بعد فرمودند: مراد از این آیه که می‌فرماید: «...وَ إِذْ ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَ لَوَّأَ عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا»، همین «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است. روایت آن هم از چند طریق آمده، از یک طریق نیست و به نظر می‌رسد که مشهور باشد و روایاتش متین است. در روایت دیگری امام می‌فرماید: وقتی مشرکین اطراف پیغمبر می‌آمدند و می‌خواستند حضرت را اذیت کنند، حضرت با صدای بلند می‌فرمودند: «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» اینها فرار می‌کردند و وقتی بسم الله تمام می‌شد، برمی‌گشتند. شنیدید که

در قدیم می‌گفته‌اند که جن‌هایی که موذی و کافر هستند با گفتن بسم‌الله فرار می‌کنند. واقعاً بسم‌الله در دفع شیاطین تأثیر عجیبی دارد، چه شیاطین انسانی و چه شیاطین جنی. این هم یک نوع تفسیر به مصداق است از باب برترین مصداق. آیه‌ی «وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ...»^۱، را نیز به عنوان نمونه دیگر عرض کردیم. قرآن می‌فرماید: هنگامی که خداوند به یگانگی یاد می‌شود، مشمئز می‌شوند (در فارسی این کلمه را «چندش» ترجمه می‌کنند)، قلبهای کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند، مشمئز می‌شود و اگر غیر خدا یاد شود، به یکدیگر بشارت داده، خوشحال می‌شوند.

شما صدا تا جک علیه ترک، کرد و... بگو، می‌خندد، اگر اسم خدا و پیغمبر را ببری، اخمهایش در هم می‌رود. اینها آخرین درجهٔ زیغ است. اگر دیدید کسی اینطوری بود، بدانید که این شخص به آخرت ایمان ندارد. این نشانه‌اش است. قرآن نشانه‌ها را به ما می‌گوید. در کتب طبّی، می‌گویند مثلاً نشانه‌ی حصبه این است. پزشک نگاه می‌کند و می‌بیند که این یرقان دارد. از کجا می‌فهمد؟ از نشانه‌های آن. مرضهای معنوی هم نشانه دارد. نشانه‌ی بی‌ایمانی به معاد، این است که وقتی اسم خداوند را به یگانگی می‌بری، طرف چندشش می‌شود!! این عمق کفر است و برعکس اوج ایمان، ایمان ابراهیم^(ع) است که وقتی نام خدا را می‌برد، می‌گوید اگر یکبار دیگر بگویی ثلث گله‌ام را به تو می‌دهم. دوباره می‌گوید. ابراهیم باز می‌فرماید: اگر یکبار دیگر تکرار

کنی، دو ثلثش را می‌دهم، لذت می‌برد، (این هم نقطهٔ مقابل). پس علت اصلی این زیغ بی‌ایمانی به آخرت است. خدا دل‌های اینها را دچار زیغ کرده چون ایمان ندارند.

آیهٔ بعدی می‌فرماید: «نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ...»؛ هنگامی که به سخنان تو گوش فرا می‌دهند، ما بهتر می‌دانیم برای چه گوش فرا می‌دهند. به چه گوش می‌دهند؟ به قرآن.

این آیه خیلی متشابه است. مراد چیست؟ مرحوم صاحب مجمع‌البیان می‌گوید: ما به حالشان و به آن غرضی که دارند، آگاه‌تریم که چه هدفی را از این گوش دادن دنبال می‌کنند و موقع گوش دادن چه حالی دارند. برخی مفسرین چیزهای دیگر گفته‌اند. می‌توانیم بگوییم «بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ»؛ آنچه به آن گوش می‌دهند، مراد قرآن است. شاید می‌خواهد بفرماید که هر کسی از آیات قرآن یک برداشت دارد. یکی اینطور می‌فهمد و دیگری مرتبهٔ بالاتری می‌فهمد، پیغمبر مرتبهٔ عالی‌تری می‌فهمد. ولی خدا از همه بالاتر می‌فهمد؛ یعنی عمق این حقایق نورانی را که برای انسان فرستادیم و آنها با این حال به آن گوش می‌دهند، ما می‌دانیم چیست. اینطور هم می‌توان ترجمه کرد. یا به این صورت ترجمه کنیم که ما خبر داریم آنها نسبت به آنچه گوش می‌دهند، چه برداشت و دریافتی از این آیات دارند و در خزانهٔ ذهنشان چه تحلیلی می‌کنند؛ یعنی به ریزترین ویژگی‌های روحی این کفار وقتی که دارند به قرآن گوش می‌دهند و به برداشت و فهم آنها آگاهیم.

علت اصلی این زیغ، (که در آیه ۴۵ زمر آمده)، عدم ایمان به آخرت است. خدا دل‌های اینها را دچار زیغ کرده چون ایمان ندارند.

«...وَأِذْ هُمْ نَجْوَى...»^۱؛ و هنگامی که دارند نجوا می‌کنند و با هم در گوشی حرف می‌زنند. چه می‌گویند؟ «...إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ...»؛ هنگامی که ستمگران به هم می‌گویند: «...إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُورًا»؛ شما پیروی نمی‌کنید مگر از مرد مسحوری. «مسحور» در اینجا دو نوع ترجمه شده است: عده‌ای گفته‌اند «مسحور» یعنی سحر شده، عده‌ای گفته‌اند «مسحور» یعنی ساحر (اسم مفعول به معنای اسم فاعل)؛ چون عده‌ای می‌گفتند پیغمبر را سحر کرده‌اند و عده‌ای هم می‌گفتند خودش ساحر است. در ادعاهایشان هم با هم هماهنگی نداشتند، بلکه تعارض و تناقض داشتند. نکته‌ای که اینجا وجود دارد این است که قرآن کریم می‌فرماید: «...إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ...»، بین ظلم و اتهام سحر چه ارتباطی است؟ به نظر می‌رسد ارتباط علت و معلول است. قرآن می‌خواهد بفرماید که نتیجه ظلم، انکار حق است.

دلایل اثبات این مطلب: می‌خواهد بفرماید که چون ظالم هستند این حرف را می‌زنند. ظالم نمی‌تواند حق را تصدیق کند. هر عمل ظالمانه‌ای یک پرده رقیقی روی قلب انسان می‌اندازد و آرام آرام این پرده‌ها ضخیم می‌شود و مانع فهم حق و کراهت از آن می‌شود. مثلاً قرآن می‌فرماید: «...فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا»^۲؛ ظالمین جز کفر از هر چیز دیگری ابا می‌کنند. فقط در کفر پیش‌قدم هستند. ظلم را هم مقدم بر کفر آورده است؛ یعنی نتیجه ظلم، کفر است. «...وَيُضِلُّ

۱- همان

۲- اسراء آیه ۹۹

بین ظلم و اتهام سحر
ارتباط علت و معلول
است. قرآن می‌خواهد
بفرماید که نتیجه
ظلم، انکار حق است.

اللَّهُ الظَّالِمِينَ...»^۱؛ خدا ظالمین را گمراه می‌کند. «...وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»^۲؛ ظالمین را هدایت نمی‌کند. امکان هدایت را خودشان سلب کردند. پس عنصر ظلم طبعاً کوری می‌آورد. نتیجه کور بودن، انکار است، پس ظلم به عنوان علت ما بعد خود است. اینکه قرآن می‌فرماید: «...إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ...»، می‌خواهد به نکته‌ای توجه بدهد که مردم، اگر ظلم کنید چشمتان نابینا می‌شود و حق را انکار می‌کنید، ظلم دل را مریض می‌کند. خود اینکه پیغمبر را ساحر بنامید، ظلم عظیمی است. شرک هم بزرگترین ظلم است. قرآن می‌فرماید: «...إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»^۳؛ شرک به خدا ظلم بزرگی است. پس معلوم می‌شود که از ظلم، ظلم زاییده می‌شود. شخصی معتاد نیست وقتی معتاد شد از این اعتیاد تکرار عمل در می‌آید. وقتی شخص عادت کرد به ظلم، ظلم‌های بعدی هم از بطن این ظالم بودن بیرون می‌آید. باز خود این ظلم تبعات بزرگتر دارد. چون نوع ظلم‌ها فرق دارد. گاهی شخص به یک نفر ظلم می‌کند، گاهی به چند نفر، گاهی به خانواده‌اش گاهی به جامعه‌اش، گاهی به دینش، به امتی، به پیغمبری. هر چه میزان ظلم بالاتر رفت، اثر گمراه‌کنندگی آن هم بیشتر است. حال ببینید نتیجه ظلم دوم که معلول ظلم اول است، چه می‌شود.

۱- ابراهیم آیه ۲۷

۲- بقره آیه ۲۵۸

۳- لقمان آیه ۱۳

اگر در واژه ظلم در قرآن دقت کنید خواهید دید که اثر مستقیم ظلم، گمراه شدن و کوری باطن است. منتها نوع ظلمها فرق دارد، اگر ظلم متوجه اولیای خدا شد، اثرش بسیار مخرب است.

– ادب در مقابل اولیای خدا، نتیجه هدایت آفرین دارد.

«انظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا...»^۱؛ ببین چه مثلهایی برای تو زدند، «...فَضَّلُوا...»؛ در نتیجه گمراه شدند، این نتیجه ظلم دوم است. «فاء»، فاء تفریع است که ما بعد خود را فرع ما قبل قرار می دهد. یعنی «ضَلُّوا» فرع آن ظلم است. به عبارت دیگر چون ظلم کردند به نتیجه گمراه شدند. چون به پیغمبر اتهام سحر زدند، نتیجه این ستمگری گمراهی بود. یعنی همان «...وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...». اگر در واژه ظلم در قرآن دقت کنید خواهید دید که اثر مستقیم ظلم، گمراه شدن و کوری باطن است. منتها نوع ظلمها فرق دارد، اگر ظلم متوجه اولیای خدا شد، اثرش بسیار مخرب است، مثل بمب اتم می شود. بنیان ایمان و اعتقاد انسان را از بین خواهد برد. اصلاً استعداد پذیرش حقیقت را در وجود انسان کور خواهد کرد. اینجا می فرماید: ببین چه مثلهایی برای تو می زنند، «فَضَّلُوا»؛ پس بنابراین گمراه شدند.

(۱) خدمت به اولیای خدا. ادب در مقابل اولیای خدا، نتیجه هدایت آفرین دارد. خوشا به حال آدمهای با ادب. حتی اگر کافر باشند، امید به هدایت کافر با ادب خیلی است. قرآن در مورد ساحرین می فرماید: «قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحَرُ...»^۲؛ حضرت موسی^(ع) به آنها فرمود: آنچه شما انجام دادید سحر است.

۱- اسراء آیه ۴۸

۲- یونس آیه ۸۱

(۲) «...إِنَّ اللَّهَ سَبِيْطُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ»^۱، حضرت موسی^(ع) به آنها گفت این عمل مفسدین است. ساحرین در برخورد با موسی نگفتند: «يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ»، ولی قبطیان می گفتند، در قرآن هم در سوره زخرف نقل شده است؛ «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ...»^۲. اما تمام نقل‌هایی که قرآن از زبان ساحران فرموده، نشان می‌دهد که هیچ جا بی ادبی نکرده‌اند. گفته‌اند «یا موسی» و این لفظ برای فرعون خوشایند نبوده و بعد هم اختیار را به موسی دادند و گفتند تو تعیین کن. به او نگفتند تو سحر می‌کنی گفتند: «...إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُتَمِّينَ»^۳. نتیجه این ادب چه شد؟ قرآن می‌فرماید: «وَأَلْقَى السَّحْرَةَ سَاجِدِينَ»^۴ نفرموده «خَرُّوا سُجَّدًا». در قرآن در مورد مؤمنان می‌فرماید: «خَرُّوا سُجَّدًا»؛ سجده کردند، نمی‌گویند به سجده انداخته شدند. جالب است این لفظ «وَأَلْقَى السَّحْرَةَ» تنها در مورد ساحران به کار رفته است. در مورد فرشتگان یا مؤمنان در هیچ جای قرآن به کار نرفته است. «...خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِّيًّا»^۵ در همه فاعل را به خود شخص

۱- یونس آیه ۸۱

۲- زخرف آیه ۴۹

۳- اعراف آیه ۱۱۵

۴- اعراف آیه ۱۲۰

۵- مریم آیه ۵۸

نسبت داده است. اما به ساحران که رسیده فاعل معلوم نیست. هیچ جای قرآن نیامده که «سجد السحرة». این اشاره به نکته لطیفی است که توفیق سجده، پاداش الهی بود، پاداش چه بود؟ پاداش ادب در مقابل پیغمبر خدا. چقدر کار موسی را آسان کردند. موسی تردید نداشت که برنده می‌شود. اصلاً تردید نداشت، اینکه قرآن می‌فرماید: «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى»^۱ ترس موسی این بود که وقتی برنده شد و عصای او مارها را خورد ساحران خیلی راحت می‌توانستند ماست مالی کنند و بگویند آفرین! معلوم شد تو در سحر از ما استادتر هستی. اگر این را می‌گفتند برنده چه کسی بود؟ قطعاً برنده فرعون بود. او هم رضایت می‌داد و می‌گفت ما شما را به عنوان رئیس ساحران استخدام می‌کنیم و حقوق خوبی هم به شما می‌دهیم. موسی از این می‌ترسید. اما سجده کردند و این سجده خیلی کارساز بود. وقتی سجده کردند خداوند چشمه‌ای بزرگتر از نور در مقابلشان باز کرد. این ساحری که قرآن می‌فرماید مفسد هستند، عملشان فساد است و در روایت می‌گوید: فاجر بوده‌اند ولی با ادب، زمانی کار به جایی رسید که آدمهای شهادت طلب شدند. فرعون گفت: دست و پایتان را می‌برم. گفتند: «...فَأَقْضَ مَا أَنْتَ قَاضٍ...»^۲؛ هر حکمی می‌خواهی انجام ده. عجب!! چند دقیقه طول کشید، شاید ده دقیقه. یعنی در ده دقیقه انسان اینقدر متحول می‌شود؟! بله، اگر خداوند بخواهد اینگونه انسان متحول

۱- طه آیه ۶۷

۲- طه آیه ۷۲

می‌شود. یک عمل صالح کارساز که انسان برای خداوند انجام دهد، دل انسان را دگرگون می‌کند. گاهی اوقات هم یک کلمه کفرآمیز ایمان انسان را خراب می‌کند. اینها دارند به پیغمبر توهین می‌کنند؛ می‌دانند که او رسول خدا و از طرف خدا آمده است ولی به او می‌گویند: ساحر. قرآن می‌فرماید: «فَضُّوا». اولاً می‌گوید اینکه گفتند ساحر، این خودش زاییده ظلمهای قبلی‌شان است. اینها جمع شده بود، روحشان را مریض کرده بود. زمینه‌سازی کرده بود تا بتوانند به پیغمبر خدایی که می‌دانند ساحر نیست، اتهام سحر بزنند. وقتی این اتهام ناجوانمردانه را زدند خداوند تمام نورانیت را از دلشان گرفت. پس شد سه مرحله: مرحله اول ظلمهای قبلی، مرحله بعد اتهام سحر به پیغمبری که می‌دانند بر حق است و نتیجه‌اش «ضَلُّوا» دیگر تمام. «...فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً»^۱، مثل مریضی که دچار مرگ مغزی شده و از نظر علمی مرده است قرآن می‌فرماید: گمراه شدند و کارشان تمام است و هیچ راه دیگری نمی‌توانند پیدا کنند. مگر خدا از کسی که به بهترین اولیائش اتهام بزند می‌گذرد؟ ما در برخورد با اصناف انسانها باید خیلی مراقب باشیم. هر چه انسان به خدا نزدیکتر باشد، آثار ظلم به او شکننده‌تر است. خدا غیرت دارد و از مؤمن دفاع می‌کند. قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا...»^۲؛ خدا از مؤمنان دفاع می‌کند، به مؤمن نباید ظلم کرد، (اگر چه ظلم به غیر مؤمن هم حرام است).

۱- اسراء آیه ۴۸

۲- حج آیه ۳۸

آیه بعدی می‌فرماید: «وَقَالُوا أَتُذَكَّرُونَ عِزًّا وَرَفَاتًا إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا»^۱، این عطف به «فَضَّلُوا» است در واقع می‌گوید که چگونه گمراه شدند. دیگر در اینکه معاد وجود ندارد کاملاً قوی شده‌اند. بی‌ایمانهای به معاد هم دو دسته‌اند: یک عده منکر امکان آن هستند و عده‌ای منکر وقوع آن هستند. آنها که منکر وقوع هستند می‌گویند: محال نیست، خدا می‌تواند همه کاری انجام دهد اما صرف قدرت الهی دلیل وقوع معاد نیست. اما اینها نمی‌گویند خدا نمی‌تواند بلکه می‌گویند معاد محال است. آنها در یک پرده از انکارند. اما عده‌ای که می‌گویند اصلاً امکان ندارد، در دو جهلند. این افراد حالشان بدتر است. چقدر باید دلیل بیاوریم برای اینکه ثابت کنیم معاد محال نیست. یادتان است که در بحث معاد این دو مرحله را گفتیم. یکسری ادله برای اثبات امکان معاد و یک سری هم برای ضرورت معاد بود. اینکه در صدر سوره نباء می‌فرماید: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ»^۲، «النَّبِيِّ الْعَظِيمِ» در تفسیر به قیامت تعبیر شده است. اگر چه در تأویل به امیرالمؤمنین تأویل شده است. «الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ»^۳، می‌گویند اینها در مورد نبأ عظیم اختلاف دارند. یعنی در نوع انکارشان مراتب مختلف داشتند. پس آنکه می‌گوید: «...لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» یک مرتبه ساده‌تری است که قبل از «فَضَّلُوا» است. «...وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي

۱- اسراء آیه ۴۹

۲- نبأ آیات ۱ و ۲

۳- نبأ آیه ۳

الْقُرْآنِ...»^۱ بعد این ظلمها که پشت سر آن محقق می‌شود، کار به آخر می‌رسد حکایت از این دارد که امکان معاد را منکر بودند. چون می‌گویند چطور ممکن است که ما وقتی خاک شدیم و استخوان شدیم دوباره از نو خلق شویم؛ یعنی محال است. یعنی به سیم آخر زده است. نتیجه ظلم به پیغمبر خدا این است. شما مطمئن باشید که خداوند اروپاییان را به خاطر جسارت‌هایی که به شخص پیامبر کردند به سختی مجازات خواهد کرد و این بدبختی‌های اقتصادی که امروز دارند می‌کشند و سرگردان شده‌اند و به هر دری که می‌زنند نتیجه عکس می‌گیرند، نتیجه جسارت‌هایشان به پیامبر^(ص) است. کسی کاریکاتور پیغمبر را بکشد و به ایشان توهین کند و بعد هم دولتمردانشان اسم آزادی روی این کار بگذارند به این بهانه میدان را برای هتاکان باز کنند خدا از آنها می‌گذرد؟ خدا به روز سیاهشان خواهد نشاند.

کفار گفتند: آیا استخوانهای پوسیده باز زنده می‌شوند؟ (کلمه «رفات» بر وزن فعال به هر چیز پوسیده و خرد شده می‌گویند)؛ پس سرّ بی‌ایمانی آنها را بیان کرد. قرآن می‌فرماید: «قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا»^۲؛ به آنها بگو حتی اگر سنگ باشید یا آهن شوید باز هم خداوند شما را زنده می‌کند. در پاسخ دادن به این سؤال، خداوند روشهای مختلف بیان کرده است. نهایتش به یک محتوا برمی‌گردد و آن محتوا این است: آن خدایی که دفعه اول آفرید، دفعه دوم هم می‌تواند بیافریند.

۱- اسراء آیه ۴۶

۲- اسراء آیه ۵۰

منتها سرّ اینکه بیاناتش مختلف است در جلسه هفته قبل گفتم. تصریف یعنی یک محتوا را به صورت‌های مختلف بگوییم تا تأثیرش در مخاطب بیشتر شود. «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى»^۱؛ آیا انسان فکر می‌کند که مهمل رها شده است. بعد قرآن توضیح می‌دهد که نطفه‌ای بود که ما به انسان تبدیلیش کردیم. بعد می‌فرماید: آیا این خدا قادر نیست زنده‌اش کند؟ یکبار می‌فرماید: «وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشَأَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ»^۲؛ آفرینش اول را دیدید، چرا پند نمی‌گیرید؟ یک جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ...»^۳، همان محتواست، الفاظ متفاوت است. اینجا می‌فرماید اگر شما سنگ و آهن هم بشوید خداوند دوباره شما را زنده می‌کند. «أَوْ خَلَقًا مِّمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ...»^۴؛ یا حتی خلقتی که شما بالاتر از این می‌دانید؛ یعنی تبدیل شوید به موجودی که از سنگ و آهن هم دورتر است از اعاده. هر ذره‌تان برود یک جای عالم، خداوند شما را زنده می‌کند. «...فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا...»^۵؛ خواهند گفت چه کسی ما را زنده می‌کند؟ «...قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ...». دوباره این عبارت در ضمن اینکه اشاره‌ای به نشأه‌الاولی دارد با هیچ کجای آیاتی که در

۱- قیامه آیه ۳۶

۲- واقعه آیه ۶۲

۳- یس آیه ۷۹

۴- اسراء آیه ۵۱

۵- همان

قرآن در این رابطه آمده یکی نیست. معنایش یکی ولی الفاظش متفاوت است و این تصریف در بیان معارف است. بگو آن کسی شما را زنده می‌کند که در دفعه اول آفرید. قرآن این روش را حتی در نقل قولها هم بکار برده است. چون می‌دانید نقل به معنا جایز است. شما وقتی عرایض بنده را برای کسی نقل می‌کنید لزومی ندارد که حتماً لفظ‌هایی که من بکار برده‌ام، بکار ببرید. همان معانی را در قالب الفاظی که سلیقه خودتان است، بکار می‌برید. حالا یا مساوی همین است یا بهتر یا پایینتر. قرآن هم معانی را تغییر نمی‌دهد. مثلاً در مورد حضرت موسی^(ع) می‌فرماید: «أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ...»^۱ کلمه «اقْذِفِيهِ» یعنی آن را بینداز. یک جا می‌فرماید: «...فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ...»^۲. قذف را بکار نمی‌برد. کلمه القا را بکار می‌برد. بعضی مفسرین متوجه این نکته نبوده و گفتند فرق «القا» با «قذف» چیست؟ «قذف» انداختن به شکلی و «القا» به شکلی دیگر است. ما به کسی که این حرف را می‌زد گفتیم مگر این دو آیه در مورد یک واقعه نیست؟ گفت چرا. گفتیم این دو آیه خبر از یک واقعه است. مادر موسی یکبار او را در دریا انداخته است. ما چرا نباید توجه داشته باشیم، فقط فکر نکته سنجی باشیم. «قذف» با «القاء» مساوی است. هیچ فرقی در این دو آیه ندارد؛ چون حاکی از یک واقعه است. چرا دو گونه بکار برده است؟ به خاطر تصریف.

۱- طه آیه ۳۹

۲- قصص آیه ۷

خود قرآن می‌فرماید: «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ...»^۱؛ ما کلمات را به شکلهای مختلف می‌گوییم تا در مردم اثر بیشتری بگذارد. یا نقل قولی که از سحره در قرآن بکار رفته است. کلمات نزدیک به هم است ولی عین هم نیست. این تصریف قرآن است، این روش قرآن کریم برای تأثیرگذاری در نفس مخاطب است، ضمن اینکه معنا هیچ فرقی نکرده است.

علم‌الحديث

سؤال: آیا کتاب اصول کافی به زبان فارسی ترجمه شده است؟ بله ترجمه بسیار خوبی هم شده بهترینش ترجمه آقای مصطفوی است که انصافاً ایشان زحمت بسیاری کشیدند و ضمن اینکه ترجمه سلیس و روانی کردند هر جا محتاج توضیح بوده روایات را توضیح دادند خصوصاً روایات غریب را.

مهمترین کتاب مورد استناد فقها در باب احکام:

در معرفی کتب روایی، اهم کتب روایی شیعه (که البته دایره گسترده‌ای دارد ولی بعضی از کتاب‌ها که خیلی مهم هستند یا در درجه اول یا در درجه دوم) توضیح دادم.

- کتاب «المحاسن»، از احمدبن محمدبن خالد از علمای حدیث قرن سوم است. در قم زندگی می‌کردند که من داستانش را برایتان عرض کردم.

- کتاب «الخصال»، مرحوم صدوق است. خصال به معنای ویژگی‌ها، خصلت‌ها و خصوصیات است که این کتاب بر اساس خصلت‌هایی که در روایت آمده، دسته بندی کرده است؛ یعنی مبنایش

مهمترین کتاب مورد استناد فقها در باب احکام:

- «المحاسن»؛ نوشته احمدبن محمدبن خالد از علمای حدیث قرن سوم است.

- «الخصال»؛ نوشته مرحوم صدوق است. این کتاب بر اساس خصلت‌هایی که در روایت آمده، دسته بندی کرده است؛ یعنی مبنایش شماره خصلت‌هاست.

شماره خصلت‌هاست. مثلاً در روایت نهج‌البلاغه می‌فرماید: به هر کس چهار چیز داده شده از چهار چیز محروم نمی‌شود. این حدیث در باب اربعه آمده و هر چه روایت که کلمه چهار در آن بوده آورده یا مثلاً بعضی روایات می‌گویند: «ثلاثة يحسن فيهن الكذب»؛ سه چیز است که دروغ گفتن در آن، حسن است. این جزء خصال ثلاثه آورده. شاید ۲۰۰، ۳۰۰ تا روایات داشته باشیم که ثلاثه در آن باشد. از واحده شروع کرده واحد تا عشرين پشت سر هم است یعنی خصلت دوگانه، سه‌گانه، چهارگانه تا بیست‌گانه از بیست به بعد ده تا ده تا رفته بالا بیست تا، سی تا، چهل تا. مثلاً در باب اربعین (چهل تا)، آن روایات معروفی که پیامبرگرامی اسلام چهل خصلت برای مؤمن برشمردند (چه کارهایی می‌کند، چه گناهایی مرتکب نمی‌شود) را آورده است. بعد از اربعین، خمسين آمده ولی ستين ندارد. سبعين، ثمانين و بعد هم مائه. مائه هم که رسیده دیگر باب مائه و مافوقش از صد به بالا را ضابطه برایش نگذاشته است. کتاب خصال کتاب بسیار ارزشمندی است.

- کتاب «المستدرک علی وسائل الشیعه»، نوشته مرحوم محدث نوری معروف به حاج نوری همان شخصی که متأسفانه کتابی در مورد اثبات تحریف قرآن نوشت و بعد هم پشیمان شد، وی دانشمند بزرگی در علم حدیث است. باقیمانده احکام فقهی در ابواب مختلف فقه را که مرحوم صاحب وسائل جا انداخته ایشان در کتاب مستدرک آورده‌اند.

- کتاب «جامع احادیث شیعه»؛ نوشته مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی، یکی از کتاب‌های ارزشمند شیعه است که معاصراً نوشته شده؛ این هم از کتابهای جامع است.

مهمترین کتاب مورد استناد فقها در باب احکام:

- «المستدرک علی وسائل الشیعه»؛ نوشته مرحوم محدث نوری که باقیمانده احکام فقهی در ابواب مختلف فقه است.

- «جامع احادیث شیعه»؛ نوشته مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی است.

- کتاب «بحارالانوار»؛ که در ۱۰۷ جلد در ابواب مختلف نوشته شده و تقریباً می‌توانیم بگوییم دایرةالمعارف بزرگ روایی که مرحوم علامه مجلسی^(رضوان‌الله‌علیه) هر چه حدیث در مسائل و موضوعات مختلف اجتماعی، اعتقادی، فقهی در اختیارش بوده است، در اینجا گرد آورده.

- کتاب «امالی»؛ (می‌دانید هم مرحوم صدوق، کتاب امالی دارند، هم مرحوم مفید و هم مرحوم شیخ طوسی). من توضیح دادم امالی چیست؛ احادیث را به شاگردانشان املاء می‌کردند، آنها نیز با تأنی می‌نوشتند. امالی مرحوم صدوق تعدادی مجلس است ظاهراً هر مجلسی که ایشان می‌نشستند و احادیث را املاء می‌کردند، هر جلسه املاء را تحت عنوان یک مجلس آوردند که یک باب جداگانه‌ای است. پس مبنای این کتاب بر اساس مجالس است. کتاب امالی شیخ صدوق تا ۹۷ مجلس دارد.

- کتاب «تحف‌العقول»، یعنی تحفه‌هایی برای عقل‌ها و اندیشه‌ها. کتابی است بسیار ارزشمند که نویسندگانش حسن بن شعبه حرانی است. این کتاب ویژگی‌هایی دارد: ۱- از دوازده معصوم روایت دارد، به جز امام زمان^(ع) و حضرت زهرا^(س). شکل روایتش هم این است؛ اول خطبه‌ها و نامه‌ها را نقل کرده، آخرین بخش را گذاشته کلمات قصار؛ یعنی از هر امام و هر معصومی آخرین بخش را به کلمات قصار اختصاص داده است و به این شکل و ترتیب پیش رفته است. ۲- تقریباً روایات این کتاب شبیه نهج‌البلاغه فاقد سند است؛ یعنی اسناد روایات را ذکر نکرده. ۳- با نهج‌البلاغه اشتراکات زیادی دارد. مثلاً نامه حضرت امیرالمؤمنین^(ع) به امام حسن^(ع)؛ عهد امیرالمؤمنین^(ع) با مالک اشتر را آورده با اندکی اختلاف با نهج‌البلاغه. اختلافاتی که دارد این است که تقریباً در تمام

مهمترین کتاب مورد استناد فقها در باب احکام:

- «بحارالانوار»؛ که مرحوم علامه مجلسی در ۱۰۷ جلد در ابواب مختلف نوشته‌اند.

- «امالی»؛ مبنای این کتاب بر اساس مجالس است.

نمونه: امالی شیخ صدوق (۹۷ مجلس املاء)؛ امالی شیخ طوسی و شیخ مفید.

- «تحف‌العقول»، نوشته حسن بن شعبه حرانی.

موارد اختلافی، عبارات نهج البلاغه زیباتر و دقیق تر است. معلوم می شود که به حساب صاحب مؤلف نهج البلاغه چون قریب العهدتر بوده به عهد معصومین و دسترسی اش به روایات بیشتر بوده (و البته استاد سخن و سخن سنج و بلیغ بوده)، خیلی مسلط تر توانسته این روایات را بیاورد و ترجمه فارسی آیت الله جنتی را که من دیدم از همه ترجمه ها بهتر است. این هم کتاب «تحف العقول» که کتاب گرانقدر و ارزشمندی است و احادیث بسیار عالی را مؤلف در این کتاب وارد کرده.

- کتاب «صحیفه سجاده» که همه می شناسید و معروف است به زبور آل پیامبر و دعاهایی است که از زبان امام سجاد^(ع) در نهایت زیبایی، متانت و استحکام نقل شده است و کتابی است پر از معنویت.

- کتاب «غررالحکم»، احادیث فراوانی (خاصه کلمات قصار) از معصومین دارد.

- کتاب «نهج البلاغه»، از کتابهای بسیار ارزشمند است، در قرن چهارم توسط مرحوم سید رضی (برادر سید مرتضی) نوشته شده است. کتاب «نهج البلاغه» در چهار قسم کلی خلاصه شده است: ۱- بحث خطبه ها و سخنرانی های حضرت، ۲- بحث کلام ها، که حالت سخنرانی نبوده مثلاً حضرت یک جایی ایستاده بودند، چند نفری هم ایستادند (شبه سخنرانی است)؛ بعضی از این کلام ها طولانی است، بعضی ها معمولاً از یکی صفحه، دو تا صفحه متجاوز نمی شود. ۳- بخش نامه ها، نامه های حضرت به امیران، حکام، استانداران که ۳۹ نامه در بخش نامه ها آمده است. ۴- کلمات قصار که باز آن کلمات قصار قسمت غریب کلام حضرت را نیز دارد و من حدیث غریب را

مهمترین کتاب مورد استناد فقها در باب احکام:

- «صحیفه سجاده»؛ ادعیه امام سجاد^(ع) است.

- «غررالحکم»؛ احادیث فراوانی (خاصه کلمات قصار) از معصومین دارد.

- «نهج البلاغه»، در قرن چهارم توسط مرحوم سید رضی (برادر سید مرتضی) نوشته شده است.

توضیح دادم؛ دو معنا برای آن کردیم؛ از جمله احادیثی که دارای کلمات محتاج تفسیر هستند، مثل «اذا بلغ النساء نصَّ الحقائق فالعصبهُ اولى»، امثال این احادیث که در این بخش آورده شده است، پس کلاً به صورت چهار جزء است. از ویژگیهای نهج البلاغه این است که هدف مرحوم سید رضی در نوشتن نهج البلاغه این نبوده که کلیه احادیث علوی را جمع آوری کند؛ قصد او این بود که کلمات امیرالمؤمنین^(ع) را که در بلاغت سرآمد هستند و بی نظیرند را جمع آوری کند؛ لذا بسیاری از احادیثی که به حضرت منسوب بوده چون جنبه بلاغت در این حد را نداشته اینها را در این کتاب نیاورده است. مرحوم شهید مطهری می گفتند نزدیک به ۲۵۰ خطبه و سخنرانی و اینها از بین رفته است. به خاطر این مسئله، بعضی این را به عنوان ایراد بر سید رضی می گیرند ولی به اعتقاد ما ایراد نیست؛ چون سید رضی علم غیب نداشت که اگر او جمع نکند، قرار است از بین برود. دیگران باید این کار را می کردند یا یک کتاب دیگر مثلاً معجم سخنان امیرالمؤمنین را جمع آوری می کردند. یک مقداری از آن هم از بین رفته است. دومین مطلب این است که سید رضی از آوردن اسناد این روایات غفلت کرده یعنی اسناد را نیاورده چون قصدش صرف ذکر متن سخن بوده اما از آنجا که متن بسیار قوی است و عبارات بسیار بلیغ و زیباست هیچ یک از محدثین نمی آیند تشکیک کنند و نداشتن سند کتاب را دلیل ضعف آن قرار دهند. شما تا به حال شنیدید کسی بگوید نهج البلاغه جزء کتب ضعیف است. هیچ کس نمی گوید چرا؟ گفته بود: «مشک آن است که خود ببوید، نه آن که عطار بگوید». یک جا از کتاب است که مرحوم سید می گوید (این کلام را به معاویه نسبت داده اند): «وَ آيِنَ الرِّغَامِ مِنَ الذَّهَبِ»؛ خاک کجا و طلا کجا! و

در تعریف و توصیفش همین بس که گفتند: دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق از کلام خالق پایین تر است ولی از کلام مخلوق بالاتر. بعضی گفتند: «اخ القران»؛ برادر قرآن. در زیبایی گفتار تالی تلو قرآن است، کتابی بعد از نهج البلاغه نیست که از جهت سخنوری مثل قرآن باشد و آن دانشمند انگلیسی می گوید که شما زحمت نکشید کتابی مثل قرآن بیاورید اگر توانستید یک کتابی مانند نهج البلاغه بیاورید. قرآن یک برادر کوچکی دارد به نام نهج البلاغه اگر توانستید کلماتی شبیه آن بیاورید بعد آن وقت به فکر بیفتید مثل قرآن هم بیاورید! یعنی نهج البلاغه در این جایگاه است. پس جایگاه بسیار ارزشمندی است و سید رضی زحمت بی بدیلی کشیده است. می توانیم بگوییم از بعضی جهات بعد از قرآن کتابی مانند نهج البلاغه وجود ندارد.

- کتاب «سلیم بن قیس هلالی»؛ سلیم بن قیس از اصحاب امام سجاد^(ع) است، از شیعیان بسیار مخلص که مورد عنایت ائمه بوده است. احادیث نابی را به او گفتند. کتابش هم کتابی بوده که در عصری که هنوز کتب اربعه تدوین نشده بود، می گفتند دیگر هر کس این را نخواند از تشیع چیزی نفهمیده و با روح اهل بیت^(ع) رابطه ای ندارد. الان بعضی از این ناشرهای سودجو آمدند این کتاب را منتشر کردند و همین حرفها را ابتدای آن نوشتند و مردم هم به همین سبب آن را می خردند. می گویند هر کس که کتاب سلیم بن قیس را نخواند شیعه نیست، طرف هم برای اینکه شیعه باشد می گیرد و تا آخر آن می خواند، این همان چیزی است که ناشر می خواهد، تیراژش را بالا ببرد؛ حالا یا بی سواد بوده این را نوشته یا بی انصاف، چرا؟ چون اولاً این کلمات مربوط به زمانی است که هنوز کتب اربعه تدوین نشده بود و شیعه کتابی نداشت. سلیم بن قیس در عصری کتاب

مهمترین کتاب مورد استناد فقها در باب احکام:
- «سلیم بن قیس هلالی»؛ این کتاب مورد دستبرد قرار گرفته است.

نوشت که اصلاً شیعه کتابی نداشت کتابهای شیعه همین‌ها بود؛ این روایات مربوط به آن زمان است. بعد روایات این کتاب و آن کتاب چهارصدگانه وارد کتب اربعه شد، دیگر اصلاً موضوعش منتفی است. از این بالاتر کتاب سلیم بن قیس مورد دستبرد قرار گرفته و امروزه اعتباری ندارد و علما آن را جزء کتب معتبر به حساب نمی‌آورند. این که من اسمش را آوردم به خاطر همین مطلبی بود که دیدم بعضی از ناشرها اول کتاب نوشتند، مردم هم نمی‌دانند اعتماد می‌کنند، می‌روند کتاب را می‌گیرند و می‌خوانند. آن هم پر از مطالب مشکل‌دار است که قابل اعتماد هم نیست. کتاب سلیم بن قیس هلالی مورد دستبرد قرار گرفته و کتاب معتبری به حساب نمی‌آید.

بحث تعارض ادله:

یکی از مباحث علم حدیث که ارتباط فراوان با بحث ما دارد، بحث تعارض ادله است. اولاً ما قبول داریم که در روایات اهل بیت^(ع) تعارض وجود دارد (نه در بیانات اهل بیت. در روایات یعنی آن روایاتی که از اهل بیت نقل شده است تعارض است).

انواع تعارض:

۱- تعارض ظاهری؛ وقتی شما به ظاهر حدیث نگاه می‌کنید فکر می‌کنید این حدیث با آن حدیث فرق دارد؛ دو حرف می‌زنند ولی وقتی خوب دقت می‌کنید می‌بینید نه. این چیزی که این حدیث می‌گوید یک چیزی غیر از چیزی است که این حدیث می‌گوید بعد هم می‌توانید با هم جمعشان کنید اصطلاحاً می‌گویند جمع بین روایات متعارض. این هم یک هنری است که یک مفسر قرآن بتواند بین دو روایت متعارض را درست جمع کند.

انواع تعارض:

- ۱- تعارض ظاهری؛
- تعارض ظاهری مثل
- تعارض مطلق با مقید و
- عام با خاص است که
- راه حل آن حمل
- مطلق بر مقید و عام
- بر خاص است.

جمع هم اقسام دارد. جمع عرفی و جمع تبرعی که فعلاً با اینها کار نداریم. این که شما بتوانید بگویید آقا منظور این روایت این است، منظور آن روایت این است؛ هیچ تعارضی هم با هم ندارند. هر چه این جمع مقبول باشد و دلنشین تر باشد این نشان می‌دهد که صاحبش تسلط بیشتری بر روایت و صدور روایت و فقه حدیث دارد.

انواع تعارض:

۲- تعارض واقعی

۲- تعارض واقعی؛ بعضی از تعارض‌ها قابل جمع نیست. من مثال‌هایی را در این رابطه عرض می‌کنم. تعارض ظاهری نمونه‌اش تظاهر مطلق و مقید است. شما به روایت مطلق که نگاه می‌کنید، کل افراد موضوع را شامل می‌شود چون مطلق است، اما وقتی می‌رسد به مقید، مقید فقط موارد خاص را انگشت می‌گذارد که این تعارض است. این تعارض است که بگوییم همه را راه بده، واردین را راه بده، جای دیگر هم بگوییم فقط واردینی را راه بده که کارت دارند، این تعارض حساب می‌شود. منتها چون روش عقلاً این است که مطلق را حمل بر مقید می‌کنند و چون مراد جدی متکلم مقید است، پس معلوم می‌شود مرادش از مطلق هم مقید است. یکی هم مثل عام و خاص است. اگر دو جمله از شارع آمد یکی عام بود و یکی خاص بود، مراد خاص است؛ چون مراد جدی در خاص است. بنابراین تعارض بین مطلق و مقید و تعارض بین عام و خاص یک تعارض ظاهری است ما اگر برخورد کردیم به دو حدیث یکی مطلق بود و دیگری مقید مراد جدی، مقید است. اصطلاحاً می‌گویند حمل مطلق بر مقید؛ یعنی معنای مطلق را حمل می‌کنند بر آن مبنای مقید، مقید را ملاک قرار می‌دهند و حمل عام بر خاص یعنی مراد جدی در خاص است پس این تعارض واقعی نیست از این نوع تعارض در روایات ما فروان است مشکلی

هم ندارد. یک نمونه دیگر این که گاهی یک روایت نهی می‌کند از یک کاری، یک روایت مباح می‌کند. مثلاً یک روایت می‌گوید که اشکالی ندارد شما از یک گوسفند ذبیحه غیر امامی تناول کنید، مثلاً یک شخص سنی مذهب آمده یک گوسفندی کشته شما می‌توانید از گوشتش تناول کنید، حلال است یک جا هم مثلاً امام کاظم^(ع) به ذکریابن آدم می‌فرمایند: از ذبیحه مخالف نخور. در اینجا نهی کردند، آنجا می‌گویند: «لا بأس»؛ اشکالی ندارد. این علی‌الظاهر تعارض است اما در اینگونه موارد که یک جایی نهی کرد، یک جا مباح شمرد، عرف فقها این است که می‌گویند دلالت بر کراهت دارد و حمل بر کراهت می‌شود، این هم یک روشی است. خصوصاً در مسائل فقهی کما این که اگر یک جایی امر به کاری کرد و یک جایی هم مباح شمرد، دلالت بر استحباب دارد؛ یعنی انجام دادن این کار مستحب است. پس این نوع تعارض که بین امر و اباحه^۱ و نهی و اباحه دوران داشته باشد، امر و اباحه که جمع شوند، دلالت بر استحباب دارند؛ نهی و اباحه که جمع شوند، دلالت بر کراهت دارند. یک روایت گفته شده از ذبیحه مخالف نخور یا تناول نکن، روایتی دیگر گفته: «لا بأس» معلوم می‌شود کراهت دارد. پس اینجا هم مخالفتی نیست. ما داریم روشهای جمع بین احادیث متعارض را بیان می‌کنیم. اینها تعارض جدی نیست تعارض بدوی است.

تعارض واقعی هم ما در روایات کم نداریم. مثل روایاتی که می‌گویند نماز جمعه در عصر غیبت حرام است. بعضی روایات می‌گویند: نماز جمعه در عصر غیبت واجب است، به این «دوران بین

امر و اباحه که جمع شوند، دلالت بر استحباب دارند؛ نهی و اباحه که جمع شوند، دلالت بر کراهت دارند.

۱- اباحه یعنی مباح ساختن و عمل مباح، عملی است که انجام یا ترک آن مساوی است؛ مثل نوشیدن آب.

محدورین» می‌گویند؛ محذور یعنی چیزی که از آن می‌ترسی. دوران هم یعنی گردش بین این و آن. «دوران بین محذورین» یعنی یا این کار بر شما واجب است یا حرام. اگر بیاپید انجام بدهید محتمل است کار حرامی انجام داده باشید، اگر بیاپید ترک کنید محتمل است کار واجب را ترک کنید، خیلی کار مشکل می‌شود. درست مثل این است که یک بیماری داریم دو آمپول آوردند مثل هم، حالا مخلوط شده، یکی سم است و یکی دوا. اگر این بیمار را رها کنی می‌میرد. اگر یکی از این آمپول‌ها را بزنی، یا او را می‌کشی یا نجات می‌دهی، حال چه باید کرد؟ نزنیم می‌میرد، بزنی هم احتمال دارد بمیرد. گاهی وقتها اینطوری می‌شود. خوب من بروم نماز جمعه ممکن است کار حرام انجام دهم، نروم نماز جمعه ممکن است ترک واجب کنم. البته اینطور مواقع علما می‌گویند «تخیر»؛ چون عقل حکم می‌کند به تخیر. وقتی دوران بین محذورین بود، عقل حاکم به چه چیز است؟ (البته در خصوص روایات وجوب نماز جمعه مرحوم شهید ثانی می‌فرمایند: وجوب آن در نهایت قوت است. تازه آنهایی هم که تخیر گفتند مثل حضرت امام گفتند واجب تخیری یعنی شما بین نماز ظهر و جمعه مخیرید. ظاهراً آنهایی که در این روایات دقت کردند می‌گویند در زمانی که بنی عباس حاکم بودند و به وسیله این وعاظ السلاطین نماز جمعه برپا می‌کردند و مردم را گول می‌زدند و پایه‌های حکومتشان را تقویت می‌کردند. ائمه به مؤمنین می‌گفتند شما در این نماز جمعه‌ها که نتیجه‌اش تثبیت پایه‌های ظلم حاکم است، شرکت نکنید؛ یعنی حرمتش مقطعی بوده است نه حرمت مطلق. اکثراً اینطوری گفتند. ولی بعضی هم مثل حضرت امام احتیاط کردند گفتند: واجب تخیری. شهید ثانی می‌گوید: وجوب

عینی آن در نهایت قوت است. بسیاری از فقها یعنی یک اقلیت خیلی نادری تمایل کردند به بحث حرمت، اکثریت یا گفتند وجوب عینی یا گفتند وجوب تخییری، دیگر حداقل وجوب تخییری است).

علل تعارض واقعی:

علل تعارض واقعی:

۱- تقیه.

۲- جعل.

۳- نسخ.

۴- اشتباه راوی.

علل تعارض واقعی چرا این تعارض در روایت آمده است؟ در قرآن که تعارض نیست هر چه هست ظاهری است و کاملاً قابل جمع است. من نمونه‌هایش را در بحث قبل گفتم. اما در روایات تعارض است انصافاً هیچ کس هم منکر تعارض نیست علل این تعارض چیست؟

(۱) تقیه: یعنی امام وقتی نگاه می‌کردند می‌دیدند چند تن از جاسوس‌های حکومت ظلم و مخالفین اینجا نشسته‌اند، آنها روی بعضی از احکام حساسیت ویژه داشتند. روی بعضی از احکام دعوا بوده است، یک دعوی جدی. طرف می‌آمده سؤال می‌کرده، بیرون او را می‌زدند یا جانش به خطر می‌افتاد که تو چه حقی داشتی بروی از امام صادق^(ع) سؤال کنی، اینگونه جواب بشنوی. امام برای حفظ جان اصحابشان طبق نظر آنها جواب می‌دادند، تقیه می‌شد که می‌دانید بحث تقیه یکی از مباحث مهم ما است. امام محمد باقر^(ع) به ابی جعفر احوال فرمودند: اگر بگویم تارک تقیه مثل تارک نماز است، راست گفته‌ام.^۱ و نیز فرموده‌اند: «لا دینَ لِمَن لَّا تَقِيهِ لَه»^۲؛ کسی که تقیه ندارد دین ندارد و امثال این احادیث. امام از باب تقیه و حفظ جان اصحابشان حکم واقعی

۱- تحف العقول، ص ۴۸۳، نشر جامعه مدرسین - ۱۴۰۴

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۱۷ - نشر دارالکتب، تهران ۱۳۶۵ ش

را نمی‌گفتند، موافق اهل سنت می‌گفتند. بعد در مجلس خصوصی حکم واقعی را می‌گفتند. هر دو حکم هم نقل می‌شد آن طرف که شنیده بود می‌رفت نقل می‌کرد، عده‌ای می‌نوشتند که امام صادق چنین فرموده. آن آقا هم که حکم واقعی را شنیده بود نقل می‌کرد، بعد کم‌کم طرف می‌خواند، این طور تعارض پیدا شد. مثلاً مورد شک سه و چهار اکثر روایات باب می‌گوید: اگر شما بین سه و چهار شک کردید، بنا را بگذارید بر چهار و یک رکعت نماز احتیاط ایستاده بخوانید. ولی یک روایت هم می‌گوید: شما اگر بین سه و چهار شک کردید بنا را بگذارید بر سه و یک رکعت دیگر هم اضافه کنید. این می‌شود تعارض غیر قابل جمع، وقتی بررسی می‌کنیم می‌بینیم درست است هر دو از امام صادر شده است؛ این حدیث جعلی نیست موافق نظر اهل سنت است. امام از روی تقیه بیان کردند.

(۲) جعل: راوی آمده یک چیزی را جعل کرده و به امام نسبت داده است، معارض حدیث واقعی.
 (۳) نسخ: آیا حدیث هم نسخ می‌شود؟ بله. محمد بن مسلم آمد خدمت امام باقر^(ع) گفت: یا بن رسول الله! گاهی وقتها ما یک حدیثی از محضر شما می‌شنویم بیرون می‌رویم دیگران می‌آیند می‌گویند شما چیز دیگری فرمودید تکلیف ما چیست؟ طرف هم آدم موثقی است، درستی نقلش قابل اعتماد است اما نقل دیگری دارد. امام می‌فرمایند: «انَّ الْحَدِيثَ يَنْسَخُ كَمَا يَنْسَخُ الْقُرْآنُ»؛ حدیث هم نسخ می‌شود همانگونه که قرآن نسخ می‌شود. چطور در قرآن ناسخ و منسوخ داریم، یک آیه آمده، بعد آیه دیگری آمده آن را نسخ کرده. امام می‌گویند حدیث هم همینطوری است منتها احادیثی که ناسخ از زبان امام می‌شوند در واقع نسخ از زبان پیغمبر

است؛ یعنی در احادیث ناسخ، امام معصوم صادرکننده حدیث نیست، ناقل حدیث است؛ یعنی این نسخ در سنت نبوی بوده، کسی خبر نداشته امام آن را نقل کرده است، این را دقت داشته باشید این اجماعی است اختلافی هم نیست؛ چون تقریباً محدثین ما بر این اجماع دارند که شأن امام این نیست که بیاید چیزی از دین پیغمبر را نسخ کند. ما عقیده‌مان این است اسلام در زمان حیات نبی مکرم اسلام کامل شده است. منتها علوم و معارف دین بصورت کامل نزد اهل بیت بوده، دیگران خبر نداشتند که مثلاً در سنت نبوی که پیغمبر این مسئله را فرمود، این در لسان پیامبر نسخ شده است. مردم خبر نداشتند ولی امام می‌دانستند، بعد امام آمدند برای دیگران نقل کردند. پس نسخ در زبان امام، کاشف نسخ در زبان پیغمبر است.

۴) اشتباه راوی: راوی گاهی به خاطر کم حافظگی، اشتباه در نقل، اشتباه در شنیدن، اشتباه در خواندن (تصحیف) گاهی وقتها به تعارض ادله می‌کشد.

آیات مطرح شده در جلسه سوم:

- ۱- «وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا» (اسراء آیه ۴۶)
- ۲- «وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ...» (زمر آیه ۴۵)
- ۳- «نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَى إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُورًا» (اسراء آیه ۴۷)
- ۴- «انظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا» (اسراء آیه ۴۸)
- ۵- «وَ قَالُوا أَنَذَا كُنَّا عِظَامًا وَرَفَاتًا إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا» (اسراء آیه ۴۹)
- ۶- «قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا» (اسراء آیه ۵۰)
- ۷- «أَوْ خَلْقًا مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَى هُوَ قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا» (اسراء آیه ۵۱)
- ۸- «...إِنِّي أَعْظِيكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ» (هود آیه ۴۶)
- ۹- «وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى...» (مریم آیه ۷۶)
- ۱۰- «...إِنَّهُمْ فَتِيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى» (كهف آیه ۱۳)

- ۱۱- «وَتَقَلَّبُ أَعْيُنَهُمْ لِيُبْصَرُوا كَمَا كَانُوا يَمُوتُونَ بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ...» (انعام آیه ۱۱۰)
- ۱۲- «...فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...» (صف آیه ۵)
- ۱۳- «خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ...» (بقره آیه ۷)
- ۱۴- «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (بقره آیه ۶)
- ۱۵- «...وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ...» (بقره آیه ۲۶)
- ۱۶- «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...» (ابراهیم آیه ۲۷)
- ۱۷- «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زِينَا لَهُمْ أَعْمَالُهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ» (نمل آیه ۴)
- ۱۸- «...إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ» (ص آیه ۲۶)
- ۱۹- «وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» (اسراء آیه ۱۰)
- ۲۰- «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا» (نوح آیه ۱۷)
- ۲۱- «...فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا» (اسراء آیه ۹۹)
- ۲۲- «...وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» (بقره آیه ۲۵۸)
- ۲۳- «...إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» (لقمان آیه ۱۳)

٢٤- «فَلَمَّا اتَّقَوْا قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ» (يونس

آیه ٨١)

٢٥- «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ...» (زخرف آیه ٤٩)

٢٦- «...إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْتَمِينَ» (اعراف آیه ١١٥)

٢٧- «وَأَلْقَى السَّحْرَةَ سَاجِدِينَ» (اعراف آیه ١٢٠)

٢٨- «...خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا» (مریم آیه ٥٨)

٢٩- «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ» (طه آیه ٦٧)

٣٠- «...فَاقْضَ مَا أَنْتَ قَاضٍ...» (طه آیه ٧٢)

٣١- «إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا...» (حج آیه ٣٨)

٣٢- «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ * الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ» (نبا آیات ١ تا ٣)

٣٣- «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى» (قیامت آیه ٣٦)

٣٤- «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ» (واقعه آیه ٦٢)

٣٥- «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ...» (يس آیه ٧٩)

٣٦- «أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ...» (طه آیه ٣٩)

۳۷- «...فَأَتَقِيهِ فِي الْيَمِّ...» (قصص آیه ۷)

احادیث مطرح شده در جلسه سوم:

۱- نهج البلاغه مرحوم دشتی، حکمت ۳۱، ص ۴۴۸

امیرالمؤمنین^(ع) می فرماید: «وَمَنْ زَاغَ سَاعَتِ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ وَحَسُنَتْ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ وَ سَكَرَ سُكْرَ الضَّلَالَةِ»؛ هر کس دچار زیغ شود، زشت نزد او نیکی می شود و زیبا نزد او زشتی و مست می شود به مستی گمراهی.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه چهارم (۱۳۸۷/۱۱/۲۲)

می فرماید: ^۱ «فَسَيَنْغُضُونَ إِلَيْكَ رُؤُوسَهُمْ...»؛ به زودی سرهایشان را به حالت تعجب تکان می دهند، (وقتی شما می گوئید که اگر شما سنگ و آهن هم که باشید؛ یا شیء بزرگتری هم باشید خدا شما را زنده می کند) سرها را به حالت تعجب تکان می دهند، «...وَيَقُولُونَ مَتَى هُوَ...»؛ و می گویند: در چه زمانی خواهد بود؟! «...قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا»؛ بگو: امید است که نزدیک باشد. اولاً «فَسَيَنْغُضُونَ إِلَيْكَ رُؤُوسَهُمْ...»، یعنی سر را به حالت تعجب تکان می دهند؛ گاهی سر تکان دادن به حالت تأیید است؛ (به حالت عمودی)؛ گاهی طرف حرف می زند، یکی دارد این طوری می کند. (تکان دادن سر به حالت افقی). زمانی یک آقایی، اوایل انقلاب (آدم عنودی بود؛ آخرش هم به مزد عنادش رسید). یکی از منافقین که حرف می زد این طوری سر تکان می داد (به صورت عمودی) اما مرحوم شهید بهشتی که حرف می زد این طوری می کرد (افقی سر تکان می داد). نوع سر تکان دادن فرق می کند. در عربها ظاهراً یک رسمی بوده است که سرها را از روی تعجب تکان می دادند؛ «تعجب استغراب»، یعنی این چیزی که می گوئید، چیزی عادی نیست که بشود پذیرفت. بوی انکار از آن می آید. منتها چون دلیل محکم است نمی تواند صریح انکار کند، انکار علامت دار. حرف را می شود نقل کنی اما ادا را نمی شود نقل کنی. گاهی کفار ادا درمی آوردند،

«انغاض» یعنی تکان دادن سر با تعجب.

وقتی که منطقتان کند می‌شد، با ادا و اطوار حرف‌هایشان را می‌زنند. این یکی از ادا و اطوارهایشان بوده است. «...و يَقُولُونَ مَتَى هُوَ...»؛ و می‌گویند: قیامت در چه زمانی خواهد بود؟! از علوم غیب، زمان قیامت است که خداوند به هیچ کس اطلاع نداده است و در سوره طه می‌فرماید: «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا...»^۱، در مورد «أَكَادُ أُخْفِيهَا»؛ نزدیک است مخفی‌اش کنم، مفسرین گفته‌اند: مراد این است که «أَكَادُ أُخْفِيهَا عَلَى نَفْسِي» یعنی آن قدر این مخفی کردن قیامت مهم است که حتی نزدیک است بر خودم هم آن را مخفی کنم. یعنی بنا نیست این علم را در اختیار کسی بگذارم. دلیل را هم در جای خودش خواهیم گفت. «...قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا»؛ بگو: امید است که نزدیک باشد. اولاً یکی از علل مجهول بودن وقت قیامت این است که انسان‌ها همیشه منتظر و آماده باشند. یعنی اگر به شما بگویند: امروز قرار است مهمانی برای شما بیاید؛ یا در این هفته. اگر ساعتش را به شما بگویند شما بی‌خیال می‌شوید، می‌گویید: حالا هنوز مانده. یک وقت هم ممکن است فوت شود و دیگر نتوانید کارها را انجام دهید. اما اگر بگویند: معلوم نیست کی بیاید، شاید همین الان آمد، این آمادگی شما را بیشتر می‌کند. در واقع یکی از علل مخفی ماندن قیامت این است و علل دیگری هم دارد. بنابراین این احساس قریب بودن، یک احساس مطلوبی است که از اهداف مخفی بودن قیامت است.

از علوم غیب، زمان قیامت است که خداوند به هیچ کس اطلاع نداده است.

یکی از علل مجهول بودن وقت قیامت این است که انسانها همیشه منتظر و آماده باشند.

۱- طه آیه ۱۵: «بطور قطع رستاخیز خواهد آمد! می‌خواهم آن را پنهان کنم.»

یک نکته در آیه «...عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا» این است که نگفت قریب است. فرمود: امید است که قریب باشد (شاید). نفرمود: قریب است که فردا اگر طول کشید نگویند: تو که گفתי قریب است! چرا اینقدر بعید شد؟! گفت: ما نگفتیم قریب است، شاید قریب باشد، شاید هم نباشد. یک طرف سکه شاید، و طرف دیگر نشاید است. اما انصافاً آیا قیامت قریب است؟! چون در جای دیگر قرآن تصریح فرموده است که قیامت نزدیک است. در سوره قمر می‌فرماید: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ»^۱؛ قیامت نزدیک شد ماه دو نیمه شد. الان چند سال از نزول آیه گذشته است؟ چهارده قرن. چه بسا چهل، پنجاه قرن، صد قرن دیگر هم بگذرد. وعده‌هایی که خدا داده است، حکومت صالحان، ارث رسیدن زمین به مستضعفان و ... باید تحقق یابد و قطعاً حکومت صلحا طولانی خواهد بود، همانطور که در روایت آمده است، با این تصویر چگونه می‌توان گفت قیامت قریب است؟! آن زمانی که قرآن نازل شده و فرموده: قیامت نزدیک است و حالا چند هزار سال شده، آیا چند هزار سال قریب است؟! ببینید! قریب و بعید دو امر نسبی هستند. یک وقت می‌گویند: آقا! ابرو به چشم نزدیک است؛ زانو از چشم بعید است. دور است. یک وقت می‌گویند: قم به تهران نزدیک است. می‌گویید: خوش انصاف! از زانو تا چشم یک متر است و تو می‌گویی بعید است؛ قم تا تهران ۱۳۵ هزار متر است می‌گویی قریب است؟! می‌گوید: ما نزدیکی نسبی را می‌گوییم. فاصله قم را به نسبت بندرعباس به تهران می‌گوییم. زانو تا چشم را به هم به نسبت

چرا قریب بودن با
هزاران سال قابل
توجیه است؟

ابرو با چشم می‌گوییم. شما اگر عمر آسمانها را حساب کنید (چون در قیامت طومار همه آسمانها در هم پیچیده می‌شود) با این تفصیل چهل هزار سال و پنجاه هزار سال نسبت به بیست میلیارد سال خیلی کم است. پس الان قیامت بسیار نزدیک است!

در آیه بعد قرآن می‌فرماید: ^۱ «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ...»؛ روزی که خدا شما را دعوت می‌کند. به چه دعوت می‌کند؟ به حضور در عرصه قیامت. «...فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ...»؛ شما هم با حمد و ستایش خدا جوابش می‌دهید. یعنی استجابت عملی می‌کنید؛ نه اجابت زبانی. یعنی می‌شتابید به طرف محل تجمع انسانها. «...وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِئْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا...»؛ می‌پندارید تنها مدت کوتاهی (در جهان برزخ) درنگ کرده‌اید. اولاً بعضی گفتند دعوت همان نفخه دوم است. چون قرآن می‌فرماید: دو نفخه است؛ نفخه اول می‌میرند و نفخه دوم زنده می‌شوند. بعضی از مفسرین فرمودند که نفخه دوم همان دعوت الهی است؛ تعبیر به نفخه شده است و دمیدنی در کار نیست. شیپوری در کار نیست. این که خدا می‌گوید: فلانی بیا این جا! این است در واقع نفخه‌ای که گفته‌اند. ولی می‌بینید که خیلی معنای بعیدی است به خاطر این که اگر ما معنای مجازی هم بخواهیم بگیریم در معنای مجازی باید یک تشابهی باشد. از شرایط مجاز این است که وقتی مجازگویی می‌کنید، بین معنای حقیقی و مجازی تشابه باشد. می‌گویید: شیری دیدم که در میدان جنگ تیراندازی می‌کرد. معلوم است که منظور از شیر، آدم است و شیر درنده نیست. یک تناسبی باید بین این آقای شجاع و آن

شیر درنده باشد، این تشابه چیست؟ شجاعت. به خاطر همین است که گفتند که بلیغ نیست که به کسی که دهانش بوی بدی می دهد بگوییم: مثل شیر است. چون دهان شیر هم خیلی بودی تعفن می دهد و از فاصله چند متری فهمیده می شود و بگوئید: فلانی مثل شیر است، چون تشابهی ندارد. پس باید بین معنای مجازی و معنای حقیقی یک تشابه قوی باشد. دعوت با نفخه و دمیدن چه تشابهی دارد؟! بگوییم: مجازگویی است؟! بگوییم: معنای مجازی است؟! خدا می خواسته بگوید ما دعوتتان می کنیم، گفته در صور می دمیم. اصلاً این خیلی از هم دور است. بنابراین جمع بین این دو منافاتی ندارد. بگوییم: هم نفخه در کار است و هم پشت نفخه دعوت است. به این معنا که خدا در نفخه صور می دمد؛ یا می فرماید به فرشته اسرافیل که بدمد و وقتی که دمیده شد و انسانها زنده شدند آن وقت خدا صدایشان می زند و می گوید: بیایید به طرف من. قابل جمع است و تضادی با هم ندارد. بنابراین ما هیچ دلیلی نمی توانیم بیاوریم که این دعوت همان نفخه است، بلکه دلیل بر خلاف آن موجود است؛ چون اگر بخواهیم بگوییم مراد از دعوت نفخه صور است یا مراد از نفخه همین دعوت است، لازمه اش این است که بگوییم معنا مجازی است ولی معنای مجازی وقتی که تشابه بین معنای حقیقی و مجازی نباشد، غیر بلیغ می شود و قرآن کلام غیر بلیغ ندارد. بنابراین این دعوت نمی تواند نفخه باشد.

- اجابت دعوت توسط همگان با حمد الهی است؛ بدلیل کشف غطاء و فهم حقایق.

چرا اجابت دعوت توسط همگان با حمد الهی؟ چون خطاب در آیه به کفار است. همانها که منکر معادند، سیاق را بنگرید (بحث سیاق را گفتیم) گاهی ما باید معنا را از کنار هم چیدن آیات قبل و بعد بفهمیم. چه بسا منظور قرآن مطلق نباشد؛ مقید باشد. افراد خاصی را مورد خطاب قرار

داده باشد و نه همگان را. از چه فهمیده می‌شود؟ از طریق سیاق. یعنی شما آیات قبلی را نگاه می‌کنید و می‌بینید جهت کلام به کدام سو است. به همه جهات کلام را سرایت ندهید. تا حالا سیاق خطاب به چه کسی بود؟ خطاب به آن کسانی بود که می‌گفتند: آیا ما که استخوان پوسیده شدیم زنده می‌شویم؟! پس معلوم است این خطاب هم به آنهاست. در جوابشان می‌فرماید: روزی که خدا شما را دعوت می‌کند و شما هم با حمد الهی اجابت می‌کنید و جوابش را می‌دهید. آدم مشرکی که تا دیروز انکار و مسخره می‌کرد، چگونه خدا را حمد می‌کند و جواب خدا را می‌دهد! به این دلیل که در آنجا پرده‌ها کنار رفته است. آقا! مگر این معذب نیست؟! چرا این معذب است. مگر آتش همراهش نیست؟! مگر اعمال بدش مجسم نشده و کنارش نیست؟! آیا می‌شود که آدمی که دارد از دست یک قاضی حکم اعدامش صادر می‌شود بگوید: آقای قاضی دستتان درد نکند!! کار شما حرف ندارد! هر کاری شما بکنید درست است؟ بله می‌شود. می‌دانید کی؟ زمانی که این مجرم چنان علمی پیدا کند به حقیقت اشیاء و حقیقت این حکم کاملاً پی ببرد که بفهمد اصلاً این کار باید بشود؛ این عدالت باید همگانی باشد. موقعی که انسان به عمق حقایق پی ببرد. چون در آن روز پرده‌ها از جلوی چشمان انسانها کنار می‌رود. حتی آن‌هایی که در عذابند می‌گویند: خدایا! ما می‌دانیم حق و سزای ما بوده است؛ سزایمان همین است. چیزی جز این نیست. هیچ ایرادی به تو وارد نیست. تو هیچ ظلمی نمی‌کنی، ما به خودمان ظلم کردیم. «یَوْمَ يَدْعُوكُمْ...» خدا می‌فرماید: همان روزی شما را فرا می‌خواند. شما هم جوابش می‌دهید و می‌روید به طرف ندای همان ندادهنده در حالیکه دارید خدا را ستایش

می‌کنید. هیچ انکاری بر خدا ندارید؛ خودتان هم می‌دانید و چوب اعمال خودتان را دارید می‌خورید. این که مرگ و نشر و حشر و امتحان، و بعد هم آن عذابی که خداوند به مشرکان به خاطر شرکشان آورده حق مطلق است. هیچ ذره اشکالی در این‌ها نیست. در حکمت الهی و در افعال الهی، کسی نمی‌تواند بگوید: خدایا! اگر این طوری عمل می‌کردی این روش بهتری بود. امکان ندارد! چون فعل خداوند فعل احسن است. «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ...»^۱. گاهی به خاطر فهم غلط ما بعضی از چیزها را کج می‌بینیم، اما فی الواقع کج نیست ما اشتباه می‌بینیم و خطای دید ماست. علت خطای دید ما هم جهل ما نسبت به بعضی از مسائل است. وقتی پرده‌ها کنار رفت، هر چه نگاه می‌کنیم به عالم جز عدل و جز حکمت مطلق چیزی نمی‌بینیم. بعد می‌فهمیم از این روش و از این نظامی که خدا ایجاد کرده، بهتر از این وجود نداشته است. این که نظام امتحان باشد؛ این که انسان مختار باشد؛ این که مرگی باشد؛ این که تولدی باشد؛ این که جوانی و پیری باشد؛ قضا و قدری باشد؛ حشر و نشر و میزان و برزخی باشد، از این بهتر نمی‌تواند. آن وقت همه خدا را حمد می‌کنند، چه آن‌هایی که دارند پاداش می‌بینند، چه آن‌هایی که دارند عذاب می‌بینند. قرآن مطلق گفته است. «...وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا»؛ می‌پندارید تنها مدت کوتاهی (در جهان برزخ) درنگ کرده‌اید. این ظن به معنای گمان نیست؛ چون آنجا گمانی وجود ندارد، همه چیز علمی است. می‌فرماید که شما علم پیدا می‌کنید به اینکه جز اندکی در

۱- سجده آیه ۷: «او همان کسی است که هر چه را آفرید نیکو آفرید.»

دنیا نبودید، آنجا می‌فهمید. بگویید: آقا! شما به چه حقی ظن را به معنای علم معنی کردید؟ می‌گوییم: در زبان عرب افعالی هستند که به آنها افعال قلوب می‌گویند. این افعال دو مفعول می‌گیرند، یکی ظن است؛ یکی علم. افعال قلبی یعنی افعالی که به جوارح انجام نمی‌شود و درونی است، «عَلِمَ» یعنی دانست. فعل دست و پا و چشم و گوش نیست. «سَمِعَ» یعنی شنید. فعل جوارحی است. اما «عَلِمَ» یعنی دانست و فعل قلبی (باطنی) است. مثل «عَلِمَ»، «خَالَ» (خیال کرد)، «دَرَى» (فهمید)، «حَسِبَ» (حساب کرد)، «ظَنَّ» (گمان کرد)؛ فراوان شایع است که گاهی «ظَنَّ» به معنای علم استعمال می‌شود، یعنی معنای علم دارد. نمونه‌اش را از قرآن عرض می‌کنم. می‌فرماید: «إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيهِ * فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ»؛ من مطمئن بودم که روز قیامت را می‌بینم * این مؤمن در آن روز در زندگی رضایتمندی است. اگر کسی گمان داشته باشد به روز قیامت این مؤمن است یا کافر؟ بروید در رساله‌های عملیه نگاه کنید هر کس شک در قیامت داشته باشد، مؤمن نیست. البته خطورات ذهنی را خدا می‌بخشد. تردیدها ممکن است برای افراد پیش بیاید. ولی اینکه عادتاً ایمان داشته باشد این لازم است. کسی می‌تواند بگوید من گمان دارم قیامتی است و مؤمن هم باشد؟! این آیه در بیان حال مؤمنین و رستگاران فردای قیامت است. «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ مَقْرُؤُوا كِتَابِيهِ * إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيهِ * فَهُوَ

فِي عَيْشَةٍ رَّاضِيَةٍ^۱؛ من مطمئن بودم که روز قیامت را می بینم. پس «ظَنَنْتُ» در اینجا به معنای علم است. لذا قریب به یقین از آیه فهمیده می شود که «... وَ تَظُنُّونَ إِن لَّبِئْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» یعنی علم پیدا می کنید که در دنیا چیزی نبودید؛ زمان اندکی بودید. خیال کردید شصت سال است؛ خیال کردید صد سال است. حالا که چشم را باز کردید دیدید ای وای چند دقیقه بوده؛ چند لحظه بوده است. آیات از این دست در قرآن زیاد هستند. در مباحث قبلی هم عرض کردیم که می فرماید: «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِئُوا غَيْرَ سَاعَةٍ...»^۲؛ روز قیامت که می شود مجرمین قسم می خورند که جز لحظه ای بیشتر در دنیا نبوده اند. «ساعت» به معنای شصت دقیقه نیست، «ساعت» یعنی لحظه. در سوره طه، در سوره احقاف و در چند جای دیگر قرآن هم به این مطلب اشاره شده است. نسبت عام زمان امروز تقریباً مورد قبول همگان است. (حتی دانشمندان علوم مادی، فیزیکدانان معتقد هستند که زمان نسبی است. در اینجا، در زمین ما، یک روز بگذرد و در سیاره دیگری یک سال بگذرد). نسبت زمان تقریباً امری مقبول است. در قرآن هم به این مطلب تأکید شده است.

«ظن» در آیه ۵۲
اسراء به معنای علم
است.

۱- الحاقه آیات ۱۹ تا ۲۱

۲- روم آیه ۵۵

آیه بعدی می‌فرماید: ^۱ «وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...»؛ به بندگانم بگو حرفی بزنند که که نیکوترین است. «...إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ...»؛ همانا شیطان بین آنها افساد می‌کند. «نزغ» به معنای افساد و تیره کردن رابطه است. شیطان افساد می‌کند و روابط بین دو برادر مؤمن را به هم می‌زند. چه ارتباطی بین این دو است؟ شما می‌فهمید. آن مجرایی که بیش از همه روابط انسانی بر آن استوار است از طریق زبان است. بعد از طریق نوشتن و مسائل دیگر. مردم مرتب با هم حرف می‌زنند، مقاصدشان را از طریق گفتار بیان می‌کنند، خیلی باید در حرف زدن مواظب باشند همه چیز نگویند. یک کلمه می‌تواند دوستی چهل ساله را خراب کند. یک حرف سبک می‌تواند پایه‌های مودت و محبت را فرو ریزد. پیدا کردن دوست خیلی مشکل است اما خراب کردنش خیلی آسان است؛ چون از مجرای زبان بیشترین افساد را شیطان انجام می‌دهد، قرآن می‌فرماید: «...إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ...». خدا امر می‌کند می‌فرماید: به بندگانم بگو بهترین سخنان را بگویند. در سوره احزاب می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا»؛ ای مؤمنان! از خدا پروا کنید و گفتار سدید بگویید. «سدید» با سین به معنای حرفی که نه سخن لغو باشد و نه گناه. یک وقت است که گناه نیست؛ تهمت، غیبت و بهتان نیست، هیچ چیز نیست اما حرف بیهوده است. قول سدید نیست. قول سدید دو ویژگی دارد: لغو نباشد، یک خیری در آن باشد؛

«نزغ» به معنای افساد و تیره کردن رابطه است.
- بالاترین مجرای فساد روابط اجتماعی زبان است (روایات حفظ زبان بسیار است).

۱- اسراء آیه ۵۳

۲- احزاب آیه ۷۰

حرفی که گناه هم در آن است نباشد. دنبال آیه می فرماید: «يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ...»^۱؛ (اگر قول سدید بگویند)، خدا اعمال شما را اصلاح می کند؛ مشکلات شما را حل و خلاهای زندگی شما را پر می کند. هر چه در دسر در زندگیتان است برداشته می شود. معلوم است خیلی از مشکلات زندگی ما به خاطر حرف های بدی است که می زنیم و خودمان هم نمی فهمیم. شما فکر می کنید زبان هزینه ندارد؟ پرهزینه ترین عضو انسان زبان است. امام کاظم^(ع) فرمود: سکوت سرمایه بزرگی است. «يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ...»^۲؛ تا خدا کارهای شما را اصلاح کند و گناهانتان را بپامزد. اگر قول سدید بگویند یکی از آثار دیگرش این است که خدا گناهانتان را می بخشد. گناهان را که بخشید، خیلی از گرفتاری ها به شما نخواهد رسید. معظم گرفتاری ها به خاطر گناه است که بحث آن را گفتیم. «...وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا»^۳؛ هر کس از خدا و رسول اطاعت کند به رستگاری بزرگی رسیده است. گفتند پیغمبر گرامی اسلام هیچ بار بر منبر مسجدهش ننشست مگر این که این آیه را برای مردم خواند. عجیب است!! ما خیلی کم حساب کردیم روی این زبان. من اتفاقاً رفتم دیدم که بر بالای سردر باب جبرئیل همین آیه را نوشته اند. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا * يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ

۱- احزاب آیه ۷۱

۲- همان

۳- همان

«قول سدید» به گفتار
غیرگناه و غیر لغو
می گویند.

از آثار قول سدید این
است که خدا اعمال
شما را اصلاح می کند و
دیگر اینکه گناهانتان
را می بخشد.

فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا». عافیت یعنی دور بودن از هر نوع ناخوشی، هر چه که انسان خوشش نمی آید. عافیت به معنای سلامت جسم نیست. سلامت جسم عافیت است، مصداقاً نه مفهوماً. مفهوم عافیت سلامت جسم نیست. یکی از مصادیق عافیت سلامت جسم است. عافیت یعنی نداشتن قرض، نداشتن مرض، نداشتن فرزند بد، نداشتن همدم بد، بی‌خانه نبودن، بی‌زندگی نبودن، بدهکار نبودن، غریب نبودن، عاقبت نابخیر نبودن، فشار قبر نداشتن. یعنی همه چیز. اگر گفتند چه دعایی همه دعاها در آن است. بگویید: عافیت! از امام سؤال کردند که اگر شب قدر را درک کردیم چه خواهیم؟ فرمود: عافیت بخواهید، (همه چیز از خدا خواسته‌اید). یک دعا که در آن یک کتاب دعاست. (من قصدم از گفتن این حدیث این بود). امام رضا^(ع) فرمود: عافیت ده جز است، نه جزء آن در سکوت است و یک جزء آن در معاشرت نکردن با سفیهان و بی‌خردان است.^۱ حالا می‌خواهید بدانید معاشرت نکردن با سفیهان و مشرکان و دشمنان چقدر پاداش دارد، تا بفهمید آن نه جزء دیگر چقدر بزرگ است. قرآن در مورد حضرت ابراهیم^(ع) می‌فرماید: «فَلَمَّا اعْتَرَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا»^۲؛ پاداش اعتزال و دوری گزیدن ابراهیم از مشرکان و دشمنان خدا این بود که خدا دو فرزند پیغمبر به او داد. یکی

۱- تحف العقول (پیشین)، ص ۱۰۰

۲- مریم آیه ۴۹: «هنگامی که از آنان و آنچه غیر خدا می‌پرستیدند کناره‌گیری کرد، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم؛ و

هر یک را پیامبری (بزرگ) قرار دادیم.»

اسحاق و یکی یعقوب. این پاداش اعتزال بود. البته اعتزال از مشرکان یک بحث فراتر از سفها است. یک قسمی از سفها همین مشرکان هستند. اگر اعتزال اینقدر اجر داشته باشد دیگر حساب کنید.

ای زبان هم درد بی درمان تویی ای زبان هم گنج بی پایان تویی^۱

امام باقر^(ع) فرمود: بر زبان خود مهر زنید همچنان که بر همیان‌های طلا و نقره خود مهر می‌زنید (اگر بخواهیم ترجمه سلیس کنیم، می‌گوییم همانطور که طلاهای خود را در گاوصندوق می‌گذارید و درش را قفل می‌کنید، در زبانتان را ببندید). بعد فرمود: «فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَ جَلَبَتْ نِقْمَةً»^۲؛ چه بسیار کلمه‌ای که نعمتی را از انسان بگیرد و یک نعمتی را سر جایش بگذارد. در جمعی نشسته بودیم، یک آقای گفت: من بیست و نه سال است هیچ مریضی نگرفتم خیلی هم افتخار کرد. خوب این حرف گناه دارد؟! به نظر ما گناه ندارد. من خودم شاهد بودم که فردایش یک مریضی گرفت که یک ماه تمام، اذیت شد؛ بعد از یک ماه حالش بهتر شد و دوباره شب یک جایی نشسته بودیم گفت: ما خوب شدیم و الحمدالله نگفت، دوباره فردایش مریض شد. دو سه هفته رنج کشید، «فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً». پیامبر اسلام فرمود: ان شاء الله! چهل روز وحی قطع شد، «وَلَا تَقُولَنَّ لشيءٍ اِنِّي فاعِلٌ ذَلِكِ غَدًا * اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللهُ...»^۳. گاهی یک کلمه که گناه هم ندارد آثار

۱- مثنوی معنوی

۲- بحار الانوار (پیشین)، ج ۱۸، ص ۲۹۱

۱- کهف آیات ۲۳ و ۲۴

سوء دارد. من سند دارم. گناه هم ندارد ولی آثار سوء دارد چه رسد به کلمه‌ای که گناه دارد. امام رضا^(ع) فرمودند: ^۱ کاری که می‌خواهید انجام دهید قبل از انجامش نگویند! زیرا این گفتن باعث فساد این کار می‌شود. مگر گفتن یک کار که قرار است انجام دهیم گناه دارد؟ شما بگویند ما می‌خواهیم یک تحقیقی درباره این موضوع انجام دهید، این گناه دارد؟! اما امام می‌فرمایند: این باعث فساد کار است، پس سخن گفتن خیلی حساس و مهم است. این هم یکی از فنون مدیریت است. یک مدیر نباید بگوید: قرار است حقوق معلمان را زیاد کنیم. عجب! نمی‌فهمد که در این جهان یک اسراری جریان دارد، یک مانعی پیش می‌آید و نمی‌تواند. اول کار را انجام بده، بعد بگو این کار را کردم. قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَقُولَنَّ لَشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا»؛ و هرگز در مورد کاری نگو: من فردا آن را انجام می‌دهم. «إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» مگر اینکه بگویی ان شاء الله! به پیغمبر گفتند: اگر تو پیامبری جواب این سؤال‌ها چیست؟ فرمود: فردا جوابتان را می‌دهم. نفرمود: ان شاء الله. وحی قطع شد. زبان را دست کم نگیرید. امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «اللِّسَانُ سَبْعٌ، إِنْ خَلِيَ عَنْهُ عَقَرٌ»^۲؛ زبان درنده است، اگر رهایش کنی می‌گزد. چون آیت‌الله حسن‌زاده این را در کتابشان نوشته‌اند من نقل می‌کنم. این دلیل رضایتشان است. کتابی دارند به نام «انسان در عرف عرفان». تعدادی مکاشفه نقل کردند، از این مکاشفات، دو تا را نقل می‌کنم. مکاشفه ششم و هجدهم. در مکاشفه ششم

۲- تحف العقول، ص ۴۵۷

۳- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۶۰

می‌گویند که تا سحر به حالت توجه نشستیم؛ دیدم در یک خانه محبوسم و توضیح می‌دهند که این خانه‌اش چگونه محبسی بود. (عالم مکاشفه یک عالم واقعی است که چشم باز می‌شود و بعضی از حقایق را می‌بیند آن هم در بیداری). دیدم در یک محبسی هستم. از هر طرف که خواستم در بروم نمی‌توانم. احساس کردم عرصه بر من خیلی تنگ شده. شروع کردم خدا را قسم دادن، گریه کردن. یک وقت یک صدایی آمد. گفتم: من چه گناهی کردم که من را حبس کردید؟! گفتند: این به خاطر حرف‌های زیادی است که می‌زنی. نگفتند به خاطر حرف‌های گناه، گفتند زیادی حرف می‌زنی. حالا آیت‌الله حسن‌زاده با این تقوایشان که الگوی مردم هستند، تازه وقتی چشمشان باز شده این طوری به ایشان نشان دادند. می‌گوید: من خدا را قسم دادم به شخص رسول گرامی و در قسمت شمالی این محبس یک شکافی باز شد و از آن در رفتم.

در مکاشفه دیگر می‌گویند: ساعت‌ها به توجه نشستیم تا این که خدا توفیقی داد و دیدم یک عده‌ای از فرشتگان دارند دهن من را با نخ و سوزن می‌دوزند. نمی‌توانستم حرف بزنم. گریه می‌کردم و اشاره می‌کردم که چه گناهی کردم؟! بعد به شعر درآوردند که این‌ها به من گفتند: تو زیادی حرف می‌زنی. حالا شما این شخصیت به این بزرگی، با این تقوا و پارسایی را بنگرید، ما که عددی نیستیم، هر چه می‌رسیم می‌گوییم. درباره مردم، آقای فلان این کار را کرده، بی‌خود کرده! آقا غیبتی، حسابی، کتابی. حالا من گیرم فلانی جائز الغیبت هم باشد، اگر من یک شخصی که مثلاً فاسق است، غیبتش نکردم روز قیامت چوبم می‌زنند که چرا غیبتش نکردی؟! واجب است غیبت شخص جائز الغیبت کردن؟! اصلاً عادت بدهیم خود را که از هیچ کس غیبت نکنیم

مگر واجب شود مثلاً آمده می خواهد ازدواج کند، دخترش عروس کند، باید راستش را گفت. پسری است که دنبال تشکیل زندگی است، دارد تحقیق می کند باید راستش را گفت. اما معمولاً این که آدم اجباری ندارد که پشت سر مردم حرف بزند و قضاوت کند. یکی از عللی که ما لغزش های زبانمان زیاد است این است که گناهان زبان را نمی شناسیم. الان شما خودتان بنشینید و اسم گناهان زبان را بیاورید روی کاغذ و ببینید چند تا را بلد هستید. منهای چهل و سه کنید. هر چه شد آن مقدار را بلد نیستید چون که چهل و سه یا چهل و چهار تا گناه زبانی داریم. کاری ندارد امشب رفتید خانه ببینید چند تا گناه زبانی را می شناسید. بقیه اش را که نمی شناسید مثل چاه هایی می ماند که سر راه است و ندیده اید و یک وقت می افتید داخلش. بنابراین به زبان بسیار باید اهمیت داد و حرف ها را باید گزیده گفت. هر حرفی را نزد. بعضی از حرف ها اصلاً گناهی ندارد اما مصیبت در زندگی درست می کند. خیلی دنیا حساس است! اینجا قول احسن خواسته است. قول احسن از قول حسن بهتر است. قول حسن همان قول سدید است. قول احسن بالاتر از حسن است. یعنی نیکوترین گفتار. کجا؟ در تعامل اجتماعی. «وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...»، حضرت یوسف^(ع) یک کلمه اشتباه گفت هفت سال در زندان ماند. یک کلمه!! هفت سال!! باید عادت کنیم که حرف خوب بزنیم. استغفار خیلی مؤثر است. روایات بسیار داریم. بگذارید یک حدیث برایتان بخوانم. خدا برای جبران این لغزش های بزرگ راه های کوتاه گذاشته است. مثلاً یک روایتی داریم که هر کس این عبارت را بعد از نماز عصر بخواند «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (بقیه اش را هم بخوانید

«قول احسن» یعنی نیکوترین گفتار؛ از قول حسن بهتر است. قول حسن همان قول سدید است. قول احسن بالاتر از حسن است.

خوب است و جزء تعقیبات آمده است)، خدا در آن روز چهل گناه کبیره را از او می‌بخشد. البته بعد هم می‌گوید: در مؤمنی که چهل گناه کبیره کند خیر نیست.^۱ (این هم برای این که فرد جری نشود و بگوید: خوب، درست شد!)

یک روایت: استغفار در نماز شب توصیه شده و استغفار بعد از نماز صبح نیز سفارش شده است. در روایت است که هر کس بعد از نماز صبح هفتاد بار بگوید: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ»، خدا در آن روز هفتصد گناه کبیره‌اش را می‌بخشد. اتفاقاً این عبارت آخر این حدیث هم آمده است. گفته: مؤمنی که هفتصد گناه کبیره کند خیر در او نیست،^۲ راه نجات را خدا گذاشته. استغفار کنید! یعنی هر روز عادت کنید بعد از نماز صبح تسبیح بردارید و هفتاد مرتبه بگویید: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ». حالا اگر شب قدر شد چون عبادت ثواب نود سال دارد کل گناهان را صاف می‌کند. آن یکی گناهان یک روز را در روزهای عادی صاف می‌کند، اما این گناهان هزار ماه را صاف می‌کند. این است که می‌گوید: نماز هفت قل هو الله که بعد هفتاد بار «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ» بگویی، خدا گناهان تمام عمرت را می‌بخشد. خدا مهربان است ولی حیف نیست که انسان این همه فضیلت را از دست بدهد و بعد دوباره برود دنبالش تا جبران کند. بزند پا را بشکند و بعد آتل‌بندی کند که جوش بخورد. خوب اولش نشکند. «وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ

۱- الخصال، فصل اربعین

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۳۸

الشَّيْطَانِ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ...»، سبب نزول این آیات درخواست جهاد بود، عده‌ای می‌آمدند و می‌گفتند: یا رسول الله! اجازه جهاد بده تا بجنگیم این‌ها دارند در مکه ما را اذیت می‌کنند. اجازه بده دست به شمشیر ببریم. حضرت دعوت به صبرشان می‌کرد. حضرت می‌فرمود: صبر کنید! می‌دانید در مکه حکم جهاد نیامد و البته آیه اختصاص به این مورد ندارد چون عقیده ما امامیه این است که آیات قرآن مختص به موردی که نازل شده است نیستند. اهل سنت می‌گویند: آیه خمس فقط مال غنائم جنگ بدر است و این آیه دیگر تعطیل است و دوره‌اش تمام شده است. ما می‌گوییم: آیات قرآن یک بار مصرف نیستند. آیات قرآن اختصاص به مورد نزول ندارند. سبب نزولش را می‌گوییم؛ در فهم آیه هم مؤثر است اما اختصاص به آن ندارد. هیچ آیه قرآن اختصاص به سبب نزول ندارد. سبب نزول این آیه این بود که می‌گفتند که یا رسول الله! اجازه دهید شمشیر بکشیم و با این‌ها بجنگیم. حضرت فرمود: صبر کنید! آیه نازل شد؛ (چون سوره مکی است). به بندگانم بگو حرف خوب بزنند؛ بهترین حرف را. شیطان می‌خواهد بین آنها را تیرگی بیاندازد. اگر بخواهیم بگوییم آیه اختصاص به همین مورد دارد یعنی بعد از آن نه! هر حرفی که می‌خواهند بزنند. این که نمی‌شود گفت. «وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...» برای همه‌ی زمان‌هاست و هم باری همه عرصه‌های زندگی است. عرض کردم تأثیر منحصر به فرد نوع گفتار در روابط اجتماعی، به مقتضای اطلاق آیه. یعنی هر که طرفت باشد باید گفتار خوب با او داشته باشید. منافاتی هم با تولی و تبری ندارد. این که قرآن فرموده با کفار دوستی نکنید، صمیمیت نکنید، از مشرکان براءت بجوید! این منافاتی با خوش‌گفتاری ندارد. چون قرآن در جای دیگری

می‌فرماید: «وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا»؛ با مردم حرف خوب بزنید. «ناس» چه کسانی هستند؟ شامل کفار هم می‌شود. این که مؤمن خوش‌گفتار و برخوردش خوب باشد. خوش‌گفتاری با مردم خیلی مهم است. «وَقُلْ لِّلْعِبَادِیْ یَقُولُوا اللّٰتِیْ هِیَ اَحْسَنُ...» نمی‌گوید احسن را با چه کسی بگو، با مؤمن بگو و یا غیر مؤمن! البته قول احسن برای مؤمن یک جور است؛ همراه با مهربانی و اظهار محبت، با کفار همراه با قاطعیت و جزم ولی با انسانیت و خوش برخوردی که بوی محبت صمیمیت از آن نیاید که او در کفر خود راسخ شود. بعضی‌ها خیال کردند این آیه منسوخ است. امثال این آیات مثلاً همین آیه ای که خواندیم و یا این آیه «وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا» منسوخ است. منسوخ به چیست؟ بعضی فکر کردند که منسوخ به آیه سیف است و گفتند: در مکه نازل شده و فعلاً دعوت به صبر شدند با مردم خوب بگویند، خوب بشنوند، بلند حرف نزنند، اظهار دشمنی نکنند، بعد که اسلام قوت گرفت گفت: حالا حق را ادا کنید! حالا با دشمنان تند و غلیظ برخورد کنید. اما مفسرین بنام گفتند: نه! نسخ نشده است. به محض اینکه نتوانستیم بین معنای دو آیه را جمع کنیم نباید فوراً ادعای نسخ کنیم. باید برای نسخ دلیل باشد. آن در جای خود ثابت است و این هم در جای خودش ثابت است. بالاترین مجرای فساد روابط اجتماعی زبان است. روایات حفظ زبان بسیار زیاد است. بگذارید یک روایت دیگر را هم بخوانم. امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «وَمَنْ كَثَرَ كَلَامَهُ كَثَرَ خَطْوُهُ»؛ هر کس سخنش زیاد شود خطاهایش هم زیاد می‌شود. «وَمَنْ كَثَرَ خَطْوُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ»؛ و هر کس

خطایش زیاد شود حیایش کم می‌شود، «وَمَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ»؛ هر کس حیایش کم شد تقوایش هم کم می‌شود، «وَمَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ»؛ هر کس کم تقوا شد قلبش می‌میرد، «وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ»؛ هر کس قلبش مرد جایش در جهنم است. حالا شما ساده‌اش کنید: «وَمَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ دَخَلَ النَّارَ». و نیز حضرت امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «وَاللَّهِ مَا أَرَى عَبْدًا يَتَّقِي تَقْوَى تَنْفَعُهُ حَتَّى يَخْزَنَ لِسَانَهُ»؛ به خدا سوگند! ندیده‌ام هنوز بنده‌ای پرهیزگار که پرهیزگاری نفعی به حالش داشته باشد تا زمانی که زبانش را حفظ کند. یعنی تا زبانش را حفظ نکند، هیچ کدام از آثار تقوا که خدا وعده داده به او نخواهد رسید. تقوا فایده‌ای به حالش ندارد. من بیشتر از این نمی‌خوانم. هنوز حدیث‌های تکان‌دهنده هست! ولی همین کافی است. گفتیم «قول سدید» قوی که گناه نباشد، لغو نباشد. اما «قول احسن» برترین گفتار است. نمونه کامل آن استعمال کلمات مؤدبانه در روابط اجتماعی، فحاشی نکردن، دشنام ندادن و... .

بعد می‌فرماید: «...إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَتْ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُبِينًا»؛ شیطان نسبت به انسان دشمن آشکاری است. یکی از بدبختی‌های بشر این است که گاهی دوست و دشمن را اشتباه می‌گیرد. دوست را دشمن حساب می‌کند و دشمن را دوست. خیلی از مردم این اشتباه را می‌کنند، به علما و مراجع بد می‌گویند. نسبت به غرب و غربی‌ها و رؤسای کفر خوش‌بین است؛ کارهای آنها را ستایش می‌کند،

۲- نهج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۷۶، ص ۲۳۸

۱- اسراء آیه ۵۳

این اشتباه کرده است. شیطان را دوست گرفته و خدا را دشمن حساب کرده است. قرآن کریم می‌فرماید: «...افْتَتَحْ دُونَهُ وَذَرِيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ...»^۱؛ آیا شما شیطان و خاندان شیطان را دوست می‌گیرید؟! در حالیکه این‌ها دشمن شما هستند. چرا اشتباه می‌کنید؟! این خطاب به کسانی است که مرید و مطیع شیطان هستند. می‌فرماید: این از اشتباهات بزرگی است که بعضی‌ها می‌کنند. حالا معیار چیست؟ یک معیار ساده داریم. هر کسی که دعوت‌کننده به غیر رضای خدا باشد این دشمن است و لو این که در لباس دوستی باشد؛ ولو اینکه اظهار دوستی کند. ولو اینکه علقه عاطفی و پیوند خانوادگی داشته باشد؛ این دشمن است. قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ...»^۲؛ بعضی از همسران شما و بچه‌های شما دشمنان شما هستند؛ از آنها دوری کنید. حذر کنید! خودش هم نمی‌داند دشمن است. گاهی خود فرد هم نمی‌داند دشمن است. معیار این است، هر دعوتی که به سوی غیر خدا بود این دشمنی است. هر کس دعوت‌کننده به طرف خدا و رضای خدا بود این دوست است. ولو این که تند حرف بزند. قاطعانه با ما برخورد کند؛ عیب ما را به ما بگوید. مردم این طوری هستند که اگر کسی عیب آنها را به آنها گفت دشمنش می‌شوند. اگر آمد تعریف کرد، حتی می‌دانند که دارد دروغ می‌گوید، می‌گویند: این بهترین دوست ماست. این بدترین دشمن برای توست، تو را غره می‌کند.

۲- کهف آیه ۵۰

۳- تغابن آیه ۱۴

به دروغ صد تعریف از او می‌کنی، می‌داند که داری دروغ می‌گویی، با خواهش می‌کنم و تملق و جواب مشابه پس دادن رفیقت می‌شود، وای به روزی که یک حرف راست بزنی و انتقاد از او کنی، او دیگر با تو قهر می‌کند. به یک مسئولی که خیلی ادعای محبت می‌کرد یک انتقاد کردم آن هم نه به شخص خودش، به سازمانش با ما قهر کرد. آدم مسلمان باید این طوری باشد؟! یکی از بدبختیهای بشر این است که دوست و دشمن را با هم اشتباه می‌گیرد و از همین راه هم بدبخت می‌شود. قرآن به این نکته توجه داده است و می‌گوید: شیطان دشمن آشکار شماست. «...إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا» چرا فرمود مبین؟ چون علناً دارد دعوت می‌کند به مبارزه با خدا. پس این دشمن آشکار است.

بعد می‌فرماید: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنَّ يَشَأُ يَرْحَمَكُمُ أَوْ إِن يَشَأُ يُعَذِّبِكُمْ...»؛ پروردگار شما، از (نیات و اعمال) شما آگاهتر است؛ اگر بخواهد (و شایسته بداند)، شما را مشمول رحمت خود می‌سازد. خدا به شما داناتر است یعنی اینکه تمام ویژگی‌های و مختصات شما را بهتر می‌داند. داناتر از چه کسی؟ من می‌گویم: من داناترم. داناتر از چه کسی؟ شخص مقابل را مشخص کن. می‌دانید افعال تفضیل یک طرف مفضول هم دارد. می‌گوییم: «زَيْدٌ أَعْلَمُ مِنْ عَمْرٍو»؛ زید از عمرو داناتر است. طرف مفضول باید معلوم شود. گاهی به خاطر دلالتی طرف دیگرش معلوم نمی‌شود. گاهی به خاطر مطلق آوردن است؛ یعنی خدا از همه داناتر است، از روانشناسان، از پیامبران، از صلحا، از مصلحان، از

خودتان، از خودتان داناتر است، می‌شناسد شما را. چون خدا به ما داناتر است بهتر مصلحت ما را می‌داند. بنابراین رحمتی هم که می‌کند بر اساس علم است، عذابی هم که می‌دهد بر اساس علم است. یک مربی خوب هم نیاز به خشونت دارد، هم نیاز به رفق و محبت دارد. یک پزشک خوب بی‌نیاز از تیغ جراحی نیست. بعضی جاها چاره‌ای جز جراحی نیست. گاهی چاره‌ای جز قطع عضو نیست. بعضی جاها پس‌گردنی هم لازم است. منتها مربی خوب در جای خودش تنبیه می‌کند و در جای خودش تشویق. مربی بی‌سواد در جایی که باید تشویق کند تنبیه می‌کند و در جایی که باید تنبیه کند تشویق می‌کند و متربی را ضایع خواهد کرد. خدا مربی است و علام‌الغیوب؛ خوب می‌داند که کجا تشویق و کجا تنبیه کند. در واقع خدا می‌خواهد به ما بگوید ای مردم! استغراب نکنید که چرا ما عده‌ای را شامل رحمت می‌کنیم؛ گاهی به شما لطف می‌کنیم؛ گاهی گرفتارتان می‌کنیم؛ خدا بهتر شما را می‌شناسد. شما با جهلتان نسبت به خودتان و درون خودتان یک قضاوت‌هایی را می‌کنید که خدایا! تو چرا با من این کار را کردی؟! ولی خدا بهتر می‌داند که کجا چه کاری را انجام دهد. «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ» مشیت الهی که در اینجا فرمود: «ان یشاء» پایه‌اش علم و حکمت است، مشیت بوالهوسانه نیست. «...إِنْ يَشَاءُ يَرْحَمْكُمْ أَوْ إِنْ يَشَاءُ يُعَذِّبْكُمْ...» صلاح می‌داند که یکی را عذاب کند؛ صلاح می‌داند که یکی را رحمت دهد. خوب، اگر از شما سؤال کنند که پایه عدالت چیست؟ خیلی راحت بگویید: عذاب بجا، مجازات بجا و لطف بجا. اصلاً عدالت چیزی جز این نیست. اساس ظلم چیست؟ لطف و مجازات بیجا. بیگناه را بگیری و مجازات کنی و به ستمگر و مجرم لطف کنی. همان کاری که رژیم پهلوی

ذباب بجا
است.
ذباب بیجا
ست.

می‌کرد. آدم‌های خوب را زندان می‌کرد و آدم‌های بد عزیز بودند، این پایه ظلم است. خدا ظالم نیست. این کوتاهترین جواب به این اشکالاتی است که نمی‌توانیم حل کنیم. ما می‌توانیم هر چه اشکال در عالم هستی به نظرمان می‌رسد را جدا جدا حل کنیم؟! چرا این کور است؟ من چه می‌دانم چرا این کور است. چرا این پایش لنگ است؟ چرا این فقیر است؟ چرا این زشت است؟ چرا این قوی است؟ چرا این ضعیف است؟ هر چه سؤال کنید باز هم سؤال هست، نمی‌توانیم تا آخر عمر بنشینیم و دانه دانه جواب دهیم. یک راه کوتاه می‌خواهیم و راهش این است که خدا عالم‌تر است. وقتی می‌دانی خدا عالم است؛ جهل در ساحت مقدسش نیست، پس بدان حکمت او اقتضا کرده یکی را عذاب کند. خوب حالا من نمی‌دانم چرا. خوب ندانم. مشکلی ندارد، بنا نیست که من همه چیز را بدانم. حتی اگر بگویند حوادث ریز زندگی خودمان را هم بنویسیم، یادمان نیست، مثلاً بگویند: از هفت سالگی، هر کاری کردی بنویس! می‌گویید: من یک دهمش را یادم نیست. بگویند: آقا! حرف‌هایی را که امروز زدید بنویس! یادتان است؟! خدا به ما عالم‌تر است و می‌داند ما چه کاره‌ایم. پس نباید گفت خدا چرا این کار را کرد و چرا آن کار را نکرد. خدا کارش از روی علم است. «إِن يَشَأْ يُرْحَمَكُم» این آیات آداب تسلیم را به ما یاد می‌دهد. چطور بلد هستیم که وقتی می‌رویم نزد دکتر، تا می‌گوید: آقا این نسخه! می‌گوییم: چشم آقای دکتر! تشکر هم می‌کنیم بیرون می‌آییم یکی بگوید: می‌دانی این نسخه چیست؟ می‌گوییم: من اصلاً خطش را هم بلد نیستم بخوانم. می‌گوید: پس چه طور به آن عمل می‌کنی؟! می‌گوییم: من می‌دانم او بهتر بدن من را می‌شناسد. این جا که می‌رسد عقلمان کار می‌کند. اما به خدا که

نکته: مشی
مبنای علم
است نه ه
پس معنا
جبر نیست

می‌رسد کور می‌شود. می‌گوییم: خدایا! من چه کار کردم که این بلا را به سر من آوردی؟! خدا می‌گوید: من بهتر می‌دانم که تو چه کار کردی. «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ» حالا آیه بعدی را. پس معنای «یشاء» جبر نیست. ریشه مشیت، حکمت است و ریشه حکمت، علم است. خدا روی علم عذاب می‌کند، پس خواست خدا بر اساس علم است، خواست هوس آلود نیست. خدا مقهور هوس نیست. ما هستیم که یک وقت دلمان می‌خواهد یک کار بکنیم؛ دلمان می‌خواهد یک کار نکنیم. ما مغلوب هوسیم. خدا مغلوب هوس نیست، مشیتش عالمانه است. آن نادان‌هایی که قائل به جبر شدند، مشیت خدا را با مشیت آدم‌ها یکی دانستند. مثل آقای که هوس کرده یک کاری را انجام دهد و دلیل عقلانی هم برایش ندارد. خدا را اینگونه حساب کردند. «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ...»^۱؛ نشناختند حق و منزلت خدا را. «...وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً»؛ «وکیل» به کسی می‌گویند که عهده‌دار امور موکلش است. خدا بهترین وکیل است. وکیل‌های دیگر گاهی تیرشان به سنگ می‌خورد؛ گاهی با موانع روبرو می‌شوند؛ گاهی فراموش می‌کنند؛ گاهی جهل دارند و بلد نیستند کار را درست انجام دهند؛ نمی‌توانند از حق موکل خود دفاع کنند. زبان ندارند؛ علم، توانایی وجهه و جایگاه ندارند؛ موانع برایشان پیدا می‌شود. اما خدا هیچ کدام از این موانع را ندارد. «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...»^۲، حتی پیغمبر هم شأن وکالت ندارد. شأن وکالت مختص

۱- انعام آیه ۹۱

۱- طلاق آیه ۳

خداست. یادتان است در اول سوره این را که بحث کردیم (بحث التفات) در دومین آیه سوره «وَاتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِن دُونِي وَكِيلاً»، می‌فرماید: «آتَيْنَا» و «جَعَلْنَا» اما آخر می‌فرماید: «أَلَّا تَتَّخِذُوا مِن دُونِي» نمی‌گوید «مِن دُونِنَا». التفات از ضمیر متکلم مع الغیر به متکلم وحده. یعنی غیر خدا وکیل نیست، این معنای التفات در آیه است. در بسیاری از آیات به این نکته تصریح شده است. وکیل فقط خداست. بنابراین می‌شود به پیغمبر توسل کرد، نمی‌شود توکل کرد. عده‌ای از عوام می‌گویند: توکل به حضرت عباس! وکیلی جز خدا وجود ندارد حتی نبی مکرم اسلام که به اذن خدا حق تشریح دارد او هم وکیل نیست.

علم‌الحديث

عرض کردیم که در روایات تعارض وجود دارد. دو نوع تعارض وجود دارد: ۱- تعارض ظاهری، ۲- تعارض واقعی. تعارض ظاهری مثل تعارض مطلق و مقید؛ تعارض عام و خاص؛ تعارض بین حکم نهی و اباحه؛ تعارض بین امر و اباحه. این‌ها را قبلاً عرض کردم. گاهی تعارض واقعی است. یعنی یک حدیثی را واقعاً امام گفتند؛ یک جای دیگر هم از روی تقیه طور دیگری گفتند. که امام حکمی را در یک جایی موافق اهل سنت گفتند (موافق عامه)، که معمولاً در تعبدیات و احکام شرعی است. بعد فضا آرام بوده و همه دوستان جمع بودند، حکم واقعی را گفتند. هر دو طرف هم رفتند نقل کردند بعد شده است تعارض. یکی دیگر هم از دلائل تعارض نسخ در حدیث بود که ما روایات متعددی داریم که حدیث هم مثل قرآن منسوخ می‌شود «انَّ الْحَدِيثَ يَنْسَخُ كَمَا يَنْسَخُ الْقُرْآنُ». اینها بحث‌هایی بود که قبلاً عرض کردیم.

روش حل تعارض:

۱- انتخاب روایت موافق مشهور: اولین کاری که می‌کنید اگر به دو روایت متعارض برخوردید، برای این که بدانیم کدام یک از امام صادر شده به وجه واقعی، یک راهش، انتخاب روایت موافق مشهور است. وقتی ابن‌حنظله از امام سؤال می‌کند هرگاه دو روایت متعارض از شما به ما برسد چه کنیم؟ حضرت می‌فرمایند: «خُذْ بِمَا شَتَّهَرَ»؛ مشهور را بگیرید. روایات مشهور همان روایات مستفیض بود که در بحث درایه گفتیم. وقتی طریق روایات از سه تا بیشتر شد به آن روایت، روایت مستفیض و یا روایت مشهور می‌گویند (شهرت روایی است). یک شهرت هم داریم که شهرت فتوایی است که غیر از این است). امام می‌فرمایند: مشهور را بگیر.

۲- انتخاب روایت موافق کتاب‌الله: روایات متواتر داریم که اگر روایتی از ما رسید که مخالف کتاب‌الله بود بزنید به دیوار، «اطرحوه علی الجدار». هم از پیامبر گرامی اسلام نقل شده و هم از ائمه. زیاد است و از ده روایت بیشتر است. اگر بین دو متعارض یکی موافق کتاب‌الله بود و یکی مخالف کتاب‌الله بود. روایت مخالف کتاب‌الله را طرح می‌کنیم و رها می‌سازیم.

۳- انتخاب مخالف عامه: اگر مشهور نبود و مؤیدی از کتاب‌الله هم نبود، یک روش سوم است. آن روایتی که مخالف عقاید اهل سنت است، آن را می‌گیریم و روایتی که موافق است را ترک می‌کنیم. بعنوان مثال در بحث روایات شک سه و چهار، در شکیات نماز، در کتاب الصلوه که مراجعه کنید می‌بینید که چند روایت آمده که اگر شما بین سه و چهار شک کردید بنا را بر چهار می‌گذارید و نماز را تمام می‌کنید و بعد از نماز یک رکعت نماز احتیاط ایستاده می‌خوانید.

ض:

مخالف

اما یک روایت آمده موافق نظر اهل سنت یا عامه است. اهل سنت در شک سه و چهار می‌گویند که شما بنا را بگذارید بر سه، بر کمتر و یک رکعت دیگر اضافه کن و نماز را تمام کن. یک روایت در ابواب روایات مربوط به صلوه موافق عامه است. این تعارض است؛ برای جمع متعارضین چه می‌کنید؟ آن روایتی که می‌گوید بنا بر اکثر بگذار و بعد نماز احتیاط بخوان این را می‌گیریم. چون مخالف عامه است و آن روایتی که می‌گوید بنا را بگذار بر اقل موافق عامه است؛ پس طرحش می‌کنیم (می‌اندازیمش دور) و آن یکی را می‌گیریم. حالا اگر آمد و سه مرحله را رد شدید و این دو روایت با هم گلاویز بودند و هیچ کدام امتیاز از هم نگرفتند و هیچ کدام ضربه فنی نشد. یعنی هر دو مشهورند و هر دو مخالفتی با کتاب الله ندارند و هر دو هم موافقتی با عامه ندارند، چه کنیم؟ تخییر (مختار هستیم). بعضی روایات می‌گوید: توقف کن، «حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ»، صبر کن! امام را مشاهده کن! و از او سؤال نما. علما می‌گویند: این مال زمان حضور امام است. الان که امام ظاهر نیست که ما بتوانیم از او سؤال کنیم. مخیر هستیم بلاتکلیف هم که نمی‌توانیم باشیم. بنابراین مرحوم شیخ انصاری ادعای تواتر کرده است و گفتند: روایات تخییر متواترند. دو روایت متعارض که وقتی که از همه این مراحل ترجیح (شهرت، موافقت کتاب، مالفت عامه و...) رد شدند و هیچ کدام حریف یکدیگر نشدند می‌گویند: متعارضین متکافی. متکافی یعنی هم وزن، هم سر. زورشان اندازه هم است. نه می‌شود آن را رد کنی و نه این را، نه این می‌تواند آن را از میدان در کند و نه آن می‌تواند. ما هستیم و دو روایت غیر قابل علاج. اینجا شما مختار هستید بروید هر کدام را که می‌خواهید بگیرید و به آن عمل کنید. گاهی در

- بعد از
مراحل
(شهرت
کتاب، مالفت
اگر هر دو
وزن باشد،
(هم طر
می‌شود.

- وظیفه د
متکافی یا
و یا تخییر
مربوط به
امام است
تخییر اقوی

اعتقادات هم این چنین تعارض‌هایی می‌آید. در مسائل مربوط به معاد و در مسائل دیگر. روایات متعارض می‌شوند. اینجا بهترین راه توقف است. اصلاً یکی از ارکان معرفت این است که خیلی جاها بگویید نمی‌دانم. خدا سلامت بدارد جناب آقای قرائتی پاسخ به سؤالات می‌داد، یک سؤالی خواند و گفت: بسمه تعالی نمی‌دانم! گذاشتش کنار. بلد نیستم. عیب که ندارد. «مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَا اِدْرِي اُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ»^۱؛ هر کس قول نمی‌دانم را ترک کند هلاک می‌شود. خیلی از چیزها را باید توقف کرد. اصلاً در روایات توصیه شده است که این ادب که خیلی چیزها را بگویید نمی‌دانم. بعد از این سه مرحله می‌شود به آن بگوییم: روایات هم طراز. (این لغت از من است و از اصطلاحات حدیثی نیست). یا متکافی یعنی هم سنگ. وظیفه در متعارضین متکافی یا توقف است و یا تخییر و توقف مربوط به زمان حضور امام است و روایات تخییر اقوی است. پس خلاصه بحث این شد: اگر به دو روایت برخورد کردیم که با هم تعارض و ضدیت دارند، باید ببینیم تعارضشان ظاهری است و یا واقعی. اگر مطلق و مقید بود مطلق را حمل بر مقید می‌کنیم؛ اگر عام و خاص بود، عام را حمل بر خاص می‌کنیم. اگر یک روایت بظاهر نهی بود و یک روایت اباحه بود، حمل بر کراهت می‌کنیم. مثل حدیثی که امام به زکریابن آدم فرمودند: ذبیحه مخالف را نخور!؛ در یک حدیث دیگر آمده: «لاباس»؛ اشکال ندارد! معلوم است این کراهت دارد. بعضی وقت‌ها امر می‌کنند به یک کاری؛ بعضی وقت‌ها هم می‌گویند: ترکش مانعی ندارد. خوب این امر، امر ارشادی است و

۱- غررالحکم، حدیث ۴۰۶۲

۱- شرح لمعه، کتاب الصيد و الذباحته / وسایل الشیعه، کتاب الصيد و الذباحته، ابواب ذبیحه مخالف.

امر وجوبی نیست. می‌گویند: استحباب. اگر راه اینطوری داشتیم که دو روایت متعارض را جمع کنیم که جمع می‌کنیم و اگر آمد و جمع نشد و قابل جمع نبود. تعارض واقعی است و نه ظاهری. تعارض ظاهری قابل جمع است. وقتی تعارض واقعی شد با آن سه موردی که گفتیم، یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهیم، آن سه عبارت بودند از: موافقت کتاب‌الله، شهرت، مخالفت عامه. اگر این سه هم نشد آن وقت دو روایت می‌شوند هم طراز. این بار هر کدام را که خواستیم انتخاب می‌کنیم که اصطلاحاً به آن می‌گویند: تخییر.

تسامح در ادله سنن:

تسامح در ادله سنن:

تسامح یعنی سختگیر نبودن. سمح یکی از معانیش یعنی بخشش. یعنی سهل گرفتن. «بعثتُ علی الدین السمعة السهلة»؛ به این معنا است، دین من آسان است. دین من، دین گذشت است. خودمان هم می‌گوییم. تسامح کرده است. البته تسامح جا دارد. تسامح بی‌جا که بعضی‌ها مطرح می‌کنند و سوء استفاده است. تسامح در جای خودش در اسلام داریم. کلمه ادله یعنی دلائل منتها ادله روایی است، نه آیات قرآن. یعنی روایات، تسامح در ادله سنن.

سنن یعنی چه؟ منظور از سنن در اینجا یعنی اعمال و اذکاری که به صورت مستحبی روایت شده است. مثل نمازهای مستحبی، روزه‌های مستحبی، اوراد، ذکرها، اعمال، مثل اعمال ام داوود که در مفاتیح آمده است و نمازهای مستحبی و... منظور از سنن اینها هستند. ادله این سنن چه هستند؟ روایاتی که این‌ها را روایت کرده‌اند. مرحوم محدث قمی مثلاً فرموده‌اند: هر کس در دهه اول ماه ذی‌الحجه نماز بخواند و در هر رکعت بعد از حمد بگوید: «وَوَاعَدْنَا مُوسَى

ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّنَاهَا بَعَشْرَ فِتْمٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ» این در ثواب حج حجاج شریک است. خوب این خود یک سنت است و روایاتش هم می‌شود دلیل سنن. حالا تسامح در ادله یعنی چه؟ چرا باید در این ادله تسامح کنیم؟ یعنی بزرگان ما به این نوع روایات که می‌رسند، در سند آن خدشه و سختگیری نمی‌کنند مثلاً یک روایت فرموده که هر کس یک سال سوره نبأ را بخواند، حج نصیبش می‌شود. یکی روایت گفته که هر کس بین نماز مغرب و عشاء نماز غفیله بخواند حاجتش روا می‌شود. یک روایت همان نماز دهه اول ذی‌الحجه است. این‌ها هیچ کدام روایات متواتر نیستند این‌ها اخبار واحد هستند. همه هم جز سنن هستند. علما به این روایات که می‌رسند خیلی سخت نمی‌گیرند که چه کسی گفته؟ راوی این کیست؟ سندش معتبر است یا نه؟ بلکه به مردم می‌گویند: بخوانید! در کتبشان هم می‌نویسند. جناب آقای محدث قمی! بزرگوار! شما سمت را گذاشته‌اند محدث چند تا روایت نوشته‌ای که در شب قدر این کارها را بار مردم کردی چند تا روایاتش متواتر است؟ می‌گوید: شاید ده درصدش. پنج درصدش. می‌گوییم: ۹۵ درصد این روایاتی که آوردی، این قدر استغراالله بگویند؛ این قدر نماز بخوانید، این دعا را بخوانید این قدر ثواب دارد؛ اگر نماز هفت قل هو الله بخوانید گناه هفتاد سال خودتان و پدر و مادرتان را می‌بخشند، همه-اش این‌ها وعده سر خرمن است؟ یعنی مردم بیایند به صرف اینکه شما یک روایت خبر واحد پیدا کردید این همه مشقت به خودشان بار کنند؟! جناب آقای محدث قمی به ما می‌فرمایند: شما تند نرو برادر! ما روی حساب این کار را کردیم. حسابش چه بوده است؟ مگر خود اهل بیت^(ع)

(در روایاتی که این روایات متواتر هستند) از چند طریق به ما ابلاغ فرمودند که اگر از قول ما یک روایتی برای شما نقل شد که فلان عمل، فلان ثواب را دارد شما عمل کنید. انجامش دهید. آن ثواب را به شما می‌دهند حتی اگر ما آن روایت نگفته باشیم. این طایفه روایت معروفند به روایات «مَنْ بَلَغَ». چون اول این روایات با عبارت «من بلغه». شروع شده اگر یک روایتی از ما که یک سنتی از ما را توصیه کرده است به کسی رسید و او آن سنت را بجا آورد خدا ثوابی که در آن روایت آمده را به او می‌دهد، حتی اگر ما نگفته باشیم. بنابراین وقتی شما می‌ایستید نماز غفیله می‌خوانید خیالتان راحت باشد، ثواب نماز غفیله را همان طور که در روایت است به شما می‌دهند. حتی اگر روایتش مشکل واقعی داشته باشد. ثواب نماز دهه اول ماه ذی‌الحجه را هم به شما می‌دهند؛ و ثواب اعمال شب قدر و تمام این‌ها که بر اساس روایات اهل‌بیت^(ع) آمده، خود اهل‌بیت^(ع) در روایات متواتر فرمودند ثوابش را به شما می‌دهند. من کار به حکمتش ندارم که چرا این طوری فرمودند. (چون این‌ها نوعاً ذکر خدا است و ذکر خدا هم خوب است. «ذکر الله حسن علی کل حال». ذکر خدا ثواب دارد. بعدش هم اگر مردم بگویند: ما فقط در سنت‌ها و آداب و نمازها و ادعیه و اذکار و دعاها، فقط به روایات متواتر و قطعی و یا قریب به یقین عمل می‌کنیم باب تمام این دعاها و مراسم و... همه بسته خواهد شد. اصلاً رنگ و بوی اسلام خواهد رفت. غیر از این است؟! لذا علما به خاطر روایات متواتر «من بلغ» که ائمه توصیه کردند، به سند این روایات زیاد گیر نمی‌دهند. به این می‌گویند: تسامح (یعنی چشم روی هم گذاشتن) در ادله سنن.

روایات عرض:

عرض به معنای همان عرضه است. عرضه کردن یک چیز به یک چیز دیگر و یا عرضه کردن یک فکر بر شخصی و یا یک شیء ای بر شخصی، یا بمعنای مقایسه کردن یک چیز با چیز دیگر، عرضه کردن (عرض هم می‌گویند).

مفهوم روایت عرض: روایات عرض مفهوم واحد دارند اما الفاظ متفاوت. متعدد هستند. مضمونشان هم این است که هر حدیثی از ما به شما رسید، آن حدیث را عرضه کنید به کتاب خدا، «ما وافق کتاب الله فخذوه»؛ هر چه با کتاب خدا موافق بود به آن چنگ زنید، «و ما خالف کتاب الله فدعوه»؛ و هر چه مخالف کتاب خدا بود به دور افکنید. عرض کردم معنای همه روایات همین است منتها الفاظش یکی می‌گوید: «فاطرحوه علی الجدار»؛ بزیند به دیوار. یکی می‌گوید: زخرف است. یعنی روایتی که با کتاب الله مخالف باشد مزخرف است. یک جا می‌گوید: «لم اقله»، من این را نگفتم یعنی جعل است به من نسبت داده‌اند. یک جا می‌گوید: باطل است. ولی محتوا یکی است. به این نوع تواتر، تواتر معنوی می‌گویند. پس روایات عرض متواترند. خوب حالا ما می‌خواهیم روایات را عرضه کنیم بر قرآن. گاهی ممکن است نتوانیم. این یک احاطه عمیق بر قرآن می‌خواهد. یعنی هر کسی نمی‌تواند این کار را بکند. نمی‌شود روایات را دست گرفت و از اول و آخر قرآن را خواند تا ببینیم کدام با آن جور درمی‌آید. بعنوان مثال روایتی نقل کردند از عایشه و معلوم نیست عایشه گفته باشد و یا نگفته باشد، بهر حال از عایشه نقل کرده‌اند که پیامبر را سحر کرده بودند و پیامبر اسمش را فراموش کرده بود. هر چه می‌گفتند: اسم شما؟

روایات عرض:

روایات عرض مفهوم
واحد دارند اما الفاظ
متفاوت.

یادش نمی آمد. حالا ما می خواهیم این روایت را عرضه کنیم بر قرآن. ببینیم راست است یا نه و آیا قرآن قبول می کند و یا قبول نمی کند. می فرماید: «...إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مُّسْحُورًا»؛ ستمگران گفتند که شما از مرد سحرشده‌ای پیروی می کنید. «انظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا...»؛ بین چه مثل‌هایی برای تو می زنند!! «فضلوا» گمراه شدند. آن‌هایی که می گویند تو سحر شده‌ای، آن‌ها گمراهند. یعنی دروغ می گویند. این روایت با قرآن جور نمی آید. این روایت با قرآن همراه نیست.

نمونه دیگر: پیغمبر^(ص) فرمود: «لَاتَجْتَمِعِ أُمَّتِي عَلَى الْخَطَا»؛ امت من اصلاً بر خطا اجماع نمی کنند. این آیاتی که خطاکاران جنگ احد را و جنگ حنین را سرزنش می کند، مگر از امت پیامبر نبودند؟! یا بعضی‌ها آمدند گفتند: اصلاً صحابه عادل هستند، جمیع صحابه عادلند و کارهایشان هم درست است. می فرماید: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ...»^۱؛ بدانید رسول خدا در میان شماست. این خطاب در درجه اول نسبت به کیست؟ رسول خدا در میان چه کسی است؟ در میان صحابه است. «...لَوْ يَطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ...»؛ اگر در بسیاری از امور او از شما اطاعت کند، حتماً هلاک می شوید. یعنی چه؟ یعنی رأی صحابه در بسیاری موارد اشتباه است. پس اینکه می گویند اجماع صحابه، اجماعشان همیشه درست نیست. قرآن می فرماید: خیلی از اجماع‌های شما اشتباه است، پس حدیث با قرآن جور در نمی آید.

و یا ابابکر گفت: پیامبر به من فرموده (این حدیث مفرد است و هیچ کس جز ابابکر نقل نکرده است. حتی اهل بیت^(ع) هم این حدیث را نشنیدند. فقط پیامبر خصوصی و درگوشی ظاهراً به ایشان گفتند). می گوید: پیامبر فرمود: «نَحْنُ مُعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَأَنْوَرِثَ دِرْهَمًا وَ لَا دِينَارًا مَا تَرَ كِنَاهُ صَدَقَهُ»؛ ما جماعت انبیاء اصلاً درهم دینار به جا نمی گذاریم و هر چه جا گذاشتیم صدقه دهید. حضرت حضرت زهرا^(س) احتجاج فرمود: ای ابابکر! پس چیست این آیه قرآن که می فرماید: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ...»^۲؛ سلیمان وارث داوود شد. پس چیست این دعا که می فرماید: «يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا»^۳؛ خدایا! وارث من و دودمان یعقوب باشد؛ و او را مورد رضایت قرار ده. (به ابابکر فرمودند: حدیثی که تو می خوانی مخالف قرآن است). یا آن روایت که می فرماید: «أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ بَأَيْهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ»؛ اصحاب من مثل ستارگان هستند، دنبال سر هر کدام بروید هدایت می شوید. همان آیه سوره حجرات این روایت را تکذیب می کند. البته عرض کردم یک حضور ذهن قوی و دقت بالا می خواهد. هر کسی نمی تواند تطبیق کند روایت را با آیات قرآن. اما قرآن کتاب دقیقی است و خیلی از عقاید را می شود به قرآن عرضه کرد و فهمید درست است و یا درست نیست.

۲- بلاغت النساء، ص ۲۳، خطبه فاطمیه (نشر شریف رضی، قم)

۳- نمل آیه ۱۶

۱- مریم آیه ۶

آیات مطرح شده در جلسه چهارم:

- ۱- «...فَسِينَعُضُونَ إِلَيْكَ رُؤُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَى هُوَ قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا» (اسراء آیه ۵۱)
- ۲- «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا...» (طه آیه ۱۵)
- ۳- «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» (قمر آیه ۱)
- ۴- «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِئْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» (اسراء آیه ۵۱)
- ۵- «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ...» (سجده آیه ۷)

- ۶- «فَأَمَّا مَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ مَا لَبِثُوا كِتَابِيهِ * إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيهِ * فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ» (الحاقه آیات ۱۹ تا ۲۱)
- ۷- «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ...» (روم آیه ۵۵)
- ۸- «وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلإِنْسَانِ عَدُوًّا مُبِينًا» (اسراء آیه ۵۳)
- ۹- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا * يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا» (احزاب آیات ۷۰ و ۷۱)
- ۱۰- «فَلَمَّا اعْتَزَلْتَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا» (مريم آیه ۴۹)
- ۱۱- «وَلَا تَقُولَنَّ لشيءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...» (كهف آیات ۲۳ و ۲۴)
- ۱۲- «...أَفْتَتَخَذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ...» (كهف آیه ۵۰)
- ۱۳- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ...» (تغابن آیه ۱۴)
- ۱۴- «رَبِّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَاءُ يَرْحَمَكُمُ أَوْ إِنْ يَشَاءُ يُعَذِّبِكُمْ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا» (اسراء آیه ۵۴)
- ۱۵- «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا» (انعام آیه ۹۱)
- ۱۶- «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...» (طلاق آیه ۳)

۱۷- «وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ...» (حجرات آیه ۷)

۱۸- «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ...» (نمل آیه ۱۶)

۱۹- «يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» (مریم آیه ۶)

احادیث مطرح شده در جلسه چهارم:

۱- بحارالانوار (پیشین)، ج ۱۸، ص ۲۹۱

امام باقر^(ع) فرمودند: بر زبان خود مهر زنید همچنان که بر همیان‌های طلا و نقره خود مهر می‌زنید، «فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَجَلَبَتْ نِقْمَةً»؛ چه بسیار کلمه‌ای که نعمتی را از انسان بگیرد و یک نعمتی را سر جایش بگذارد.

۲- تحف العقول (پیشین)، ص ۱۰۰

امام رضا^(ع) فرمود: عافیت ده جز است، نه جزء آن در سکوت است و یک جزء آن در معاشرت نکردن با سفیهان و بی‌خردان است.

۳- تحف العقول، ص ۴۵۷

امام رضا^(ع) فرمودند: کاری که می‌خواهید انجام دهید قبل از انجامش نگویید! زیرا این گفتن باعث فساد این کار می‌شود.

۴- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۶۰

امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «اللِّسَانُ سَبْعٌ، إِنْ خُلِيَ عَنْهُ عَقَرَ»؛ زبان درنده است، اگر رهایش کنی می‌گزد.

۵- نهج البلاغه، ص ۵۳۶، نشر دارالحره - قم

امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «وَمَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطْوُهُ»؛ هر کس سخنش زیاد شود خطاهایش هم زیاد می‌شود. «وَمَنْ كَثُرَ خَطْوُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ»؛ و هر کس خطایش زیاد شود حیایش کم می‌شود، «وَمَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ»؛ هر کس حیایش کم شد تقوایش هم کم می‌شود، «وَمَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ»؛ هر کس کم تقوا شد قلبش می‌میرد، «وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ»؛ هر کس قلبش مرد جایش در جهنم است.

۶- نهج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۷۶، ص ۲۳۸

امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «وَاللَّهِ مَا أَرَى عَبْدًا يَتَّقِي تَقْوَى تَنْفَعُهُ حَتَّى يَخْزِنَ لِسَانَهُ»؛ به خدا سوگند! ندیده‌ام هنوز بنده‌ای پرهیزگار که پرهیزگاری نفعی به حالش داشته باشد تا زمانی که زبانش را حفظ کند.

۷- غررالحکم، حدیث ۴۰۶۲

«مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَا أَدْرِي أُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ»؛ هر کس قول نمی‌دانم را ترک کند هلاک می‌شود.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه پنجم (۱۳۸۷/۱۱/۳۰)

آیه ۵۶ می‌فرماید: «قُلْ اَدْعُوا الَّذِیْنَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ...»؛ بگو: کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می‌پندارید، بخوانید. «...فَلَا یَمْلِكُونَ کَشْفَ الضَّرِّ عَنْکُمْ...»؛ اینها قدرت رفع گرفتاری از شما ندارند. «...وَلَا تَحْوِیْلًا»؛ قدرت دگرگون کردن احوال، گردانیدن احوال را هم ندارند. در آیه نفرموده: چه گمانی کردید، ولی از آیات قبل و بعد معلوم می‌شود که بحث، بحث الوهیت و ربوبیت است؛ یعنی بخوانید آن کسانی که خیال می‌کردید اینها ربوبیت دارند و لازم‌هاش این است که نفع یا ضرری را در اشیاء ایجاد کنند. خواندن هم مطلق خواندن مراد نیست، مراد دعا است. این خواندن برای این است که حاجتی را از شما رفع کند. در علوم بلاغی گفته‌اند که اگر طلب از بالا به پایین باشد به آن «امر» می‌گویند؛ از مساوی به مساوی «التماس» می‌گویند؛ اگر از پایین به بالا باشد «دعا» است. شما که می‌گویید اینها اله شما هستند، رب هستند و قدرت تأثیر در عالم دارند. دعا کنید و از آنها طلب حاجت کنید تا بیایند برای شما کاری کنند. بعد می‌فرماید: «...فَلَا یَمْلِكُونَ کَشْفَ الضَّرِّ عَنْکُمْ...»؛ اینها هرگز قدرت کشف گرفتاری و رفع گرفتاری شما را ندارند. «ضَرٌّ» به معنای اضطرار و گرفتاری است. جایی که آدم در سختی واقع می‌شود و حالت اضطرار به او دست می‌دهد و دیگر کاری از دستش برنمی‌آید، اسباب بی‌اثر می‌شوند. «...وَلَا تَحْوِیْلًا»؛ حول و تحویل هم ندارند. «تحویل» یعنی از حالی به حالی بردن. اگر یک شیء را بردارید و یک شیء دیگری را سرجایش

«ضَرٌّ» ب
اضطرار
است.

«تحویل»
حالی به حا

بگذارید، تبدیل کردید. ولی اگر یک شیء را از حالی که دارد به حال دیگری در آوردید، تحویل می‌شود. زمانی تحویل ذاتی است، مثلاً چوبی را در آتشی قرار می‌دهید، از حال چوب بودن دگرگون می‌شود به حال خاکستر، این حول و تحویل ذاتی است. زمانی تحویل صفاتی است؛ یعنی صفاتش دگرگون می‌شود. مثلاً آدم سالم، مریض می‌شود و یا آدم مریض، سالم می‌شود. قرآن می‌فرماید: بخوانید آن کسانی از غیر خدا که گمان می‌کردید رب شما هستند، قدرت تأثیر دارند و یا باید آنها را عبادت کنید و اله هستند آنها را بخوانید و حاجتتان را هم به آنها بگویید تا بدانید که هیچ وقت نمی‌توانند که هیچ گرفتاری را از شما رفع کنند.

یک نکته دیگری که در اینجا است اینکه فرمود: «قُلْ ادْعُوا مَا زَعَمْتُمْ»؛ چون «ما موصوله» برای اشیاء بی‌جان به کار برده می‌شود و معنای «آنچه» را می‌دهد. در اینجا فرموده است «الذین»، «الذین» اسم موصول است و برای عقلا به کار می‌برند. معلوم می‌شود که مراد از کسانی که قرآن می‌فرماید بخوانید و از آنها بخواهید که برایتان کاری کنند، آدمها و عقلا هستند، از اجنه و فرشتگان و انسان. پس «الذین» اشاره لطیفی است که خطاب متوجه کسانی است که موجودات عاقلی که معبود اینها هستند، از اینها انتظار کشف ضر نمایند، چون یکی از مبانی بت پرستان این بود که مثلاً این سنگ نماینده فلان فرشته است یا نماینده فلان جن است، بعد از او کمک می‌خواستند بعد کم کم این را هم فراموش کردند. خود همین سنگ و بتها را می‌پرستیدند و از خود اینها انتظار کمک داشتند. می‌گوید: اینها اصلاً قدرت اینکه به شما کمک کنند را ندارند. قرینه و دلیل دیگر این حرف ما که در آیه، افراد عاقل مورد نظر هستند این است که در آیه

بعدی می‌فرماید: «أَوَلَيْكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَتَّبِعُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ...»^۱ و باز در اینجا می‌بینیم که با اسم موصوله و اشاره برای عقلا استفاده کرده است. یک نکته که در اینجا وجود دارد این است که قرآن تحدی کرده است، تحدی به این معنا که شما صدا بزنید، دعوت کنید این اله خودتان را، این اجنه‌ای را که خیال می‌کنید کاری از آنها برمی‌آید، حتی کسانی مثل حضرت عیسی^(ع) به عنوان رب خودتان یک موجود فوق بشر دارای جنبه الوهیت صدا بزنید، ببینید که کاری از دستشان برمی‌آید، می‌توانند کاری برایتان انجام دهند؟! این تحدی است یعنی نمی‌توانند. حضرت صالح^(ع) در آخرین روزهای دعوتش که بود همین کار را کرد. به قوم ثمود گفت: بیاید مسابقه‌ای بدهیم، شما خدایانتان را بخوانید و از آنها بخواهید که یک معجزه کنند، اگر معجزه کردند من به شما ایمان می‌آورم و دست از دعوتم برمی‌دارم. گفتند: پیشنهاد خوبی است. وعده گذاشتند و جلوی بتان آمدند و شروع کردند به دعا کردن، تضرع و گریه کردن، دیدند که هیچ فایده‌ای نداشت و آن اثری که می‌خواستند انجام نشد. کم‌کم شروع کردند خاک به سر ریختن، ادا در آوردن، خود را به خاک مالیدن، پیراهن‌ها را پاره کردن، صورت خراشیدن ولی دیدند که هیچ اتفاقی نیفتاد و صالح دارد به آنها می‌خندد. کارشان که تمام شد، گفت: من اگر از خدای خودم بخواهم که کاری کند و حاجت من را روا کند ایمان می‌آورید؟ گفتند: آری! که بعد قضیه ناقه پیش آمد.

این نکته خیلی مهمی است. اصولاً مذهب حق می‌تواند که از مذاهب باطل اینگونه تحدی کند. بگوید که اگر شما راست می‌گویید که دینتان بر حق است. از رهبرانتان، حتی اگر آن رهبران بر حق بودند از اینها بخواهید که مثلاً یک مریض ما را شفا بدهید. ما می‌توانیم به کلیمی‌ها تحدی کنیم و بگوییم: شما متوسل شوید به حضرت موسی^(ع) دو نفر را شفا بدهد، بعد برای همه ثابت کنید ما هم دین شما را قبول می‌کنیم. به مسیحیان بگویید که شما به حضرت عیسی^(ع) متوسل شوید و او کوری را شفا دهد. نه اینکه ما منکر حقانیت حضرت موسی^(ع) و حضرت عیسی^(ع) هستیم! نه، چون حضرت موسی و عیسی به آنها می‌گویند که شما از دیوار بالا می‌آیید، راهتان نمی‌دهیم، باب ورود ما اسلام است؛ چون اگر قرار باشد که خدا به هر ندایی جواب دهد به ائمه و حجج الهی بدون دلیل و ضابطه پاسخ دهد، حق و باطل مخلوط می‌شود. مثلاً یهودی بر سر قبر حضرت موسی برود شفا بگیرد؛ مسلمان هم سر قبر پیامبر برود و شفا بگیرد؛ سنی سر قبر خلیفه دوم شفا بگیرد. اگر این طور می‌شد راه گم می‌شد و خدا هرگز این کار را نمی‌کند، این ظلم به بندگان است. یک شهرداری می‌فهمد که وقتی می‌خواهد تابلو بزند نباید فلش دوطرفه بزند. تابلو کرمان را بزند آن وقت دو فلش که هر کدام جهتی را نشان می‌دهد قرار بدهد، آیا مردم اعتراض نمی‌کنند؟ خدا بیاید همین کار را بر سر مردم بیاورد؟

در یک جایی نشسته بودیم شخصی گفت: بت پرستان در بتکده می‌روند و چون معتقدند شفا می‌گیرند. گفتیم: من از همین الان به شما اعلان می‌کنم که اگر یک مورد غیر از طریق اهل بیت پیدا کردی که کسی شفا گرفته (حالا رفته از بت گرفته یا از قبر فلان پیغمبر شفا گرفته)، من

که خدا
ی جواب
و حجج
دلیل و
سخ دهد،
مخلوط

هم بت پرست می شوم، من همین جا می نویسم و امضا می کنم. این کار خلاف عدالت است، خدا مردم را سرگردان کند.

در زمان جنگ، در عملیات والفجر، محاصره شده بودیم و راه را گم کرده بودیم بی سیم چی بی سیم می زد که آقا کدام طرف بیاییم؟ می گفت: من الآن یک منور قرمز می زنم شما به طرف منور بیایید؛ چهار طرف منور قرمز می آمد بالا، سه طرفش برای عراق بود یک طرفش خودی. آنها داشتند استراق سمع می کردند. بعد می گفت که منور سبز می زنم. هر طرف که منور سبز زدیم شما بیایید. دوباره چهار طرف منور سبز رفت زده می شد، در آخر هم بچه ها به دل دشمن رفتند. آخر شانس با آنها بود و سه طرف برای آنها، آن وقت خدا می آید صد تا منور سبز بزند و فقط یکی از آنها حق باشد، بعد بگویند که بگرد حق را پیدا کن! آیا این عدالت است؟ هرگز خدا این کار را نمی کند. چند نفر را تاکنون دیده یا شنیدید که جناب خلیفه دوم شفا داده باشند؟ نشان ما هم بدهید. سالی بیست میلیون حاجی به حرم پیغمبر می رود، این همه آدم شل، کور، چلاق و... می روند زیارت می خوانند و با یک ارادت خاصی، تا حالا یکی از آنها شفا گرفته است؟ نشان ما هم بدهید. ولی اینقدر ائمه ما حتی غیر مسلمین را شفا داده اند، که آنها هم باور دارند. در ایام محرم پارسال دیدید که تلویزیون نشان می داد که مسیحیان برای غذای امام حسین^(ع) صف کشیده بودند. می گفتند این شفاست ما نمی خوریم و اینها را نگه می داریم و موقعی که مریض پیدا کردیم به مریضمان می دهیم. برای کدام از رهبران عالم چنین موقعیتی پیش آمده است؟ «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ...».

یک نقل عجیب و غریب از یک عالم متعصب سنی روی گوشی‌ها افتاده بود، یک نفر به من زنگ زد و گفت که من او را ندیدم و او را نمی‌شناسم، بعد در آخرش می‌گوید که از صلاحاست، اگر تو ندیدی و نمی‌شناسی از کجا می‌دانی که از صلاحاست؟ که من به بیابان رفتم بعد یک ماری را دیدم و می‌خواستم آن را بکشم، دیدم این مار حلقه زده است و نوشته است عمر، من هم دلم رحم آمد و به خاطر احترام اسم خلیفه دوم از کشتن مار خودداری کردم. خودش گریه می‌کرد. حالا من می‌خواهم همین را تحلیل کنم. اینها خیال می‌کنند که می‌توانند با جعل حقایق، با روشن کردن شمع در مقابل خورشید، با خورشید مقابله کنند، اشتباه می‌کنند. بزرگان‌تان هم چنین ادعایی نداشتند. چه کسی چنین حرفهایی را می‌زند؟ شما مورد حمایت همانهایی نیستید که وقتی ما جلوی قبر پیامبر می‌ایستیم می‌گویند: این مرده است و تمام شده است. همین قصه می‌گوید که عمر زنده شده و در عرفات آمده است و به جای من احرام پوشیده و حج به جا آورده است. یک بام و دو هوا؟! همین آقا زنگ زده که آقا من به عرفات آمده‌ام شخصی را دیدم که احرام پوشیده و از او پرسیدم که تو چه کسی هستی؟ گفت: من عمر هستم. گفتم: تو اینجا چه می‌کنی؟ گفت: بعد از اینکه فلانی (خودش را می‌گفت) نتوانست حج بیاید من به جای ایشان آمده‌ام حج می‌گذارم. به پیامبر که می‌رسد می‌گوید که مرده‌اند و تمام شده‌اند چرا شما می‌روید زیارت اهل قبور می‌خوانید؟ حالا این نکته، اینکه این مار که نوشته است عمر بالاخره این مار می‌فهمیده! این مار از کجا فهمیده که این آقا سنی است؟ که باید عمر بنویسد، یک دفعه از بد شانسی شیعه در می‌آمد! با عمر مخالف بود و سنگ را محکم‌تر بر

رویش می‌زد. چه طور فهمیده که سنی است؟ لابد این مار علم غیب هم داشته است. ثانیاً بر فرض یک الهام آسمانی بر او نازل شده که یک سنی دارد می‌آید، اینجا این طرفدار خلیفه دوم است! سواد از کجا داشته است؟ چه چیز تحویل مردم می‌دهید؟ بعد هم یک عده عوام را گول بزنند لااقل همان کارهایی را که کرده‌اند را بگویند آنها که نمی‌توانند مثل آل محمد^(ص) باشند، «لا یقاس بِآلِ مُحَمَّدٍ^(ص) أَحَدٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ»؛ هیچ کس با اهل بیت قابل قیاس نیست. شما هم اگر می‌خواهید تعریف هم کنید همان چیزهایی را که در تاریخ نوشته‌اند را بگویید. نمی‌توانید بر این کوه پرواز کنید. چند نفر را تا حالا شفا داده‌اند؟ آقا شفا دادن ائمه تا حدی است که مسیحیان و زردشتیان قبول دارند و حتی شفا گرفته‌اند. در همین یزد من چند زردشتی سراغ دارم که شفا گرفته‌اند. یکی از بستگان نزدیک ما گفت که یکی از زردشتیان پایین شهر در شب، خانه ما آمد و گفت که پسر مریض است سرطان دارد دکترها جوابش کردند در گودرز هم بستری است من در خانه ابوالفضل^(ع) آبرویی ندارم شما دعا کنید که پسر خوب شود. دیدم این بنده خدا مستاصل هست، من هم قبول کردم. در نیتم بود که فردا یک توسلی به آقا ابوالفضل^(ع) کنم که جوان خوب شود. صبح که نماز خواندم همان اول وقت خانمی از چند کوچه آن طرف‌تر آمد در خانه زد و من هم بیرون آمدم، گفت: دیشب خوابی در مورد شما دیدم، عجله کردم که بیایم این خواب را به شما بگویم. گفتم: بفرما. گفت: دیشب در خواب دیدم که در عالم خواب به من گفتند که به فلانی بگویند که سرش (اسم پسر جوان بود) از دنیا رفته است برایش توسل نکنند، مسلمان هم از دنیا رفته است. گفتم: تو از کجا می‌دانستی که من قرار است توسل کنم.

گفت: من چیزی نمی‌دانستم و فقط خواب دیدم. ایشان گفت که ساعت ۸ و ۹ بود که خبر آمد ایشان دیشب در بیمارستان از دنیا رفته است. زردشتیها هم اعتقاد دارند من خودم در همین شهر یزد دو مورد سراغ دارم که با توسل به اهل بیت خدا به آنها فرزند داده است. یکی از آنها تا اسرائیل و دیگری تا انگلستان رفته بود و جوابشان کرده بودند و گفتند که فرزنددار نمی‌شوند. البته من یک گله‌ای دارم، خدا کند این حرف یک جواری منتقل شود. یکی از سیاست‌های این آقایان آستان قدس این است که افرادی که شفا گرفتند را از دید مردم مخفی می‌کنند. من در یکی از دفاتر آستان قدس گفتم: آقا این افرادی که شفا گرفته‌اند را به ما نشان دهید ما می‌خواهیم به اینها استناد کنیم و می‌خواهیم نقلمان بی‌واسطه باشد. من خودم چند نفر از دوستانی که شفا گرفته‌اند و خودم در جریان معلولیت کاملشان بودم را از نزدیک دیدم. یکی از آنها آقای ظهوریان که قطع نخاع بود پزشکان آلمانی هم گفته بودند که باید با این مرض بسازی، دو ماه بعد در حرم امام رضا^(ع) شفا دادند (آزاده هم هست). من هم چندین سال فلج بودنش را دیده بودم. خودش هم برایم تعریف کرد که چگونه او را شفا دادند. من هم به این آقایان گفتم شما که اینقدر شفایافته دارید در اختیار مردم بگذارید. آقا گفت: دو سه مورد سوءاستفاده کرده‌اند و مردم به آنها احترام گذاشته‌اند و اینها هم غره شده‌اند و ما هم ترسیده‌ایم و دیگر معرفی نمی‌کنیم، این اشتباه است. مگر از قرآن سوءاستفاده نشده است، پس بیاییم هر چه قرآن است جمع کنیم. مگر بعضی روشهای باطل را نخواستند که با استناد به آیات قرآن اثبات کنند؟ مگر از همین قرآن سوءاستفاده نکردند؟ مگر از چیزهای دیگر

سوءاستفاده نمی‌شود؟ در هر چه مغازه چاقوسازی است را باید ببندند چون یک وقتی با همین چاقو آدم می‌کشند؟! همه چیز قابل سوءاستفاده است. از اسم پیغمبر سوءاستفاده شد، از احادیث اهل بیت و پیامبر سوءاستفاده شد، از قرآن سوء استفاده کردند. آدم عاقل نمی‌آید به خاطر چند مورد سوءاستفاده، در خیر را به روی مردم ببندد. من این را قبول ندارم و این افراط است و اشتباه است و باید اینها را در اختیار مردم بگذارند. امروز دین و اعتقادات مردم به همین کرامات اهل بیت بند است، نه به این دو کلاس اینجوری. اگر دین مردم می‌خواست به امثال این کلاس و سخنرانی حفظ شود کلاه ما پس معرکه بود. مردم به آن بزرگواران نگاه می‌کنند، به کرامات آنها دینشان می‌ماند، جلوی این فیض را هم می‌گیرید؟! آن وقت آن آقا هم بیاید بگوید که یک آقای ناشناسی به من زنگ زده است که می‌خواستم ماری بکشم دیدم نوشته است عمر، هم علم غیب داشته هم سواد، عجب مار با کمالی! من هم آن را نکشتم. جناب خلیفه هم از قبر درآمده و به عرفات رفته است و برای من که این قضیه را تعریف کردم یک حج برای من به جا آورده است. خیلی از مردم ضعیف هستند و نمی‌توانند اینها را هضم کنند. ما می‌گوییم هیچ کس نمی‌تواند منکر این معنا شود که اهل بیت^(ع) چه در زمان حیاتشان، چه در زمان مماتشان، کرامات بی‌شمار داشتند. شما یکی نشان دهید. بگویید که سر قبر عثمان رفته و شفا گرفته، کوری بینا شده یا در ادیان دیگر یک مثال نشان بدهید که یک مسیحی متوسل به حضرت عیسی شده و شفا پیدا کرده. اصلاً این حرفها مطرح نیست. دیدید در رایانه بعضی از این کلیدها مات می‌شود (خاموش می‌شود) و هر چه کلیک می‌کنید عمل نمی‌کند. وقتی اسلام

آمد آن در بسته شد و دیگر جواب نمی‌دهند، اگر می‌خواهی حضرت عیسی جوابت بدهد این طرفی بیا. شرط دارد. «قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا»؛ بگو بخوانید، هر کسی را که فکر می‌کنید کاری از دستش می‌آید، ببینید که آیا می‌توانند مشکلات را حل کنند. شیعه تحدی می‌کند، با قدرت هم تحدی می‌کند.

آیه بعد می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلِيَّ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ...»^۱؛ کسانی که این کفار و مشرکان و منحرفان می‌خوانند و عرض حاجت نزد آنها می‌کنند، خود اینها دنبال وسیله هستند به طرف خدا، چقدر این آیه لطیف است! برای اینکه کسی منکر توسل شود، در عین حال که الهه بودن آنها را نفی کرده است، جستجوی وسیله به درگاه خدا (توسل) را تأیید کرده است. از این آیه معلوم می‌شود که این آلله‌ای که قرآن می‌فرماید سنگ و چوبها نیستند، افراد عاقل هستند. چون می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلِيَّ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ...»؛ این کسانی که این مشرکان آنها را می‌خوانند خود اینها هم دنبال وسیله به درگاه خدا هستند. مؤمنی به حضرت موسی^(ع) متوسل شده بود، شب حضرت موسی به خوابش آمده بود گفته بود که تو حسین^(ع) را داری، به من متوسل شده‌ای؟ نه اینکه جواب ندهد. حضرت موسی^(ع) خیلی کریم است و واقعاً یک مسلمانی اگر به حضرت عیسی^(ع) متوسل شود ممکن است جوابش را بدهند. ولی جواب به مسیحی ابداً این در به روی غیر مؤمن بسته شده است و غیر مؤمن دیگر از این در جواب نمی‌گیرد. قفل سنگین به آن

در عین
بودن آنها
ده است،
سیله به
وسل) را
ست.

زده‌اند. چرا؟ تا راه گم نشود. تابلو دو فلشی و سه فلشی نمی‌شود، سه چهار طرف راهنما نمی‌زنند. خدا نمی‌آید مردم را سرگردان کند خدا این همه پیغمبر فرستاده که بگوید راه این طرف است.

بعد می‌فرماید اینهایی را که شما دنبالشان هستید و آنها را می‌خوانید خود اینها هم دنبال توسل هستند. دنبال این هستند که وسیله جستجو کنند. در بحث توسل عرض کردم که اصلاً رفتن به در خانه خدا بدون وسیله امکان ندارد. خود دعا وسیله است، می‌شود در دل نیت کنی که ای خدا تو می‌دانی که من در دل چه می‌خواهم، به من عطا کن؟ آیا اینطور می‌شود؟ یا اینکه بگویند: ای خدا تو که می‌دانی که من از تو چه می‌خواهم، تو که علام‌الغیوبی به دل من هم اطلاع داری، پس همین که من نیت کردم تو وظیفه داری که برای من بفرستی. بدون وسیله ما دیگر نمی‌خواهیم به تو توسل کنیم. قرآن می‌فرماید: «قُلْ مَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ...»؛ بگو اگر دعای شما نبود خدایم به شما اعتنایی نمی‌کرد. دعا وسیله نیست؟ اول دعا می‌خوانیم و اشکی می‌ریزیم، بعد هم حاجت می‌خواهیم. نماز می‌خوانید و بعد از خدا حاجت می‌خواهید، یا عمل صالح وسیله است یا انسان صالح وسیله است. عرض کردیم که انسان صالح ارجحیت دارد، چون انسان صالح منبع عمل صالح است. «فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ، وَ فَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ»؛ انجام دهنده کار خیر از خود کار

۱- فرقان آیه ۷۷

۲- نهج‌البلاغه، حکمت ۳۲

خیر بهتر است و انجام دهنده شر هم از خود کار شر بدتر است. چرا؟ چون انجام دهنده کار خیر معدن کار خیر است. و مرتب از او کار خیر صادر می‌شود و انجام دهنده کار شر منبع و معدن کار شر است و کراراً کار شر از او صادر می‌شود؛ یعنی دروغگو از یک دروغ بدتر است چون او هزاران دروغ می‌گوید. انسانهای صالح در توسل به سوی خدا برتر از اعمال صالح هستند. در سوره مائده می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...»؛^۱ شاید اشاره به وسیله بودن عمل صالح باشد، نه انسانهای صالح؛ ولی این آیه که می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَيْهِمُ الْوَسِيلَةَ...»، انسانهای صالح هستند و این از قرینه مشخص است. قرینه کدام است؟ اینکه در بعد می‌فرماید: «...إِلَيْهِمْ أَقْرَبُ...»؛ با ضمیر «هم» به اینها اشاره کرده است. می‌فرماید: این وسیله‌ها کدامشان... و ضمیر «هم» برای عقلا است اگر مراد عمل صالح بود باید می‌فرمود: «...إِلَيْهَا أَقْرَبُ...». ولی «هم» برای عقلا به کار می‌رود، پس مراد انسانهای صالح است. می‌گوید اینهایی را که این مشرکان می‌خوانند و خیال می‌کنند که اینها کاری از دستشان برمی‌آید یا آن معبودهای غیر الهی مثل فرشتگان، کشف ضر از اینها نمی‌کنند، (مثلاً یکی برود جبرئیل را بپرستد، بعد هم به جبرئیل بگوید که تو خدای منی، حالا که من تو را خدا گرفته‌ام بیا مشکل من را حل کن. یا مثلاً یکی بیاید بگوید که ای عیسی ما تو را پسر خدا دانستیم ما تو را بالا بردیم حالا بیا درد قلب ما را شفا بده). قرآن می‌فرماید این در بسته است «...فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ

الضَّرِّ عَنْكُمْ...» نمی‌گوید: «فَلَا يَكْشِفُونَ الضَّرَّ»، می‌گوید که اصلاً مالک نیستند این کار را کنند، می‌گوید که اصلاً حق ندارند که این کار را انجام دهند. زمانی است که یک کاری دست من است می‌گوید آقا این پول را به من بده! می‌گوییم: من می‌توانم این پول را به تو بدهم و طوری محاسبه کنم که کسی یقه من را نگیرد، اما قانون این اجازه را نمی‌دهد من هم موظفم. او هم اینقدر اصرار می‌کند که من یک جایی می‌شکنم. یک وقتی است که می‌گوییم: نه چکش دست من است نه امضائش و نمی‌توانم. قرآن می‌فرماید: «...فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ...»، اصلاً چنین حقی به آنها داده نشده که به کسی که از غیر در وارد شود جواب دهند. بسم الله این تحدی است. «...فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا * أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ...»، «اولئک» اسم اشاره است و «الذین» اسم موصول است، وصف آنهاست، ضمیر فاعلی «یدعون» هم به منحرفان و بت پرستان و کفار برمی‌گردد. در واقع معنای آیه این است: کسانی که این مشرکان یا منحرفان می‌خوانند خود اینها «يَتَّبِعُونَ إِلٰهِي رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ»؛ دنبال وسیله به درگاه خدا هستند. خیلی ساده‌تر اینگونه عرض کنیم: یعنی معبودهایی را هم که شما آنها را می‌خوانید، خودشان دنبال این هستند که از طریق توسل به خدا و بالاترهای خودشان از خدا چیزی بخواهند. «...إِلَهُهُمْ أَقْرَبُ...»؛ وسیله‌ای که نزدیکتر است، «...وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ...»؛ و به رحمت او امیدوارند؛ و خود همین اله شما مثل حضرت عیسی^(ع) و اجنه‌ی با ایمان که شما خیال می‌کنید اینها اله هستند امیدوار به رحمت خدا هستند و چیزی از خودشان ندارند. «...وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ...»؛ و از عذاب او می‌ترسند، قدرتی ندارند، از عذاب

خدا ایمن هستند، خائفند و می ترسند. آن وقت شما بواسطه اینها نمی ترسید. خود امیرالمؤمنین^(ع) و امام حسین^(ع) از عذاب خدا غش می کردند، آن وقت ما گناه می کنیم و می گوئیم: «ما همه غرق گناهیم و یک حسین داریم». یک خلبان هواپیما، وقتی هواپیما در شرایط بد است از ترس رنگش پریده است، مسافری بگویند تا فلانی خلبان ماست مشکلی نداریم، او خودش هم خائف است. امیرالمؤمنین^(ع) از خوف خدا غش می کند، آن وقت تو به استظهار امام علی^(ع) گناه می کنی؟! جالب است که این آیه نمی خواهد نفی توسل کند، می خواهد نفی طریق غلط کند، به توسل اشکال نمی کند. خیلی دقت کنید! «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ...». اگر قرار شود یک موجود مقربی را صدا بزنند باید از راه و طریق خودش صدا بزنند و امروز راهی که خدا راضی است، اسلام است. یک نکته را عرض کنم درباره حاجت خواستن از ائمه، آن کسی در حاجتش موفق است که افراط نکند.

گاهی توحید تحت تأثیر همین توسلات واقع می شود. از این حد نباید رد شود. مرحوم علامه مجلسی در رابطه با زیارت جامعه که صد تکبیر در اولش دارد می گویند که شاید وجه تکبیرها این باشد که کسی به خاطر این کلماتی که در مدح ائمه گفته شده است به غلو نیفتد. دیده‌اید که انتساب کرامات در متون زیارت ائمه به خدا هست. بعد هم می گوید که دو رکعت نماز بخوانید، چرا؟ برای اینکه یادت نرود که ارزش اینها به خاطر بندگی است. مبادا در جریان توسل خدا را فراموش کنی. اگر اینگونه شود ائمه جواب نمی دهند.

سـرـاء
نفی توسل
غـد نفی
کند، به
نمی کند.

دوم اینکه این است که اینگونه که از برخی عرفا شنیده‌ایم (از حضرت امام^(رض) هم نقل کرده‌اند) گفته بودند که حاجت‌های کوچک را به ائمه عرضه نکنید، شأن آنها بالاست، شأن جهانی است، حاجت‌های بزرگ را از آنها بخواهید. حاجت‌های جمعی را بخواهید نه حاجت‌های ریز و جزئی را. آیت‌الله جوادی آملی فرموده‌اند: در یک جلسه‌ای حضرت امام گفتند: حاجت‌های شخصی را نزد امامزاده‌ها ببرید که خدا اینها را برای همین آفریده است. امامزاده‌ها هستند، به زیارت آنها بروید، این تکریم پیامبر است. خیلی از افراد که طالب قبر حضرت فاطمه^(س) بودند، به آنها توصیه شده که بروید قبر حضرت فاطمه معصومه^(س) را زیارت کنید. خیلی از بزرگان ما کمالات والایی را از این بزرگوار گرفته‌اند یا روایتی را در مورد حضرت عبدالعظیم گفته‌اند با این که نبیره امام است، فرزند بلافصل امام هم نیست. مرحوم محقق قمی صاحب کتاب قوانین به حرم معصومه^(س) رفته بود، دید که مردم مشغول عرض حاجتند، گفتند: چه خبر است؟ گفتند: مردم آمده‌اند به بانو متوسل شوند که باران بیاید. گفت: وقت بی‌بی را نگیرید، شأن ایشان اجل است، این را که من هم بلدم، آوردشان بیرون و دعا کرد باران آمد. پس در عرض حاجت باید مؤدب باشیم. حالا آقای رئیس جمهور آمده است یکی از میان جمعیت بگوید که آقا من با شما کار دارم ایشان هم بگوید که بفرمایید اکرام و محبت کند. وقت رئیس جمهور را بگیرد مثلاً آقا بگوید سهمیه آرد نانوائی محله ما را بیشتر کنند. در توسل هم باید رعایت کنیم.

آقایی رفته بود در حرم امام رضا^(ع)، متوسل شده بود چهل میلیارد تومان بدهی داشته. یا امام رضا! آبرویمان می‌رود یک کاری بکن، دید یک آقایی آن طرف‌تر دارد پایه‌های ضریح را می‌کند،

داد می‌زند یا امام رضا من دیگر تحمل این همه بار قرض را ندارم، خودت می‌دانی. پیش خودش گفت این حتماً چهار میلیارد دلار بدهی دارد گفت: ببخشید خدا حتماً خواسته مشکل بزرگتری را نشان ما بدهد که ما اینقدر جزع نکنیم. رفت جلوتر گفت: آقا شما چقدر قرض دارید؟ گفت: چهارصد هزار تومان. این هم دست کرد تو جیبش و چهار تا چک مسافرتی در آورد و به او داد و گفت: بگیر، پاشو برو حواس آقا را پرت نکن. ما باید در حاجت خواستن‌هایمان یک مقداری شأن‌نامه را رعایت کنیم. هر چیز سبکی را از امام نخواهیم. به امامزاده‌ها متوسل شوید. همین امامزاده‌هایی که هستند و معتبرند ما کرامت‌هایی هم ازشان دیده‌ایم. در روایت است که بر سر قبر پدر و مادر حاجت بخواهید، حتی مؤمنین و صلحا در حد خودشان می‌توانند کمک کنند، در حاجت‌های جزئی می‌توانند تأثیر بگذارند.

بعد می‌فرماید: «...إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا»؛ عذاب خدا ترسیدنی است. یعنی باید از آن بترسی نه اینکه بگویی ما شیعه اهل بیت هستیم و اهل بهشتیم! «...إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا»؛ عذاب خدا ترسیدنی است. بعضی می‌گویند که آقا اسلام چیست، همه‌اش دین ترس است! چه کسی گفته که اسلام دین ترس است، شما برو آیات قرآن را بخوان می‌بینی که تعداد آیات تخویف و تبشیر یک اندازه است. سازنده هواپیما بالهای هواپیما را درست یک اندازه ساخته است اگر یک سانت این بال از بال دیگر طولانی‌تر باشد هواپیما در آسمان چپ می‌شود. امام فرمود: اگر

شما دل مؤمن را باز کنید و خوف و رجایش را ببینید یک ذره خوفش از رجایش بیشتر نیست. یک دولتی بیاید اعلام کند که ما دولت محبت هستیم کار به هیچ کس نداریم در طناب فروشی را بستیم که کسی نتواند کس دیگری را دار بزند. زندانهایمان هم تعطیل شد؛ نه کسی زندانی می شود، نه کسی شلاق می خورد، چه اتفاقی می افتد؟ مگر همان اروپاییهایی که می گویند دین ما دین رحمت است، جلادهای خون آشامشان دیندار نیستند؟ آقای بوش از دینداران متعصب مسیحی است، چقدر آدم کشت! برای چه این کار را می کند؟ برای اینکه مرتب در گوشش خوانده اند که خدا، خدای رحمت و مهربانی است؛ حضرت عیسی^(ع) هم دم در بهشت ایستاده که دستتان را بگیرد. کشته شد که تاوان گناهان شما شود. شما هر کاری می خواهید بکنید، آیا این عقیده می تواند جامعه بشری را اداره کند؟! اگر یک دولتی بیاید بگوید که ما دولت محبتیم، هرج و مرج می شود، باج گیرها و اشرار و قلدرها راه می افتند و دمار مردم را در می آورند! یک گوشه اش هم باید بترسند، اصلاً محبتی که ترس کنارش نباشد نمی تواند محبت باشد، ظلم است. حتماً برای اینکه محبت جاری شود باید در کنارش تندی و اعمال قدرتی باشد. اعمال قدرت نسبت به ستمگران نسبت به منحرفان. پس کار قرآن درست است اینکه گاهی می ترساند، گاهی بشارت می دهد این روش عاقلانه است.

«وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ...»^۱، «إِنْ»، نافیه است؛ (البته گاهی به معنای شرط و یا مخففه از «إِنْ» می آید، مثل: «إِنْ هَذَا لَسَاحِرَانِ»، «إِنْ هَذَيْنِ» بوده است، بعد «إِنْ» مخففه شده و هذین، هذان شده است. منتها شما باید با قرینه بفهمید که کدامش مراد است). اینجا این «إِنْ» نافیه است چون بعدش «إِلَّا» آمده است و اینگونه معنی می شود: «وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا...»؛ هیچ قریه‌ای نیست مگر اینکه ما هلاکش کردیم. «...قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ...»؛ قبل از روز قیامت، «...أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا...»؛ یا به عذاب سخت گرفتارش می کنیم. البته در این آیه اختلافاتی شده است ظاهر آیه این است که هیچ سرزمین و هیچ شهر و قریه‌ای نیست که قبل از قیامت، یک طغیانی می کند که ما هم در اثر این طغیان یا «مُهْلِكُوهَا» عذاب استیصال بر سرش می فرستیم مثل قوم ثمود، قوم لوط، قوم شعیب و... یا به عذابهای متوسط گرفتارش می کنیم مثل قحطی، وبا، مریضی و... مثل بنی اسرائیل. قرآن در این آیه چه می خواهد بفرماید؟ گویا می خواهد بفرماید که انسانها قدرناشناسند به طوری که نمی شود یک جامعه خوب و درست که تا آخر روی حرف خدا ایستاده نشان بدهی، آخرش یک جایی خرابکاری کرده است یا گرفتار قحطی شده یا گرفتار جنگ شده یا اصلاً ریشه کن شده است. انصافاً شما نگاه کنید ببینید که آیا فرجام این تمدنها اینگونه نبوده است؟ مگر فتنه مغول چه بود؟ یک بلای عمومی و یک عذاب سخت بود که همه هم گرفتار شدند. شاید قرآن می خواهد این را بفرماید که هیچ جامعه‌ای

هد این را
به هیچ
موعاً در
الهی در
دعوت
بیست
شان در
تباهاات و
کرده اند
ستیصال
یا گرفتار
توسط
رچشمه‌ی
اسی بشر

مجموعاً در این امتحان الهی در قصه پذیرش دعوت الهی نمره بیست نگرفت. تمامشان در اثر اشتباهات و خطاهایی که کرده‌اند یا به عذاب استیصال دچار شده‌اند یا گرفتار عذابهای متوسط شده‌اند، و سرچشمه‌ی این امر ناسپاسی بشر است.

«...كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا»^۱؛ این در کتابی نوشته شده است.

«وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ...»^۲؛ این سؤال پیش می‌آید که چرا خدا برای همه آیه نمی‌فرستد؟ چرا معجزات برای همه روشن نمی‌شود؟ چرا برای همه یکی ناقه مثل ناقه صالح نمی‌فرستد تا همه ببینند و ایمان بیاورند؟ قرآن بیان می‌کند که چرا روش خدا اینگونه نیست.

در بحثهای قبلی عرض کردیم که اگر معجزه آمد چند اثر دارد: اولاً ارزش خوبیها و اعمال پایین می‌آید. در مسابقه بیست سؤالی اگر در همان سؤال و راهنمای اول جواب بدهد ارزشش بیشتر است یا راهنما بیستم؟ اگر قبل از این که معجزه رو شود با عقل خودش بفهمد بهتر است یا بعد از اینکه از بیان، عقل او از فهم حقیقت عاجز شود، بعد خدا معجزه نشانش بدهد آن وقت ایمان بیاورد؟ ارزش این ایمان کم می‌شود. قرآن هم این را می‌فرماید، به حدی که وقتی چشمش به عالم غیب باز شد و کاملاً با یقین ایمان می‌آورد دیگر این ایمان هیچ ارزشی ندارد و توبه‌اش هم

۱- همان

۲- اسراء آیه ۵۹

اگر معجزه
ارزش خوب
پایین می‌آ
چه ع
آشکار
مجازات گ
است.

قبول نیست.^۱ یعنی هر چه عالم غیب ظاهرتر شود ارزش ایمان کمتر است. ثانیاً هر چه عالم غیب آشکارتر شود، مجازات گناهان بیشتر است.

چه چیز باعث شد که خدا جلو مجازات را بگیرد؟ کما اینکه برای شما سؤال است که ای خدا تو می توانستی آیات را بفرستی، چه چیز باعث شد که بر سر هر گذاری یک آیه نفرستی؟ اگر در هر محله ای یک علامتی، نشانه ای، آیه ای نازل می کردی همه ایمان می آوردند چرا این کار را نکردی؟ جواب این است «وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ...»؛ چیزی ما را از فرستادن آیات منع نکرد، «...إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ...»؛ مگر اینکه آن اولی ها آیات را تکذیب کردند. به این دلیل که فهم آنها مشکل بوده؟ نه اتفاقاً خیلی روشن بوده است، از این روشن تر امکان نداشت. دیگر روشن تر از اینکه پیامبر خدا دعا کند که از دل کوه ناچه بیرون بیاید و آن حفره ای هم که حیوان از آن بیرون آمده بماند حیوان هم بیاید شیر بدهد بخورند و سیر شوند بعد بیایند او را بکشند. دیگر از این واضح تر می شود؟ تجربه نشان داده است که مردم شایستگی ندارند و تکذیب می کنند. می فرماید: چیزی ما را از ارسال آیات منع نکرد مگر تکذیب مردم؛ ما هم آیات را نمی آوریم که تکذیب کنند. شما در خانه ای نشستهاید می خواهید ادعایی کنید و یک حرفی می خواهید بزنید اگر احساس کنید که طرف شما قرار است که حرف شما را تکذیب کند حاضرید حرف را بزنید؟ تازه این مشکل به تنهایی نیست خدا ملاحظه می کند که اگر هر قومی قرار باشد که معجزه

۳- سوره نساء آیه ۱۴ را بنگرید.

رحمت،
ند؛ خدا
ند که اگر
باشد که
و تکذیب
ک شود
ت برای
و اینکه
د ایمان
نمی ماند.

ببیند و تکذیب کند و هلاک شود دیگر فرصت برای انذار و تعلیم و اینکه عده‌ای شاید ایمان بیاورند باقی نمی‌ماند. خدا از باب رحمت، معجزه نمی‌کند. لذا می‌بینید که معجزات انبیا همیشه آخر کار بوده است. این طور که در روایت آمده است حضرت صالح نزدیک صد سال نبوتش طول کشید، در آخرین روزهای دعوتش معجزه کرد (به عنوان باب آخر)، پس قرآن می‌فرماید که قرار نیست که هر کس آمد گفت: معجزه بکن، مثل شعبده باز پیغمبر ایستاده باشد و بگوید: حالا هر کس درخواست داد من فوری آن را اجرا می‌کنم. بعد آنها از پیامبر بخواهند کیمیاگری کند و کویر را جنگل سازد و او هم بی‌وقفه انجام دهد، این تصور باطلی است.

بعد می‌فرماید: «...وَاتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا...»؛ ما به قوم ثمود آیت روشن دادیم. کلمه «مبصره» برای همین است که کسی فکر نکند که شاید آیات روشن نبوده و مردم هم نتوانستند آن را هضم کنند. آقا این که برهان ابن‌سینا نیست که بگویی من فلسفه نمی‌دانم و نمی‌فهمم. بحث کلامی هم نیست که بگویی من اصطلاحات فنی نمی‌دانم و مغازه دار بودم و نفهمیدم. این که دیگر «مبصره» است. شتری از دل کوهی بیرون بیاید این روشن است. «...وَاتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً...» دیگر از این واضح تر می‌شود؟! گویا ما از خدا سؤال کردیم خدایا تو که قدرت مطلق هستی، برای هر قومی یک آیه می‌فرستادی و همه ایمان می‌آوردند. خدا می‌فرماید: نه، مردم زیادی حتی آیات روشن را انکار می‌کنند و ظلم می‌کنند و جزای ظلم هم محرومیت است. من به

یک آقای گفتیم که من یک شخصی به تو نشان می‌دهم، بیا برویم او را ببینیم. پرونده‌اش هم نشانت می‌دهم بیش از صد شاهد هم نشانت می‌دهم که این آقا مریضی لاعلاجی که همه پزشکان داخل و خارج گفته‌اند داشته است به محضر امام رفته و شفایش داده‌اند. آخرین حرفی که زد این بود که اینها تلقین است. گفتیم: عجب، تلقین است! شما بیا به آقای که نابینا است و یا دستش قطع شده تلقین کن که تو بینایی، بین این بینا می‌شود؟ ببینید راحت تکذیب می‌کنند، دیگر از این آیه روشن‌تر است؟! پس جواب خدا به ما، جواب قانع‌کننده‌ای است. می‌فرماید: ما بیاییم آیات خودمان را به مردم بدهیم بعد بیایند اینگونه با آن رفتار کنند؟ «فَطَلَّمُوا بِهَا»؛ به او ظلم کردند. «...وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا»؛ (این جواب دوم است) ما معجزات را فقط برای بیم دادن (و اتمام حجت) می‌فرستیم. برای انذار می‌فرستیم نه برای تفریح. پیشنهاد، نه برای تماشا پیامبران (اعوذ بالله) سیرک باز نیستند که بیایند کارهای خارق‌العاده کنند و مردم بنشینند تماشا کنند و یکی کف بزند یکی بگوید قشنگ بود، یکی بگوید بد بود، من بهترش را انجام می‌دهم، یکی رد کند، یکی تأیید کند، یکی بگوید این خداست، یکی هم بگوید این از شیطان کمک می‌گیرد، «...وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا»، فلسفه ارسال رسل و فرستادن پیغمبران این است که خدا، مردم را بترساند. اگر یادتان باشد من یک مثلی زدم. گفتیم: آن آقای پزشکی که داروی شیمی‌درمانی تزریق می‌کند فاصله زمانی، اندازه دارو و نوع دارو را لحاظ می‌کند و نمی‌شود که دارو را بی‌حساب وارد بدن کرد و گرنه او را می‌کشد. دارو باید به اندازه باشد خصوصاً داروی حساس. مگر حضرت عیسی معجزه نمی‌کرد؟ عده‌ای گفتند: راست

رسول و
پیغمبران
سه خدا،
باند.

می گوید پیامبر خداست. اینها معتدلها و آدمهای عاقل هستند. عدهای گفتند: تو خدایی. با همین معجزات، سه گروه آدمک با سه استعداد پیدا شدند. گروه اول گفتند: تو خدایی. گروه متوسط گفتند: تو پیغمبری. گروه سوم گفتند: تو ساحری. حالا اگر حضرت عیسی سطح معجزات یک کم بالاتر ببرد آنهایی که می گویند تو خدایی تعدادشان بیشتر می شود. مثلاً می خواهد آنهایی که می گویند تو ساحری را نجات بدهد از آن طرف آن مردم پایین می ریزند در دره الوهیت؛ یک عده از معتدلها جزء دسته اول می شوند. یک کم بیاید این طرف تر که اینها به من نگویند که خدا هستم و کمترش کنم مردم می روند طرف کسانی که آنها می گویند تو ساحری. پیغمبر خدا چه کار باید بکند؟ با این آدمیزاد چموشی که هر طرفش می اندازی بهانه می گیرد بهترین راه این است که راه اعتدال بروند. فلسفه آیات و اعجاز را قرآن بیان کرده است. از زبان پیامبران می فرماید: «وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»؛ ما هیچ وقت آیتی نمی آوریم مگر به اذن خدا.

فلسفه ارسال آیات و معجزات تخویف است برای اینکه مردم بترسند و چون معجزه ارزش ایمان را پایین می آورد، خدا آن را در آخر قرار می دهد. شما از یک نفر چیستانی را می پرسید نمی تواند بگوید. می گوید که یک راهنمایی کنم؟ می گوید: نه، یعنی چه؟ یعنی اینکه اگر خودم بدون راهنمایی بگویم تیزهوش تر هستم. اگر کسی با عقل و معرفت و فطرتش ایمان بیاورد ارزش ایمان او بیشتر از کسی است که معجزه ببیند و ایمان بیاورد. بنابراین نه دیدن معجزات

کرامت است نه ندیدن معجزات ضد کرامت، و اتفاقاً در روایت و آیات قرآن به این تصریح شده است. قرآن می‌فرماید: ایمان کسانی که قبل از دیدن آیات ایمان آوردند ارزشش بیشتر از کسانی است که بعد از دیدن ایمان آوردند. لذا معجزه حساب دارد باید ما این را بفهمیم. آقایی آمده اشکال کرده است که مردم نزد پیغمبر می‌آمدند و می‌خواستند که معجزه کند حضرت هم نمی‌توانست معجزه کند این آیه را برایشان می‌خواند. معلوم است که این آقا هیچ چیز از قرآن نفهمیده است. اصلاً از فلسفه ارسال رسولان مسئله اعجاز و وجه اعجاز، برای چه باید اعجاز شود، هیچ بویی نبرده است. قرآن دارد این حقایق را بیان می‌کند. «...وَمَا تُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا».

«وَإِذْ قُلْنَا لَكَ...»؛ و هنگامی که به تو گفتیم. (خطاب به پیامبر است) «...إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ...»؛ خدای تو به مردم احاطه دارد. یعنی به یاد بیاور «وَأَذْكُرْ إِذْ قُلْنَا لَكَ...». به یاد بیار هنگامی که به تو گفتیم خدا به مردم احاطه دارد. خدا مردم را می‌شناسد. مثلاً اگر صدام با این دنائت و سفاکی، اگر بچه فلج و کوری به دنیا آمده بود چقدر به نفعش بود. یکی از دوستان که ده سال اسارت کشیده نقل کرد و گفت: ما را در یکی از این سالنهای بغداد بردند بعد یک افسری با چند تا از گروهبانهایش آمده بود. گفتند: پاسدار کیست؟ (در اوایل جنگ اگر پاسدار پیدا می‌کردند دمارش را در می‌آوردند). هیچ کس چیزی نگفت. گفت: فکر نکنید که ما می‌خواهیم اذیتش

کنیم، هر کس پاسدار است بگوید، چون ما خیلی از خلبانها و افسرهایمان اسیر شدند ما فقط پاسدار می‌خواهیم که با اینها عوض کنیم. هر کسی پاسدار است بگوید. اسرا آهسته به هم می‌گفتند که دارد دروغ می‌گوید، کسی خودش را لو ندهد. این افسر برای اینکه یک جوری مکرش را محکم کند دست روی شانه یکی از اسرا گذاشت و گفت: سربازی یا پاسداری؟ گفت: من سربازم. (اتفاقاً این دوست ما نقل کرد که این بیچاره شب خواب دیده بود که زن و بچه‌اش او را از خانه بیرون کرده‌اند. صبح گفت که من دیشب چنین خوابی دیدم. به او گفتند: تعبیر خوبی که ندارد، ولی إن شاء الله خیر است). گفت که این افسر کلت را از جا درآورد و پیش گروهبان انداخت او هم در هوا گرفت بعد اشاره‌ای کرد. ما فکر کردیم می‌خواهد ما را بترساند و بیم بدهد. یک لحظه شلیک کرد و این جوان افتاد و در خون خودش دست و پا زد که همه بدنشان لرزید. بعد گفت: ببینید سربازها برایمان هیچ ارزشی ندارند، ولی پاسدارها خیلی برایمان مهم هستند هر کس پاسدار است بلند شود بگوید. مریدهای صدام اینها بودند. حالا این آدم اگر در بچگی نابینا بود، چه می‌گفتند؟ قضاوت غلطی نکنید من نمی‌خواهم بگویم که حالا هر کسی در بچگی این مشکل را دارد اگر سالم بود لابد صدام می‌شد. فلسفه این موارد متفاوت است. عده‌ای هستند که خدا گرفتارشان می‌کند تا آدمهای بی‌طاقت به اینها نگاه کنند و از مقاومت اینها درس بگیرند و برای مردم الگو هستند، یک بعدی به جهان نگاه نکنیم، اتفاقاً اینگونه هم هست. آدم هم دیده‌ایم که در بدترین شرایط جسمی جز تشکر صمیمانه از خدا نکرده است و طوری حرف می‌زند که اگر صدایش را ضبط کنیم می‌گویید که هیچ کس خوش‌تر از این نیست. این هم

هست، لذا خدا بهتر از همه بندگان را می‌شناسد. احاطه باطنی به مردم دارد و می‌داند که هر کسی کجا و در چه شرایطی باید باشد.

«...وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ...»^۱؛ و ما قرار ندادیم، رؤیا (یعنی خواب) تو را مگر فتنه‌ای برای مردم، «رأی» و «یری» فعل ماضی و مضارع است و دو مصدر دارد. مصدر رؤیت به معنای دیدن در بیداری و رؤیا دیدن در خواب. در داستان حضرت یوسف^(ع) می‌فرماید: «وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ...»^۲؛ پادشاه گفت: من در خواب می‌بینم هفت گاو چاق را، «أَرَى» یعنی می‌بینم. یا یوسف می‌گوید: «...إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا...»^۳؛ من در خواب دیدم یازده ستاره. «...وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ...»؛ و ما قرار ندادیم رؤیایی را که تو دیدی مگر فتنه و آزمایشی برای مردم. اینجا «فتنه» به معنای آزمایش است. «...وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ...»^۴؛ و درخت لعنت شده در قرآن را. ظاهراً معنا این است: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ»؛ ما آن شجره لعنت شده در قرآن را قرار ندادیم مگر آزمایشی برای مردم. این «شجره ملعونه» و «رؤیا» چیست؟ در قرآن رؤیاهای متعدد نقل شده است و هیچ کدام با این رؤیا تناسب ندارد. مثلاً

۱- اسراء آیه ۶۰

۲- یوسف آیه ۴۳

۳- یوسف آیه ۴

۴- اسراء آیه ۶۰

می‌فرماید: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ...»؛ قطعاً این رؤیا، آن رؤیا نیست، بلکه مراد وارد شدن در مسجدالحرام است. رؤیاهای دیگری که در قرآن برای پیامبر نقل شده با این تناسبی ندارد. پس این چه رؤیایی است؟ در قرآن در جای دیگری از آن نقل نشده، در روایت آمده است که پیامبر در عالم خواب دیدند که بر منبرشان بوزینگانی بالا می‌روند، پیامبر بسیار اندوهگین شدند و تعبیر به حکومت نژاد بنی‌امیه شده است. در قرآن چیزهایی لعنت شده‌اند، بعضی گفته‌اند که مراد از «شجره ملعونه»، درخت زقوم است؛ ولی در قرآن هیچ جا زقوم لعنت نشده است و خورندگان زقوم مورد لعنت هستند نه خود زقوم (زقوم درختی است که خدا آفریده برای مجازات بدکاران، خودش که نباید مورد لعنت باشد). پس «شجره ملعونه»، زقوم نیست؛ ارتباطی هم به این مسئله ندارد. «شجره» به معنای دودمان، نژاد و طایفه است. در قرآن یهود، کفار و منافقین لعنت شده‌اند. بعضی گفته‌اند که مراد یهود است و در قرآن آیات بسیاری آمده است که خدا اینها را لعنت کرده است، ولی آنچه که مشهور است نژاد بنی‌امیه است. شاید گفته شود تفسیر به بنی‌امیه در واقع تفسیر بر اساس جری است و جری به معنای نشان دادن بارزترین مصداق است، و الا کافر عنود و دشمن حقی که مورد لعنت خدا واقع شود، شجره ملعونه است.

۱- فتح آیه ۲۷: «خداوند آنچه را به پیامبرش در عالم خواب نشان داد راست گفت؛ بطور قطع همه شما بخواست خدا وارد

مسجد الحرام می‌شوید در نهایت امنیت.»

یک نکته که در اینجاست این است که یک کافر شجره حساب نمی‌شود. شجره را به دودمان و خانواده می‌گویند. می‌گویند: فلانی شجره‌نامه دارد از نسل فلان است و شجره‌نامه را هم دارد. مثل درخت که یک تنه دارد، بعد شاخه‌های اصلی، بعد فرعی فرعی، به این شجره می‌گویند؛ یعنی نسلی که از یک نفر شروع شده و شاخ و برگ پیدا کرده است. حال اگر کل این شجره، کل این درخت، درخت بدی باشد «شجره ملعونه» می‌شود. پس معلوم است که «شجره ملعونه» به تک‌تک افراد اشاره ندارد، بلکه به یک دودمانی اشاره دارد که از ابتدا تا انتها خبیث است. به نظر شما در تاریخ بشر جز بنی‌امیه، کسی این ویژگی را دارد؟ یهود نه، خیلی از یهود ایمان آوردند، خیلی از یهودیان معتدل بودند، ایمان نیاوردند ولی تکذیب هم نمی‌کردند. می‌گفتند که ظاهراً همان پیامبر موعود است ولی ما ایمان نمی‌آوریم. دروغ به مردم نمی‌گفتند. پس نمی‌شود که شجره‌شان ملعونه است. درست است که خطاکاران یهود لعنت شده‌اند اما شما در زیارت عاشورا چه می‌خوانید؟ «وَلَعَنَ اللَّهُ بَنِي أُمِّيَّةَ قَاطِبَه»، «قاطبه» یعنی همه‌ی دودمان بنی‌امیه. عمر بن عبدالعزیز که مُرد، همه گفتند چه آدم خوبی بود به وضع ما رسیدگی کرد، امام^(ع) فرمودند: مردم برایش گریه کردند و فرشتگان آسمان او را لعنت کردند، کسی که جای حجت خدا نشست، هر کسی می‌خواهد باشد، حالا چهار تا ساختمان ساخته و یک کم مهربانی کرده ... این کار درست می‌شود؟ «وَلَعَنَ اللَّهُ بَنِي أُمِّيَّةَ قَاطِبَه». به نظر می‌رسد این تفسیر به بنی‌امیه درست‌ترین تفسیر باشد. چون تنها شجره‌ای که می‌توان گفت از ابتدا تا انتها فاسق بودند، همین شجره بنی‌امیه است. بعد جالب است که امت اسلام بوسیله اینها در امتحان افتادند.

به «شجره
آیه ۶۰
ر می‌رسد
بنی‌امیه
تفسیر
ون تنها
می‌توان
تا انتها
ت، همین
به است.

پیامبرگرامی^(ص) کراراً به مردم فتنه بنی‌امیه را گوشزد کرد. مگر در زیارت عاشورا نمی‌خوانید: خدا لعنت کرد اینها را و پیامبر هم لعنت کرد، «فِي كُلِّ مَوْطِنٍ وَ مَوْفٍ وَقَفَ فِيهِ نَبِيٌّ»؛ یعنی در هر جایی که پیامبر در مقام خطبه خواندن ایستاد، شر بنی‌امیه را به مردم گوشزد فرمود. در سیره ابن‌هشام آمده است که رسول خدا، معاویه و عمروعاص را با هم دید (این دو در جنگ تبوک با هم رفیق و هم‌خرج بودند، در جاهلیت هم با هم رفیق بودند جالب است که جاسوس پیغمبر وقتی رفت نشست بین این دو نشست)، حضرت یک نگاه تندی به آنها کرد، بعد فرمودند: این دو هیچ وقت بر خیر با هم جمع نمی‌شوند، هر وقت اینها را دیدید بین اینها را جدایی بیاندازید. زیدبن‌ارقم در سن پیری به شام آمد، به مجلس معاویه وارد شد. عمرو و معاویه کنار هم بودند، زید مستقیم آمد نشست وسط معاویه و عمروعاص، عمروعاص گفت: یا زید این چه کاری است که تو کردی؟ بدون اجازه بر تخت خلیفه نشستی، جای تو اینجا نیست برو آنجا بنشین. گفت: من به حدیث پیامبر عمل کردم. گفت: کدام حدیث؟ یادتان هست آن وقت در جنگ تبوک حضرت شما دو نفر را با هم دید، غضب‌آلود به شما نگاه کرد و گفت: هیچ وقت این دو بر خیر با هم جمع نمی‌شوند، هر جا این دو را با هم دیدید از هم جدایشان کنید. این آدم خوش‌فهم هم نفهمید که منظور حضرت از جدا کردن چیست؟ یعنی رابطه‌شان را قطع کنید نه اینکه در میانشان بنشینید، این خودش تأیید است. منظور پیامبر این است که اگر این دو با هم جمع شوند، فتنه و فساد می‌شود. در مورد این «شجره ملعونه» پیامبرگرامی^(ص) در هر جایی به سخن گفتن، می‌ایستاد به نحوی به مردم هشدار می‌دادند. این را چه کسی باید عملی

می‌کرد؟ پیامبر می‌دانست که این ابوسفیان دنبال فتنه‌گری است. در جریان سقیفه، ابوسفیان خدمت امام علی^(ع) آمد گفت: یا علی، من لشکر دارم و اگر می‌خواهی که با اینها بجنگی و حق خود را بگیری، من با لشکر حاضر هستم. حضرت یک نگاه غضب‌آلودی کرد گفت: ابوسفیان هنوز دست از دشمنی با اسلام برنداشته‌ای؟! باید پرسند که چه کسی آمد معاویه را حاکم شام قرار داد؟ چرا به دستور پیغمبر عمل نکردند؟ مگر کتابهای خودتان نگفته که هر جا این دو نفر با هم جمع شدند بینشان جدایی بیاندازید؟ چرا خلیفه دوم او را حاکم شام کرد؟ چرا خلیفه بعدی او را تأیید کرد؟ چرا وقتی اباذر به معاویه گفت که اگر این کاخ را با پول خودت ساختی، اسراف است و اگر با مال مردم ساختی، حرام است، معاویه هم نامه به عثمان نوشت که این خار را از چشم من درآور؟ چرا آنهایی که از پیامبر اسلام بارها شنیده‌اند باز هم بی‌توجهی کردند؟ (ما هم باید در رأی دادن‌ها متوجه باشیم. امام فرمود: نگذارید نااهلان و نامحرمان حاکم شوند، اما در یک برهه‌ای حاکم شدند. آقا در روزنامه‌اش نوشته بود که حق امام حسین^(ع) بود که او را بکشند، هر کس علیه دولت مرکزی قیام کند سزایش همین است. به قول یکی از روحانیون که می‌گفت: امام حسینی را ندیدند که بکشند و گرنه می‌کشتند! دست مریزاد را که به یزید گفتند، اینها نامحرم نیستند؟ آن آقای که در مقابل این روزنامه‌نگار سکوت کرده و می‌تواند درش را ببندد و آن را ممنوع کند، اما چیزی به او نمی‌گوید، آیا این محرم است؟ این محرم دین است؟) این آیه هشدار به همه ماست، هشدار به مؤمنین است. «وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ...»؛

ما به تو گفتیم خدا به مردم احاطه دارد. می‌داند این تیره، آن تیره، این قبیله، آن قبیله، این شخص و آن شخص چگونه انسانهایی هستند. و آن خوابی را که به تو نشان دادیم آزمایش مردم است که پیامبر بیاید به مردم بگوید مردم هم از این گوش بشنوند از آن گوش بیرون کنند، بعد هم بروند کار خودشان را بکنند. و نهایتاً حکومت به دست بنی‌امیه برسد و کار به جایی برسد و گره اسلام چنان کور شود که هیچ راهی جز ریخته شدن خون سیدالشهدا^(ع) و اسارت اهل بیتش برای اسلام نماند. بعضی این حدیث را شنیده‌اند: «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا»، بعد حمل بر جبر می‌کنند و می‌گویند: گناه شمر خونریز چیست؟ در حالیکه خدا می‌خواست حسین^(ع) را کشته ببیند! این سبکی در برداشت است. معنای حدیث این است که بی‌تقیدی آنهایی را که باید سفارشهای پیامبر را رعایت می‌کردند و بی‌توجهی به توصیه‌های پیامبر، کار امت اسلام به جایی رسیده که جز با ریختن خون حسین^(ع) درست نمی‌شود. گیر کار اسلام این شده است. معنای «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا» این است.

بعد می‌فرماید: «... وَنُخَوِّفُهُمْ...»؛ ما آنها را بیم داده (و انذار) می‌کنیم. ببینید آیه قبلی فرمود: «... وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا»؛ و ما آیات را نمی‌فرستیم مگر برای تخویف (برای ترساندن مردم). در آخر این آیه می‌فرماید: «... وَنُخَوِّفُهُمْ...»؛ باز آیه می‌فرستیم تخویف هم می‌کنیم. اما نتیجه را بنگرید. «... فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا»؛ این تخویف در این آدمها اثری جز طغیان بزرگ ندارد. بیشتر

طغیان می‌کنند. مگر شما نمونه‌هایش را در زمان خلفاء ندیده‌اید؟ شاید برای آدمهای پاک که باطن صاف دارند، پذیرش اینها سنگین باشد، ولی به تاریخ نگاه کنید، وقتی کرامات اهل بیت^(ع) را می‌دیدند، دشمنی آنها بیشتر می‌شد و یا دشمنشان می‌شدند. موقعی که عبدالله محض خیال می‌کرد پسرش محمد (که معروف شد به نفس زکیه)، مهدی امت است از آن طرف بنی‌عباس ابراهیم، مهدی و سفاح دنبال این بودند که حکومت را از چنگال بنی‌امیه بیرون بیاورند و ابومسلم را به این طرف و آن طرف می‌فرستادند که نیرو جمع کند، خراسانی هم نبوده، بغدادی بوده است و دروغ است که خراسانی بوده (آیت‌الله مطهری در بیان خود تکذیب کردند و اصلاً عرب بوده است). بعد امام به عبدالله گفتند که پسر تو مهدی امت نیست، زهری می‌گوید: امام به شدت مریض بودند، بعد اشاره کردند که این آقای که قبای زرد پوشیده پسر توست به دست این کشته می‌شود و در فلان جا کشته می‌شود. جایش را هم گفتند. (در روایت اصول کافی آمده است که همان حرف امام محقق شد. محمد نفس زکیه به دستور منصور دوانیقی کشته شد). در مجلس که رفتند امام یک جمله‌ای گفتند از آینده خبر دادند بعد هم اشاره کردند و گفتند آن کسی که قبای زرد در این مجلس پوشیده خلیفه خواهد شد. منصور نگاه کرد، دید قبای خودش زرد است، امام را هم که می‌شناخت، اصلاً کسی او را تحویل نمی‌گرفت، یعنی سلسله‌جنبان بنی‌عباس، ابراهیم و مهدی و سفاح بودند. منصور اینجا کاره‌ای نبود و جزء رهبران این طایفه نبود هر چه نگاه کرد دید که هیچ کس، جز خودش قبای زرد ندارد، خیلی خوشحال شد می‌دانست که امام درست می‌گوید. امام بی‌اعتنا به مجلس، بلند شدند و بیرون آمدند دنبال

امام دوید گفت: آقا منظور تان من بودم؟ امام تأیید فرمودند. گفت: پس من خلیفه می شوم. نقل می کند که من در همانجا نشستم وزرا و کارگزارهای خودم را در ذهن تعیین کردم. اما همین آدم با دیدن این کرامات، دشمن امام بود و قصد قتل امام را داشت. وقتی به او گفتند: چه طور شد که تا آمدی امام را بکشی اخلاقت را عوض کردی و به امام تعارف کردی؟ گفت: پیغمبر خدا را دیدم که غضبناک ایستاده و شمشیر کشیده است، از پیغمبر ترسیدم. در آخر هم امام را شهید کرد. این آدمها نیستند؟ یعنی قرآن می فرماید: «وَنُخَوِّفُهُمْ»؛ ما اینها را می ترسانیم. اما این تخویف ما فقط طغیان اینها را می افزاید.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس

با این کفران عجیب مردم، در فیض الهی بسته می شود و آیات و معجزات را به اینگونه مردم نشان نمی دهند.

آیات مطرح شده در جلسه پنجم:

۱- «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا» (اسراء آیه ۵۶)

- ۲- «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا» (اسراء آیه ۵۷)
- ۳- «قُلْ مَا يَعْجُبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ...» (فرقان آیه ۷۷)
- ۴- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...» (مائده آیه ۳۵)
- ۵- «وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا» (اسراء آیه ۵۸)
- ۶- «وَ مَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلَآئُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَ مَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخَوِيفًا» (اسراء آیه ۵۹)
- ۷- «وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...» (رعد آیه ۳۶)
- ۸- «وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نَخَوْفِهِمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا» (اسراء آیه ۶۰)
- ۹- «وَ قَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ...» (يوسف آیه ۴۳)
- ۱۰- «...إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا...» (يوسف آیه ۴)
- ۱۱- «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ...» (فتح آیه ۲۷)

احادیث مطرح شده در جلسه پنجم:

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۲

«فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ، وَ فَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ»؛ انجام دهنده کار خیر از خود کار خیر بهتر است و انجام دهنده شر هم از خود کار شر بدتر است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه ششم (۱۳۸۷/۱۲/۷)

بحث ما به آیه ۶۱ سوره اسراء رسید. «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...»؛ و هنگامی که گفتیم به فرشتگان، سجده کنید برای آدم، پس سجده کردند به جز ابلیس. «...قَالَ اسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا»؛ گفت آیا سجده کنم برای کسی که آفریدی از خاک؟ جای سؤال است که چه وجهی دارد بین این آیه و آیه قبل که خبر از شجره ملعونه، پرستش آلهه، طغیان، علو و... بود؟ چه ارتباطی بین این آیه و آیه قبل است؟

اولین وجه ارتباط این است که در ابلیس استکبار وجود داشت و چون استکبار بود، باعث کفر او شد. گفتیم که یکی از اهداف مهم این سوره این است که بیان بفرماید: ای مردم! اعمال بد شما دامن گیر خودتان است؛ و بعد علو و سرکشی بنی اسرائیل را به عنوان یک نمونه بارز بیان فرمود. دومین وجه ارتباط این است که در آیات قبل می فرمود: علت اینکه ما آیات را به بندگان ندادیم و از معجزات محرومشان کردیم، این بود که تکذیب کردند. نمونه آن قوم ثمود که ثمود، ناقه را که آیه روشن بود تکذیب کردند و فرموده که وجه ارسال آیات، تخویف است. شاید برای ذهن ما پیش بیاید که چگونه ممکن است، انسان عالم غیب را ببیند، فرشتگان را ببیند، نسبت به عذاب قیامت مطلع باشد ولی باز هم تکذیب کند؟ خداوند یک نمونه حی و حاضر نشان می دهد و نمونه آن ابلیس است، او در میان فرشتگان بود (نص قرآن در سوره کهف این است که او فرشته نبود) و نسبت به غیب و قیامت یقین داشت. در همین سوره می فرماید: «...لَكِنَّ أَخْرَتِنَ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

- در ابلیس وجود داشت استکبار بود کفر او شد.

لَا حَتَّكَ زُرِّيْتَهُ إِلَّا قَلِيلًا»؛ (اگر مرا تا روز قیامت زنده بگذاری، همه فرزندانم را، جز عده کمی، گمراه و ریشه کن خواهم ساخت)، اما باز هم در مقابل خدا ایستاد و تکذیب کرد. پس این شدنی است، که شخصی عاقل و صاحب اختیار که بداند قیامتی وجود دارد، به نبوت اعتقاد داشته باشد و بداند حساب و کتاب هم وجود دارد، ولی باز هم تکذیب و مخالفت کند. یک وجه ارتباط بین این آیه و آیه قبل همین می تواند باشد. خدا یک نمونه زنده به ما نشان می دهد. می توانیم هر دو مورد را بگوییم که شیطان علی رغم دیدن آیات و عالم غیب همه را تکذیب کرد و استکبار ورزید و به نظر می رسد که این وجه ارتباط خوبی است. در مجموع این آیه هم در جهت یکی از اهداف سوره که نهی از علو، استکبار و سرکشی و اعمال سیئه است، آمده است.

آیه بعد می فرماید: «قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَنْ أَخَّرَنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا»؛ شیطان گفت: به من بگو، این چه کسی است که بر من برتری داده ای؟ اگر مرا تا روز قیامت زنده بگذاری، همه فرزندانم را، جز عده کمی، گمراه و ریشه کن خواهم ساخت. این علو (برتری جویی) است. قرآن نمونه زنده بیان می کند که مردم ببینید که شیطان علو و برتری جویی کرد، سرانجامش هم این شد. این هم قرینه ای است که می توانیم وجه ارتباط بین این آیه و آیات سابق را برقرار کنیم. یک نتیجه ای که از این آیات می گیریم این است که تنها مانع ایمان، ندیدن معجزه نیست؛ مانع ایمان نیارودن، استکبار است؛ عده ای معجزات را ندیدند ولی چون تواضع دارند ایمان می آورند و

- نتیجه ای که از این آیات می گیریم این است که تنها مانع ایمان، ندیدن معجزه نیست؛ مانع ایمان نیارودن، استکبار

۱- اسراء آیه ۶۲

۲- همان

عده‌ای معجزات را می‌بینند اما چون استکبار دارند ایمان نمی‌آورند. بنابراین این نظر غلط است که هر کس معجزات را می‌بیند ایمان می‌آورد و هر کس معجزات را نبیند ایمان نمی‌آورد. زیرا خلاف هر دو اتفاق افتاده است. اما این قاعده درست است که هر کس استکبار داشته باشد ایمان نمی‌آورد و هر کس استکبار نداشته باشد ایمان می‌آورد، این تخلف‌ناپذیر است. ما کسی را سراغ نداریم که در میان اصحاب انبیاء بوده باشد واقعاً ایمان داشته باشد اما مستکبر هم باشد. قرآن مستکبرین را در مقابل انبیاء می‌گذارد و می‌گوید که اینها مخالف انبیاء بودند. بر عکس آن هم صادق است، کسی در میان مخالفین انبیاء را با صفت تواضع در مقابل حق ندیدیم و نشناختیم، لذا این یک قاعده تخلف‌ناپذیر است. قرآن می‌خواهد به مردم بفهماند که شما فکر می‌کنید اگر معجزه شود کار تمام می‌شود! این طور نیست. عده‌ای هستند که نمی‌توانند آیات را برتابند. دیگر بالاتر از این نیست که به قیامت و نبوت یقین کند. در کلام شیطان هست ولی باز هم تکذیب می‌کند با وجود اینکه علم دارد، علت آن هم استکبار است. می‌فرماید: «قَالَ أَرَأَيْتَكَ...»، «أَرَأَيْتَكَ» به معنای «اَخْبِرْنِي» است؛ یعنی به من خبر بده، به من بگو. «کاف» هم برای خطاب و توجه خطاب است. «...هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ...»؛ این است کسی که بر من برتری دادی؟ این آن کسی است که بر من تفضیل دادی و کرامتش را از من بالاتر بردی؟ «...لَئِنْ أَخَّرْتَنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ...»؛ اگر من را تا روز قیامت زنده بداری، (از اینجا معلوم است که اجنه هم می‌میرند. لام در اینجا لام قسم است و اینجا شرط و قسم با هم جمع شده‌اند)، «...لَا حَتَّكَ نُزْرِيَّتُهُ إِلَّا قَلِيلًا»؛ همه ذریه و خاندان نسل

او را افسار می‌کنم و آنها را به طرف گمراهی می‌کشانم مگر اندکی را. در قرآن هیچ کجا نیست که شیطان تهدید کرده باشد که من آدم را هم منحرف می‌کنم. فقط سخن از نسل و ذریه‌ی اوست، دلیل آن هم این است که خودش می‌دانسته که آدم از انبیاء الهی است و شیطان در انبیاء راه ندارد. لغزشهای جزئی را راه دارد مثل قضیه شجره؛ اما لغزشهای کلی که از صراط و راه حق بیرونشان ببرد، این برایش امکان‌پذیر نیست.

اینجا جای بحث حسادت است. حسادت این است که انسان از کمالی که دیگران دارند به رنج بیافتد یا از فضیلتی که دیگران بر او دارند ناراحت شود؛ حسادت از صفات زشت است. در روایت آمده است: حسد مانند آتشی که هیزم را می‌خورد، ایمان انسان را ضایع می‌کند. شیطان در اینجا حسادت ورزید؛ از ثمرات استکبار است؛ چون استکبار یک شجره خبیثه‌ای است که محصولش این است که شخص می‌خواهد از هر حیث بر دیگران برتری داشته باشد، این استکبار است. می‌خواهد بالاتر از دیگران باشد، خودش را بالاتر می‌بیند و بزرگ می‌شمارد. اگر زمانی شخصی را دید که فضیلتی دارد که در آن فضیلت از او برتر است ناراحت می‌شود، این حسادت است. لاجرم نتیجه‌ی استکبار و از یکی از ثمرات آن حسادت است. اگر استکبار را یک درخت فرض کنیم یکی از میوه‌های تلخ آن حسادت است، میوه‌های تلخ دیگری هم دارد.

دومین مطلبی که در اینجا قابل برداشت است این است که عبادت موجب افزایش تواضع است. تواضع نقطه مقابل استکبار است. خدا در قرآن عبادت را در مقابل شرک قرار نداده است، بلکه

است که
مالی که
د به رنج
فضیلتی
بر او دارند

ب افزایش
ت. تواضع
استکبار

قابل جمع با شرک دانسته است. «...وَلَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»؛^۱ و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک نکند. اما استکبار را هیچ وقت با عبادت جمع نکرده است. می فرماید: «...إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»^۲؛ کسانی که از عبادت من تکبر می ورزند به زودی با ذلت وارد دوزخ می شوند. درست استکبار را در مقابل عبادت قرار داده است. شیطان بعد از این همه عبادت در وجودش تکبر جمع شده بود؛ این نشانه این است که اعمال و عباداتش فاسد بوده و اثر خودش را نگذاشته است. ما چه موقع می گوییم که دارو فاسد شده است؟ موقعی که حداقل اثر نکند و باعث فساد سایر اعضای دیگری نشود و مریضی را بیشتر و یا تشدید نکند؛ حداکثرش این که دردی هم بیفزاید. این دارو را می گوییم فاسد است. ابلیس عبادتهای مشقت باری را کرده بود، نمازها خوانده بود، سجده ها کرده بود. اما این نمازها و سجده ها باعث شده بود که بیشتر بر استکبارش بیافزاید. بنابراین معلوم می شود که عبادتش فاسد بوده و مقبول خدا نبوده است.

کلمه «احتناک» به معنای ریسمان به گردن کردن است، «إِحْتَنَكَ الدَّابَّةُ» یعنی ریسمان به گردن حیوان کرد. یکی هم به معنای یک چیزی را از ریشه کندن است. «لَا حَتَنَكَ نِزْرِيَّةٌ» را می توانیم یک بار اینگونه معنا کنیم: نسل او را ریشه کن می کنم، یعنی آنها را از راه مستقیم گمراه می کنم و هلاکشان می کنم. اما معنای سلیس تر این است: من به گردن آنها ریسمان می بندم و هر طرف که

۱- کشف آیه ۱۱۰

۲- غافر آیه ۶۰

خودم خواستم آنها را سوق خواهم داد. مفسرین بیشتر این ترجمه را انتخاب کرده‌اند. در قرآن چند ادعا و درخواست از شیطان نقل شده که خداوند هیچ کدام را تأیید نکرده است؛ یکی آنجایی که «قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»^۱؛ شیطان گفت: به عزتت سوگند، همه آنان را گمراه خواهم کرد، * مگر بندگان خالص تو را. اینکه شیطان می‌گوید من فقط مخلصین را نمی‌توانم گمراه کنم، ظاهراً خداوند در این آیه این حرف را تأیید نکرده است مگر اینکه بگوییم که «مِن» «مِن تَبَعِيض» است که در این آیه به کار رفته است و اینگونه معنا کنیم: مگر بندگان تو که مخلصین هم از آن جمله هستند. «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»؛ مگر بندگان تو که از جمله آنها مخلصین هستند. اگر اینگونه باشد این درست است، شیطان خودش هم می‌دانسته که او سیطره بر عباد خدا ندارد. در این آیه هم «عباد الله» را برتر از اعم از مخلصین دانسته یعنی وسعت دامنه عباد فراتر از دامنه مخلصین است که فقط انبیاء هستند؛ چون اگر بگوییم شیطان فقط بر انبیاء سیطره ندارد و بر مابقی سیطره دارد، خیلی کار خراب می‌شود.

یک ادعای دیگر این است که درخواست مهلت تا روز قیامت کرد که خدا تا روز قیامت به او مهلت نداد.

یک ادعای دیگر این است که در روز قیامت همه گناه را به گردن پیروانش می‌اندازد. در صورتی که گناه فاعلیت، گردن خودش است و گناه پذیرش و قابلیت گردن پیروانش است؛ هر کسی سهم خودش را می‌گیرد. ولی او مانند سایر خصم‌های بی‌تقوا گناه را گردن پیروان می‌اندازد.

چند سؤال اینجا مطرح است. خدا به او فرمود که برو. معمولاً آدم طاغی را در همانجا می گیرند و بازداشت می کنند، جا داشت که خدا بفرماید که یک دهنه به این بزنی و همین الان او را به جهنم ببرید که دیگر طغیان نکند. چرا به او گفت برو؟ بعد هم حداقل خدا به او گفت که برو، دیگر به او اجازه نمی داد که به جان بنی آدم بیافتد، چرا به او اجازه داد که برو و به جان بنی آدم بیافتد؟ سومین سؤال این است که اگر شیطان نبود واقعاً چه می شد؟ آیا وضع غیر از این بود؟ انسانها مثل فرشتگان بودند؟ گناه وجود نداشت؟ سؤال چهارم که از سؤال سوم بیرون می آید این است که آیا تنها باعث بدبختی شیطان است؟ آیا علت اصلی و تامه اینکه انسان گناه می کند، شیطان است یا نه؟

۱- چرا او را عذاب نمود؟ قبلاً گفتیم به دلیل اینکه سنت الهی این است که هر کس عمل صالحی انجام بدهد ولو اینکه بخشی از آن عمل صالح باشد، (صالح به تمام معنا نباشد، پاداش را دارد زیرا عملی عمل صالح کامل است که برای خدا باشد. اگر به قصد شهرت باشد ممکن است که ظاهرش عمل صالح باشد ولی باطنش عمل صالح نباشد. این بی اجر نیست ولی اجر کامل ندارد اجر دنیایی دارد)، خداوند به او اجر می دهد. شیطان خدا را عبادت کرده بود، خودش هم می دانست که خداوند اجر نیکوکاری و نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد. بنابراین او هم با حالت بی باکی برخورد کرد (اگر مطمئن نبود اینگونه بی باکانه برخورد نمی کرد). مثل یک نماینده مجلس که تا نمایندگی اش محرز شد و رأی اعتماد از مجلس گرفت رفتارش فرق می کند، بی باک می شود! مثل دیروز چرا حرف نمی زنی؟ می گوید: چون مصونیت قضایی نداشتم ولی حالا پیدا کردم. شیطان می دانست که مصونیت دارد، می دانست که کار خوب کرده و به خاطر این کار خوبش از

۱- چرا شیطان
نمود؟
سنت الهی
که هر کس
صالحی انجام
ولو اینکه بی
عمل صالح
پاداش را د

خدا طلب دارد. برای همین او با قدری و حالت تهدیدانه حرف زد، و هم درخواست مهلت کرد و خدا هم به او مهلت داد، «قَالَ اذْهَبْ...»!

۲- چرا اجازه داد که به جان بنی آدم بیافتد؟ اینکه با عدل و حکمت الهی سازگاری ندارد؟! اولاً ما اجازه بدهیم یک ظالم غدار و حيله‌گری به جان مردم بیافتد؟! خداوند رحیم است، آیا این با رحمت منافات ندارد؟ حالا آن را با عدل به گونه‌ای حل می‌کنیم، با رحمت چه کنیم؟! آیا رحمت خدا این است که اجازه دهد شیطان به جان مردم بیافتد که گمراه شوند و آنها را از بهشت دور کند؟ این جواب را ان شاء الله در قسمت بعدی جواب خواهیم داد.

۳- اگر شیطان نبود چه می‌شد؟ (این را قبلاً گفتیم) همه گناهان به خاطر وسوسه شیطان نیست. علت اصلی و ریشه‌ای گناه، رذایل باطنی است که در انسان وجود دارد؛ مثل حرص، بخل، غضب افسار گسیخته و روحیه کفران و ناسپاسی، این‌ها عوامل اصلی گناه هستند که در داخل خود آدم است. بعد اگر انسان به این عیوب آغشته و آلوده بود غرایز هم در دست این طبیعت‌ها می‌افتد و مزید بر علت می‌شود. آن وقت انسان در گناه سرعت می‌گیرد. به عنوان مثال غضب یکی از این آلودگی‌های باطنی است. اگر شخصی که غضب می‌کند قوت بدنی هم داشته باشد، شر و فساد می‌کند بیشتر است؛ حالا اگر قدرت بدنی نداشته باشد، دیگر از ناتوانی مهربان خواهد شد. غرایز سلاح و ابزار در دست این رذایل باطنی می‌شوند، پس کار شیطان چیست؟ شیطان آتشی پیدا می‌کند و فوتش می‌کند. طرف باید اولاً آدمی باشد که غضبش از کنترلش خارج باشد، دوم

ن نبود چه
گناهان به
سه شیطان
و ریشه‌ای
بل باطنی
در انسان

قدرت هم داشته باشد که بتواند اعمال غضب کند، تا شیطان بتواند او را وسوسه کند؛ اما یک آدم بدبختی که زورش به کسی نمی‌رسد، شیطان نمی‌آید بگوید غضب کن! پس قابلیت گناه از درون ماست، اگر شیطان هم نبود گناه بود، شیطان یک مقدار این آتش را فوت می‌کند. اما اگر این آتش نباشد، دیگر نمی‌تواند کاری کند. مثالی هم که زدیم، این بود که گفتیم مثل انداختن آتش در استخر است و انداختن آتش در تانکر سوخت؛ وسوسه شیطان را آتش فرض کنید، همان آتش هم در تانکر سوخت که می‌افتد انفجار رخ می‌دهد، اما در استخر آب خاموش می‌شود. وسوسه شیطان در مورد صلحاء هیچ فایده‌ای ندارد!؟ چون پذیرش وجود ندارد. اما وقتی سراغ افراد شروری که باطنشان با شیطان همراه است، می‌رود فوری مشتعل می‌شود؛ یعنی قابلیت پذیرش دعوت شیطان را دارند. پس شیطان به تنهایی باعث بدبختی نیست، اگر شیطان هم نبود رذائل استکبار، بخل، حرص، شهوت، غضب و... باعث گناه می‌شد.

بعد قرآن می‌فرماید: «...فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ...»؛ هر کس از اینها (بنی آدم) از تو تبعیت کند، «...فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا»؛ جهنم، جزای کاملی برای شماست. چرا فرمود: «جَزَاءً مَوْفُورًا»؟ ظاهراً می‌خواهد این را بفرماید که هیچ جرمی نیست که اگر انجام دهید جهنم از پاسخگویی و مجازاتش عاجز باشد. هر چه بد کنید، جهنم بس است. در سوره مجادله می‌فرماید: «...حَسْبُهُمْ

۱- اسراء آیه ۶۳

۲- همان

جَهَنَّمَ...»^۱؛ جهنم برایشان بس است. گاهی بعضی از افراد جنایت‌هایی مرتکب می‌شوند که اگر بخواهیم مجازاتشان کنیم از نظر قانونی امکان ندارد. یکی یک نفر آدم کشته است، جزایش این است که حلق آویزش کنند؛ اما زمانی مثل صدام، پنج میلیون آدم کشته آن وقت چه کنند؟ هر کاری بر سرش بیاورند، تاوان گناهش نیست. اما خداوند از اینکه مجرمین را مجازات کند عاجز نیست ولی ما عاجز می‌شویم؛ اگر تبه‌کاری از یک حدی عبور کرد می‌گوییم: ما فقط می‌توانیم او را معدوم کنیم که شری دیگر نرساند. کاری دیگر نمی‌توانیم کنیم. در اسپانیا و چین در قدیم یک وسیله‌هایی برای شکنجه بود، مثلاً چشم طرف را از حدقه درمی‌آوردند و به جای آن سرب مذاب می‌ریختند. حالا یک آدمی مثل هیتلر و صدام چه کاری بر سرشان بیاورند؟ اگر همه شکنجه‌هایی که در تاریخ وارد شده بر سرشان بیاورند تا بمیرند، مجازات اعمالشان نمی‌شود. می‌گوییم: دستگاه مجازاتی ما، قاصر است از اینکه اینها را به مجازاتی که حقشان است برساند. اما دستگاه خدا اینگونه نیست، جهنم «جَزَاءٌ مَّوْفُورًا» است. هر چه بنده بد کند جا دارد. یکی از دلایلی که عبادت شیطان همراه معرفت نبوده این است، ببینید موجودی که صاحب عقلی بوده و قرن‌ها خدا را عبادت کرده است، به قیامت و نبوت یقین و ایمان دارد، معرفتش همین است، برای خدا خط و نشان می‌کشد، فکر می‌کند که می‌تواند خدا را تهدید کند به اینکه من جلوی هدف تو می‌ایستم، تو می‌خواهی بندگان را هدایت کنی ولی من نمی‌گذارم. این نشانه بی‌معرفتی و نشناختن قدر و جایگاه خداست. عبادتی که اینگونه باشد، قطعاً تکبر از آن بیرون می‌آید نه تواضع؛ رکن عبادت

معرفت است، حاصل آن هم معرفت است؛ هم باید با معرفت شروع شود و هم باید این معرفت را افزایش دهد، و الا عبادت بی فایده یا کم فایده است. خدا هم پاسخ دندان شکن به او داد: هر کاری که از دستت برمی آید انجام ده، من میدان را کاملاً برای تو باز می گذارم، ببینم چه می توانی بکنی؟! در عرف و در محاورات بومی هست که هر وقت دو نفر با هم مناظره می کنند، یکی تهدید می کند، دیگری هم می گوید: هر غلطی می توانی بکن! خدا هم به شیطان گفت: هر کاری می توانی بکن، هر گونه که می توانی قدرتت را اعمال کن، ببینم که چه کاره ای! بعد هم می فرماید: جهنم جزای کافی است.

کارهایی که خدا به او می گوید:^۱ «وَاسْتَفْزِرْ مِنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ...»؛ «استفزاز» یعنی برپا دادن، به شخصی بگویند که بلند شو یا پاشو یا بر پا؛ به این شکل می گویند: استفزاز؛ یعنی از جا کردن، منتها با حالت تحقیر و بی احترامی. طبیعتاً اگر بخواهیم شخصی را ناگهانی از جا بلند کنیم، نمی شود با حالت احترام برخورد کرد، حتماً باید با حالت تندی و خشونت باشد که طرف بترسد و زود از جا بلند شود. می فرماید: «وَاسْتَفْزِرْ مِنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ...»؛ هر کدام از آنها را می توانی با صدایت تحریک کن؛ برپا بده، از جا بلند کن، «...وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ...»؛ بتازان بر ایشان، «...بِخَيْلِكَ وَرَجْلِكَ...»؛ با سواران (اسب سواران) خودت. قسمت سواره نظام را می گفتند: «خیل» و پیاده را

«استفزاز» یعنی
دادن.

«خیل» یعنی
لشکر.

«رجل» یعنی
لشکر.

«راجل» یا «رجل» می‌گویند. سواره نظام و پیاده نظام را بر سر اینها بتازان. «...وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ...»؛ در اموال و اولادشان شریک آنها شو. «...وَعَدُهُمْ...»؛ وعده به آنها بده.

«خیل» یعنی سواران لشکر، «رجل» یعنی پیادگان لشکر، که معمولاً برای جاه‌هایی که می‌خواستند از واکنش سریع استفاده کنند، از سواره نظام لشکر و برای کارهای کندتر از پیاده نظام استفاده می‌کردند. که از این آیه معلوم می‌شود که شیطان لشکر دارد، هم لشکر سواره و هم لشکر پیاده. یکی از بزرگان در اواخر عمرش شیطان را دید (حالت مکاشفه)؛ دید که ایستاده و در کنارش یک دره عمیق و هولناکی است، شیطان هم چند قدم آن طرف‌تر بود، اما دستش به این آقا نمی‌رسید. به شیطان می‌گوید: در این آخر عمری دست از سر ما بردار. شیطان می‌گوید: دست از سرت بردارم؟ این دره را می‌بینی اگر دستم به تو برسد، تو را در این دره می‌اندازم. تا آن لحظه آخر، تا دم مرگ دست از سرت بر نمی‌دارم. این همان حسادتی است که نتیجه استکبار است، شیطان حسود است.

اگر آیه را نگاه کنید ظاهر آن، امری است. خدا می‌فرماید: برپا بده اینها، با پیاده و سواره بر اینها بتاز و در اموال و اولادشان شریک شو و وعده‌های دروغین به آنها بده. آیا این امر به معنای طلب است؟ نه، گاهی داعی امر، طلب نیست، بلکه تهدید است؛ گاهی تعجیز (بیان عجز) است. می‌فرماید: «...فَاتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ...»؛ اگر راست می‌گویید یک سوره مثل قرآن بیاورید. یعنی عاجزید و

۶۱ اسراء به
د است نه

نمی‌توانید. گاهی می‌فرماید: «...اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ...»^۱؛ هر کاری که دلتان می‌خواهد بکنید. این درخواست نیست که هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید، تهدید است. اینجا هم داعی تهدید است. این نیست که خدا از شیطان طلب کرده که چنین بلایی بر سر بنی آدم بیاورد. داعی، داعی تهدید است.

۴- باز گذاشتن دست شیطان با توجه به اینکه خدا عادل است و به بندگان رحمت دارد چه توجیهی دارد؟ اولاً با عدل خدا چگونه جور می‌آید؟ با رحمت خدا چگونه کنار می‌آید؟ خیلی ساده، شیطان نصیب خودش را برمی‌دارد، خود قرآن این را بارها بیان کرده است شیطان فقط نصیب خود را برمی‌دارد. مثلاً شما یک مقدار خرده طلا با براده آهن مخلوط شده، چگونه از هم جدا می‌کنید؟ آهن ربا برمی‌دارید و خیلی راحت؛ آهن ربا فقط آهن‌ها را جذب می‌کند و به طلا ضرر نمی‌زند. تا آهن ربا اینجا نباشد آهن‌ها می‌گویند که ما هم طلائییم. همین که آهن ربا آمد به دورش می‌ریزند. در جامعه نگاه کنید تا شخصی بانگی برمی‌آورد می‌بینید که صد نفر به دور او جمع شدند؛ حالا این بانگ گاهی شیطانی است و آنهایی که به دورشان جمع می‌شوند از سنخ خودشان هستند و گاهی بانگ، بانگ رحمانی است و آنهایی که به دورشان جمع می‌شوند از سنخ خودشان هستند. آهن ربا از جنس خودش را جذب می‌کند. آن وقت یکی بیاید بگوید که در حق این آهن‌ها ظلم کردی که از طلاها جدایشان کردی، بدبختشان کردی! آنها در ویتترین زرگری رفتند و زیور رخ مهرویان، و آنها شدند کلنگ که باید دائم بر روی زمین بخورند! نخیر ذاتیت خودشان مشکل

داشت. قرآن می‌فرماید: «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ...»؛ سیطره شیطان بر سر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده‌اند (از سنخ خودش هستند). هیچ منافاتی با عدل خدا ندارد و این عین عدل و رحمت خداست. آیا رحمت این است که آهن با طلا مخلوط باشد؟ عدل این است که آهن با طلا به یک قیمت فروخته شود؟ درست است که شیطان برای خودش و طرفدارانش شر است، ولی برای مؤمنین خیر است و هیچ شری ندارد. خیلی اجرها است که شما می‌برید که اگر شیطان نبود نمی‌بردید، شیطان هم اگر باشد آن کار را انجام نمی‌دادی. وسوسه می‌کند، شما هم برای اینکه ایمان خود را نشان دهید، مقاومت می‌کنید، هم خوبی خودتان را در مقابل خدا اثبات می‌کنید که خدا می‌داند و فرشتگان خدا، که کسب آبرو و وجه می‌کنید و تحسین آنها را برمی‌انگیزید و ملائک می‌گویند: آفرین بر این بندگان مؤمنی که عالم غیب را ندیدند و در میان این همه وسوسه‌ها چگونه مقاومت می‌کنند. هم شیطان رسوا می‌شود و هم اجر شما بیشتر می‌شود. اما برای طرفدارانش درد سر دارد.

مثال دیگر: بنزین را وقتی در آب بریزید ممزوج نمی‌شود؛ علی‌الظاهر با آب مخلوط می‌شود، اگر شما بخواهید بنزین را از آب جدا کنید، بهترین راه این است که آتش در داخل آب بیاندازید، فقط بنزین می‌سوزد، آب اذیت می‌شود داغ می‌شود و آنهایی که بخار می‌شوند اوج می‌گیرند و بالا می‌روند، آنهایی که بمانند هم خالص می‌شوند. در جامعه‌ای که شیطان صفتان با مردم صالح و خوب درگیر می‌شوند، آن افراد صالح که شهید شوند، بالا می‌روند؛ آنهایی هم که بمانند خالص

می‌شوند. بنابراین شیطان برای مؤمنین هیچ ضرری ندارد. در مورد این آتش هم کسی نمی‌تواند بگوید: چرا آب را آتش زدی؟ آب که اصلاً آتش نمی‌گیرد، آتش دارد سهم خودش را می‌سوزاند؛ شیطان از میان مردم نصیب خودش را برمی‌دارد. پس این نه با عدل الهی تعارض دارد و نه با رحمت الهی. بعد از این که بینات روشن شود، معجزات الهی بیایند، پیامبران و کتب آسمانی بیایند، ولی باز هم عده‌ای بهانه بیاورند و راه کج را بروند، این واقعاً حقیقت همین است، حق ندارد که بخواهد همراه طلاها شود.

در مورد اینکه فرمود: «...و شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ...»؛ در اموال و اولادشان شریک آنها (بنی آدم) شو. چگونه شیطان شریک می‌شود؟ اقوال مختلفی را گفتند که همه آنها مصداق است. در روایت هم آمده است که بیان نمونه است، جری است، اما کلی آن این است: مالی که از راه حرام به دست می‌آید، شیطان در آن شریک است، چگونه شیطان در آن شریک است؟ چون او مقصود و منفعت ظاهری خودش را برمی‌دارد، صاحب مال هم منفعت دنیایی را برمی‌دارد، به این می‌گویند: شراکت، یعنی دو نفر یا سه نفری از یک مالی استفاده کنند. یا این که مال حلال به دست بیاید و در راه حرامی صرف شود، شیطان بهره و نصیب خودش را برده است این هم شریک است. و یا انسانی که به خاطر تربیت غلط و یا به خاطر عدم طیب ولادت و دلایل دیگر آدم بدی شود و کارهایش، شیطانی و اعمالش، اعمال سیئه باشد و مسیرش، مسیر شیطانی باشد؛ در موضع‌گیریها، اظهار عقیده و در طرفداریش همیشه آرزوهای شیطان را برآورده می‌کند، پدر و مادر از او بهره می‌برند که فرزند دارند؛ شیطان هم از او بهره می‌برد که خواسته‌های او را برآورده

شرکت در
یعنی چه؟
اقوال مخ
شده.
به طور کلی
فرزندی که
آن بهره‌من
مجرای ترب
تحصیل غ
صرف غلط

کرده است، این می‌شود شراکت شیطان. روایتی است که رسول خدا^(ص) فرمودند: خدا بهشت را بر هر فحاشی که فاقد حیا است، حرام کرده است؛ (هر کس دو ویژگی داشته باشد: زبانش فحش بدهد و حیا نداشته باشد، او اهل بهشت نیست و این نشانه بهشتی نبودن است. بعد می‌فرماید: این چنین آدمی که اصلاً برایش مهم نیست که در مورد مردم چگونه حرف بزند و مردم هم در مورد او چگونه حرف بزنند، این یا حرام‌زاده و یا شرک شیطان است، شیطان در او شریک است. شخصی گفت: یا رسول‌الله! شیطان هم می‌تواند در انسان شریک باشد؟ فرمودند: آری، مگر نشیندی این آیه را که فرمود: «...وَسَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ...»؛ در مال و اولاد بنی آدم شریک شو. بعد می‌فرماید: «...وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»؛ شیطان وعده نمی‌دهد به پیروانش مگر غرور را. اینجا یعنی وعده‌های پوچ و تو خالی. چگونه شیطان وعده می‌دهد؟ گاهی در ذهن شخص خطوط می‌کند که اگر من این کار را انجام دهم، این نتیجه مطلوب را می‌دهد، شیطان دارد به ذهن فرد خطوط می‌کند. (چون یکی از قدرتهایی که شیطان دارد این است که، اگر ایمان و توکل بندگان مانع بر سر راهش نباشد، می‌تواند در ذهن خطورات ایجاد کند، این قدرت را ما نداریم. ما نمی‌توانیم بدون حرف زدن و سخن گفتن خطوری ذهنی در کسی ایجاد کنیم، بلکه از طریق حرف زدن می‌توانیم، من می‌توانم حرفی بزنم که چیزی در ذهن شما خطور کند، اما همین طوری نمی‌توانیم. شیطان می‌تواند بعضی خطورات ذهنی در ذهن انسان ایجاد کند. آنجایی که وصی

ونه وعده
ق خطور
ی با زبان
ان.
ن وعده
لط است و
ی
هم پوچ و

حضرت موسی^(ع)، یوشع بن نون به موسی می‌فرماید: «...وَمَا أَنَسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ...»^۱؛ شیطان آن را از یاد من برد و فراموش کردم. فراموشی را به شیطان اسناد می‌دهد، معلوم می‌شود که شیطان می‌تواند چیزی را از یاد شما ببرد). گاهی از طریق خطورات، گاهی از طریق شیطان‌صفتان، آدمهایی که در جامعه وجود دارند و شیطان حرفی به زبانش می‌اندازد، او هم می‌آید به دیگری می‌گوید. آن وعده را از زبان این شخص به او می‌دهد. حالا چرا غرور است؟ یعنی نتیجه این وعده امیدواری غلط است و آرزوی واهی، وعده‌هایش هم پوچ و نشدنی؛ چرا؟ چون برخلاف سنن جاری آفرینش است. سنت جاری آفرینش این است که عزت در خدمت به مردم است، همیشه این طور بوده است، تاکنون هیچ خائنی در تاریخ عزیز نشده است. اگر چند روزی هم به ظاهر عزیز بوده، در آخر لو رفته و به زمین خورده است. شیطان می‌گوید که تو خیانت کن که اگر تو این خیانت را بکنی، بعد (مثلاً) رئیس می‌شوی بعد هم عزیز می‌شوی، به این غرور می‌گویند، وعده پوچ و واهی. یا اینکه عزت واقعی در عدالت‌ورزی است، شیطان می‌گوید که اگر تو بتوانی فلانی را بکشی و از سر راه برداری و به ناحق، حق فلانی را بگیری، کلاه سر مردم بگذاری، برای خودت رأی جمع کنی، بزرگ قوم و بعد هم عزیز می‌شوی. این برخلاف سنت جاری است، وعده پوچ و وعده واهی است. دیدید بعضی وقتها بچه بزرگتری می‌خواهد بچه کوچکتری را گول بزند، از همین روش‌ها استفاده می‌کند. چیزهای نشدنی را به او می‌گوید، تو مثلاً اگر این لیوان شربت را بخوری، قدت یک وجب بزرگتر می‌شود، این بچه هم خیال می‌کند که راست می‌گوید و می‌خورد.

شیطان به پیروانش وعده‌هایی می‌دهد که اصلاً قانون آفرینش با آن مخالفت دارد، امکان ندارد. شخصی رفته بود گفته بود که این درس‌هایی که شما بلدید از کجا یاد گرفتید؟ گفته بود که ما یخهای حوض را شکسته‌ایم و رفتیم در حوض شدیم عارف؛ تو هم اگر بشکنی و در حوض بروی عارف می‌شوی! اگر شخصی نداند، حتماً می‌گوید که لابد راست می‌گوید، می‌رود این کار را انجام می‌دهد. دیدید بعضی از این رمالها از همین روشها برای فریب دادن مردم استفاده می‌کنند. خانمی پیش رمال زیرکی گفته بود: هر روز که شوهرم می‌آید خانه و درگیر می‌شویم و من هم مصدوم می‌شوم. حالا برای مشکل من دعایی یا وردی به من بده. رمال از او خوب سؤال می‌کند و قصه را به دست می‌آورد. دعایی می‌نویسد که این را زیر زبانت بگذار و نگهش دار. وقتی شوهرش می‌آید، مواظب باشد نجنبد (او نمی‌توانسته به شوهر جواب بدهد، به قول یزدیها زبان سواری نمی‌کرده). هر چه این شوهر به او می‌گوید، می‌بیند که او هیچ چیز جواب نمی‌دهد، بعد از چند روز آنقدر رابطه‌شان خوب می‌شود که به کلی مشکل حل می‌شود.

سؤال: آیا اگر شیطان نبود خداوند شخص دیگری را قرار دهد تا نقش شیطان را داشته باشد؟ الزامی ندارد که بگوییم حتماً ضرورت دارد که یک شیطانی وجود داشته باشد و جزء قوانین جهان این است که شیطانی هم در کار باشد؛ چون در روایات می‌گوید که عمر شیطان در زمان رجعت ائمه^(ع) تمام می‌شود و دیگر در آن زمان نیست. بنابراین وجود شیطان الزامی نیست؛ یعنی لوازم امتحان الهی و یا بعبارت دیگر سنن جاری آفرینش نمی‌باشد.

در این آیه خداوند عده‌ای را از مکر ابلیس و یا حداقل از سلطنت او ایمن معرفی کرده است. فرموده: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ...»^۱؛ تو بر من بندگان من سیطره نداری، سلطنت نداری، یعنی حاکم نیستی. اینها تحت سلطنت تو نیستند. اینگونه نیست که تو دستور دهی و گوش به فرمان تو باشند. اولاً کلمه «عباد» و «عبد» در قرآن، به دو صورت استعمال شده است. گاهی مستقیم به «یای» متکلم و یا ضمیر متکلم اضافه شده است: «عبادی، عبادنا، عبدنا». گاهی یک حرف جر وسط آن آمده است: «...بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا...»^۲، نفرموده: «بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادَنَا». ظاهراً به نظر می‌رسد آنجایی که خداوند خواسته بنده را بنده مطیع خودش بشمارد (به این معنا که در یک حد مقبولی از خدا اطاعت می‌کند و یا حداقل اراده اطاعت الهی دارد)، فرموده «عبادی» و یا «عبادنا». اما آنجایی که بنده از حالت بندگی خاص بیرون رفته، اما بالاخره مخلوق خداست (به معنای اینکه آفریده و مقهور دست خداست)، فرموده «عبادا لنا». این را در تفسیر قبل عرض کردیم. بعضی از مفسرین اشتبهاً فکر کردند در آیه «...بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا...» چون کلمه «عباد» آمده، اینها آدم‌های خوبی بودند که بر سر بنی‌اسرائیل ریختند و غارتشان کردند. علامه هم جوابشان را دادند، گفتند در قرآن کلمه «عبد» برای همه مخلوقات به کار رفته است، چه بد و

۱- همان

۲- اسراء آیه ۵

چه خوب. قرآن هم می‌فرماید: «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا»^۱؛ تمام آنچه در آسمان و زمین است، چیزی جز عبد خدا نیست. شامل معاویه هم می‌شود؛ شامل شیطان هم می‌شود. پس شیطان به معنی عام کلمه عبد خداست، چون مغلوب خدا و مقهور اراده اوست. نمی‌تواند بر خدا غلبه کند و تحت سیطره الهی است. اما به معنای خاص که از روی اختیار اطاعت خدا کند، عبد خدا نیست. پس می‌توانیم نتیجه بگیریم که آنجایی که عبادی و یا عبادنا گفته شده به معنای خاص است (عموماً) و آنجایی که واسطه حرف جر آمده عموماً به معنای عام است. پس آنجایی که می‌فرماید: «...بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا...» به این معنا نیست که ما یک لشگری که عبارت از بندگان صالح ما هستند، بر سر شما بنی‌اسرائیل می‌فرستیم تا بزنند و همه چیز را خراب کنند. چون لشگر خوب هیچ وقت خانه را خراب نمی‌کند و مردم شهر را نمی‌کشند؛ پس اینکه در اینجا فرمود: «إِنَّ عِبَادِي» و به خود اسناد داد، می‌خواهد بفرماید آنهایی که فی‌الجمله از من اطاعت می‌کنند و دنبال این هستند که بنده خدا باشند، تو بر آنها سلطان نداری. آیا سلطنت نفی تأثیر وسوسه است؟ ظاهراً نه. سلطنت به این معنا است که شخصی بر کسی چنان سلطه‌ای داشته باشد که مجبور به اطاعتش کند؛ مثل رضاخان نسبت به زبردستانش. از خودش اختیاری ندارد، گفت: این کار را نکن! نباید انجام دهد، ولو اینکه نظر خودش مخالف باشد. به این می‌گویند: سلطنت. اما اگر وسوسه شد، شخصی به شخص هم‌تراز خودش هم می‌تواند وسوسه

کند مثلاً آقای به همکارش می‌گوید: برو این خانه را بخر! برو این ماشین را بخر! این کار را انجام بده! سلطنت ندارد اما ممکن است وسوسه‌اش تأثیر کند. پس اینکه نفی سلطنت کرد، نفی سلطنت به معنای نفی تأثیر وسوسه نیست. غرض چیست؟ غرض این است که می‌خواهیم دایره نفی سلطنت ابلیس را از حد مخلصین فراتر ببریم. این وعده دلگرمی است که قرآن داده است، که نه تنها ابلیس سلطنت بر مخلصین و پیامبران ندارد، حتی بر مؤمنینی هم که بر خدا توکل می‌کنند، تسلط ندارد. ممکن است یک وسوسه‌ای بکند که کار دستشان بدهد؛ یک خیالی در ذهنشان بیاندازد که آن خیال مشکل برایشان درست کند، اما اینکه سلطنت داشته باشد که بگوید: برپا! او هم بگوید: چشم قربان! فوراً بلند شود از جایش، ابداً اینگونه نیست. قرآن می‌فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»^۱؛ (او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلطی ندارد)، می‌فرماید شیطان سلطنت ندارد بر کسانی که ۱- ایمان دارند، ۲- به خدا توکل می‌کنند؛ یعنی شیطان با این همه ابزار فوق مدرن خود، به محض اینکه به سلاح توکل می‌رسد، می‌ایستد. ما گفتیم که شیطان قدرت بالایی دارد، می‌تواند نفوذ درونی کند؛ می‌تواند چیزی را از یاد شما ببرد؛ می‌تواند خیالی را در ذهن شما بدون حرف زدن وارد کند، این خیلی هنر است، ما از این هنرها نداریم. اگر یک روانشناس بیاید بگوید: من به جایی رسیدم که می‌توانم چیزی را از یاد شما ببرم، این خیلی هنر دارد. این هنر را شیطان دارد. گاهی ما احساس می‌کنیم که جلوی شیطان خیلی کم داریم، اما نه. خدا یک حربه‌ای به ما داده

است خیلی قوی. در ذکرها «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» خصوصاً و سایر اذکار عموماً، شیطان را فراری می‌دهد، با همه سلاح‌هایش فرار می‌کند. چگونه است که این عراقی‌ها با تانک تی ۷۲، یک بسیجی پابره‌نه با آر.پی.جی دنبال تانک می‌کرد و این‌ها هم فرار می‌کردند! شیطان اینگونه است، با همه تجهیزاتش وقتی با سلاح توکل روبرو می‌شود فرار می‌کند. «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ...»^۱؛ پرهیزگاران هر وقت یک طواف کننده‌ای از شیطان بیاید و دورشان بگردد، «...تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»؛ ذکر خدا می‌گویند، خدا به آنها بصیرت می‌دهد. پس معلوم می‌شود که اولاً وسوسه در حق مؤمن ممکن است و ثانیاً ذکر، سلاح فراری دادن شیطان است و تأثیر دارد. در ذکرها «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» تأثیر خاص دارد. توکل به خدا، سلاحی است که شیطان از مقابلش فرار می‌کند. «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»؛ او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلطی ندارد. آنانی که ایمان دارند و به خدا توکل می‌کنند دایره‌شان گسترده‌تر از مخلصین است. مخلصین و مخلصین. مخلصین مؤمنان هستند و مخلصین پیامبران. ظاهراً آنجا هم که شیطان می‌گوید: «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» منظورش همان است. می‌گوید: من عباد تو را، («عباد» را مستقیم به خدا نسبت می‌دهد)، که مخلصین از آن جمله‌اند نمی‌توانم فریب دهم. این یک بشارت است که قرآن هم می‌فرماید: «...إِنَّ كَيْدَ

الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»^۱؛ کید شیطان بسیار ضعیف است. در رابطه با آن مطلبی که گفتم در سوره حجر آیه ۴۲ می‌فرماید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ...»؛ بر عباد من تسلط نخواهی یافت. (می‌توانی وسوسه کنی، ولی سلطنت نداری). بر مخلصین نه سلطنت دارد و نه می‌تواند وسوسه کند. اصلاً کنارشان هم نمی‌رود، هزینه نمی‌کند. اما برای مؤمنین هزینه می‌کند؛ چون وسوسه‌های جزئی‌اش تأثیر دارد، سلطان ندارد. این نیست که به او بگوید: این کار را باید بکنی! بگوید: چشم قربان! اینگونه نیست. «...إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»^۲؛ مگر گمراهانی که از تو پیروی می‌کنند، «غاوین» را بر آنها سلطه دارد. «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ...»^۳؛ سیطره شیطان بر کسانی است که دوستش دارند و ولایتش را قبول کردند. رهبری‌اش را قبول کردند. «...وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»^۴؛ و آن کسانی که به خدا شرک می‌ورزند. بر این‌ها سیطره دارد.

آخر همین آیه (آیه ۶۵ اسراء) یک فرازی است که همین مطلب را اثبات می‌کند. چون می‌فرماید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ...»؛ عباد من تحت سیطره تو نیستند، «...وَكَفَىٰ بَرِّكَ وَكَيْلًا»؛ وکالت خدا کافی است. وکیل چه می‌کند؟ وکیل عهده‌دار شئون موکل خود می‌شود، از او

۱- نساء آیه ۷۶

۲- حجر آیه ۴۲

۳- نحل آیه ۱۰۰

۴- همان

دفاع می‌کند. وکیل آن است که از موکل خود دفاع کند؛ خدا در وکالتش هیچ کجا کم نمی‌آورد. نه به چیزی جهل دارد و نه قدرتش نارسا است و نه دارائیش کم است؛ هم قدرت مطلق است، هم دارائی مطلق است و هم علم مطلق است. چنین کسی اگر بخواهد وکالت کند، شیطان دیگر نمی‌تواند کاری کند. می‌گوید: کسی که به خدا توکل کند، دیگر شیطان حریفش نمی‌شود. پس گویی که این آیه هم «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بَرِيكًا وَكَيْلًا»، به زبان دیگر (بنا به تصریف قرآن) می‌فرماید: آنهایی که عباد من هستند و به من ایمان آورده‌اند و به خدا هم توکل می‌کنند، شیطان بر آنها سیطره ندارد. همان معنای «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» این هم مؤید دیگر. پس دایره باز شد. همه مؤمنین باید خوشحال باشند از این که خدا سیطره شیطان را از سرشان برداشته است. قرآن می‌فرماید: «...وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»؛ خداوند هیچ گاه برای کفار بر مؤمنین سبیل قرار نداده است. «سبیل» در قرآن به معنای سیطره به کار رفته است، سلطان؛ یعنی طرف را بتوانی بگیری و مغلوب کنی و هر بلایی می‌خواهی سرش بیاوری. آیا در ظاهر است؟ نه! اینکه می‌بینید انبیاء به دست کفار کشته می‌شدند، امام صادق^(ع) فرمودند: سیطره در برهان و حجت است. هیچ وقت خدا اجازه نمی‌دهد که یک کافر در برهان بر مؤمنی غلبه کند. خود قرآن می‌فرماید: ابلیس از کافران شد. «...وَاسْتَكَبَرَ

وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»^۱؛ پس شیطان کافر است. اگر می‌خواست سلطان بر مؤمن پیدا کند، خلاف سنت الهی می‌شود. پس شیطان بر هیچ کدام از مؤمنان سیطره ندارد، منتها در جزئیات تأثیر وسوسه‌انگیز دارد. یک وقتی دشمنی آمده دم مرز و به هیچ وجه نمی‌تواند بیاید خط را بشکند و کشور یا شهر را بگیرد، اما می‌تواند موشک بفرستد؛ توپخانه‌اش می‌تواند شلیک کند و خسارت بزند. زمانی است که توپخانه‌اش هم نمی‌تواند بزند، اینقدر آن را دور کرده‌ایم که حتی برد توپخانه و موشک‌هایش هم نمی‌رسد. شیطان نسبت به مخلصین اینگونه است. اصلاً نمی‌تواند در عمل و اعتقاد مخلصین تأثیر گذارد. اما می‌تواند در امور جزئی ما را وسوسه کند؛ مؤمنان را وسوسه کند، اما سلطان بر مؤمنان ندارد. اما بر غاوین، آنهایی که دلشان با شیطان است، سیطره هم دارد. نتیجه می‌گیریم که شیطان با همه ابزاری که دارد جلوی ابزاری که ما برای مقابله داریم خیلی قوی نیست، دشمنی است ضعیف. دشمن ضعیف هم هیچ وقت رودرو نمی‌آید، سعی می‌کند از آن لحظه غفلت شما استفاده کند. چون می‌داند که سلاح شما قوی‌تر است، چه موقع می‌آید؟ آن موقعی که سر پست دارید چرت می‌زنید. مواظب این چرت‌های غفلت‌زا باید بود. درست در لحظه غفلت می‌آید و زهرش را می‌ریزد. قرآن می‌فرماید: «...إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانُ ضَعِيفًا»^۲؛ مکر شیطان بسیار ضعیف است. اگر کسی مکر ضعیف خورد، معلوم است که خیلی بی‌سلاح و بدبخت و ناتوان است، خیلی بی‌عقیده است. اگر کسی این دشمن ضعیف را تمکین کرد و در

۱- بقره آیه ۳۴

۲- نساء آیه ۷۶

مقابلش تسلیم شد و به او سواری داد، این خیلی آدم سستی باید باشد. بنابراین با این توضیحات روشن شد که خدا در حق بندگانش هیچ بدی نکرده است، بلکه این کاری کرده است عین لطف است. سنت الهی هم این است که شیطان به حق عبادتی که کرده است برسد. حسابش صاف شود و در قیامت جز آتش هیچ بهره‌ای نداشته باشد (بر اساس سنت استدراج). بعد می‌فرماید: «...وَكَفَىٰ بَرِّكَ وَكَيْلًا»؛ وکالت خدا کافی است که من توضیح دادم. این که «عبادی» گفته است یک نکته در آن است که تشریف و تکریم است، «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ...». «وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا أَيُّوبَ...»؛ یاد کن بنده ما ایوب را! این اضافه کردن برای تشریف است. یا آنجا که می‌فرماید: «...وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...»؛^۱ و در او از روح خودم دمیدم. نه اینکه تکه‌ای از روح خودم را؛ اصلاً روح که جزء ندارد. در ذات الهی اجزاء و ترکیب راه ندارد، خدا که روح و جسم ندارد. بلکه یعنی روحی که منسوب به من است، این تشریف و تکریم است. این «عبادی» چه کسانی هستند؟ گفتیم تمام کسانی که ایمان دارند و بر خدا توکل کنند، مشمول این «عبادی» هستند؛ بنابراین هر کس به خدا توکل کند، بنده خاص خداست که خدا او را به خودش نسبت می‌دهد، برایش لفظ «عبادی» را به کار می‌برد. عبدی را به کار می‌برد. این هم بشارتی برای مؤمنان است.

کس که ایمان
خدا توکل
شمول
هستند؛
کس به خدا
بنده خاص
خدا او را
ش نسبت

۱- ص آیه ۴۱

۲- حجر آیه ۲۹

آیه بعد می‌فرماید: ^۱ «رَبُّكُمْ الَّذِي يُزْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ...»؛ («یزجی» یعنی می‌راند، سوق می‌دهد، پیش می‌برد) خدای شما آن خدایی است که برای شما کشتی را در دریا پیش می‌برد. ظاهر خطاب یا حداقل طبقه اول مخاطبین مشرکین هستند. چون هنوز زمانی که این آیات نازل می‌شد، تقریباً اکثر مردم (عموم مردم) مشرک بودند و در حال عناد در مقابل پیامبرگرمی (ص) می‌فرماید: پروردگار شما آن خدایی است که برای شما در دریا کشتی را می‌راند، «...لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ...»؛ برای اینکه از فضل خدا جستجو کنید، «...إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا»؛ او نسبت به شما مهربان است. او به شما رحمت دارد. اولاً چرا این لطف خدا را ذکر کرد؟ چون وقتی که یک صاحب نعمتی، نعمت‌هایی را که به خادم خودش، به عبد خودش عنایت کرده است را مرتب بیان کند این عب اگر طاغی شده، نرم می‌شود. از موضع سرکشی پایین می‌آید، پس ذکر نعمت تأثیر خوب دارد. اگر قابلیت در وجودش باشد، حیایی در وجودش باشد، باعث می‌شود آن حیا تحریک و کم‌کم آرام شود. مگر اینکه اینقدر بی‌حیا و بی‌معرفت و بی‌چشم و رو باشد که هیچ کدام از این‌ها در او تأثیر نکند. در میان مشرکین هم آدم‌هایی بودند که وقتی که گفته می‌شد، خدا این کار را برای شما کرده، این لطف را در حق شما کرده است، کمی خجالت می‌کشیدند. حداقل دست از مخالفت و جنگ و دشمنی برمی‌داشتند. اتفاقاً یکی از اهداف این آیه همین است، برای نرم کردن مشرکین. اما چرا کشتی و دریا را یادآوری کرد؟

یکی از دلایل آن این است که منافع بسیار زیادی در دریا و کشتی‌ها است. امروزه کشوری که به دریا راه ندارد، کشور محبوس است. مثل کشور افغانستان و از نظر اقتصادی خیلی مشکل است که چنین کشورهایی بخواهند پیشرفت کنند و اگر پیشرفت کنند از عجائب است. در واقع کشوری که دریا ندارد مثل اتاکی می‌ماند که پنجره ندارد، درهایش را که ببندید همه جایش تاریک است، برای مردمش محبس است و راه به دنیا ندارد. ذکر کشتی و دریا یکی برای کثرت منافع است که کلمه «فضل» هم به کار رفته است. امروز هم معلوم است منافع دریا بسیار زیاد است.

یکی هم به خاطر این است که معمولاً در دریا حوادث بیشتر رخ می‌دهد. خصوصاً آن زمان‌ها که وسائل ایاب و ذهاب در دریا خیلی اطمینان نداشته، تا طوفانی می‌شد مردم مضطرب می‌شدند. برای اینکه خداوند یادشان بیاورد در آن لحظه اضطرار، آن لحظه‌ای که کشتی‌شان در گرداب افتاده بود، چه حالی داشتند و چه کسی را صدا می‌زدند؛ هیچ بت و بتکده‌ای یادشان نبود. برای اینکه آن خاطره تجدید شود و بفهمند که آله‌ای در کار نیست و اله واحد است؛ یادآوری کشتی می‌کند. شما معمولاً اگر بخواهید یک کسی را سر عقل بیاورید، یک کاری دارد می‌کند می‌خواهید او را نهی کنید، می‌گویید: یادت است فلان روز هم همین کار را کردی آن اتفاق افتاد، چقدر اذیت شدی! چقدر مضطرب و ناراحت شدی! دوباره هم می‌خواهی همین کار را کنی؟! خدا هم دارد در خاطرات این‌ها یادآوری می‌کند. ببینید وقتی در کشتی سوار می‌شوید، چگونه موقع گفتاری یادتان از خدای یگانه می‌افتد. چرا حالا نمی‌پرستید؟! آن خدایی که فقط او می‌تواند

ی و دریا:
فع
ی لحظه
و بیداری
دی.

گرفتاری شما را رفع کند، چرا موقع خوشی او را فراموش می‌کنید؟! «رَبُّكُمْ الَّذِي يُزْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا»؛ پروردگارتان کسی است که کشتی را در دریا برای شما به حرکت درمی‌آورد، تا از نعمت او بهره‌مند شوید؛ او نسبت به شما مهربان است.

در آیه بعد می‌فرماید: ^۱ «وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ...»؛ و هنگامی که در دریا ناراحتی به شما برسد، هنگامی که گرفتاری شد، یعنی حالتی که انسان همه اسباب از دستش خارج شود و در خطر قرار گیرد و هیچ وسیله‌ای برای نجات از خطر وجود نداشته باشد. به این حالت می‌گویند: حالت اضطرار. می‌گویید: مضطر شدم خانه‌ام را فروختم. یک بدهی مثلاً خیلی حساسی داشتید و هیچ پولی نداشتید و مجبور شدید خانه را بفروشید. به این می‌گویند: اضطرار. وقتی گرفتاری شما را می‌گیرد، «ضرّ» یعنی وقتی همه اسباب از دست شما خارج می‌شود و شما می‌مانید و گرداب، می‌روید دامن ناخدا را می‌گیرید، ناخدا هم می‌گوید: من هم مثل شما غرق می‌شوم. من هم عین یکی از شما. دیگر به هیچ چیز امید ندارید. قرآن می‌فرماید: «...ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ...»؛ تمام کسانی را که (برای حل مشکلات خود) می‌خوانید، فراموش می‌کنید، «...إِلَّا إِلِيَّاهُ...»؛ جز خدا، «...فَلَمَّا نَجَّكُمُ إِلَيَّ الْبَرِّ...»؛ اما هنگامی که شما را از دریا به خشکی نجات می‌دهد، «...أَعْرَضْتُمْ...»؛ دوباره رو برمی‌گردانید. دوباره سراغ بت پرستی می‌روید، دوباره سراغ آلهه می‌روید، سراغ اسباب و وسایلی که خدا

راضی نیست و عبادت غیر خدا می‌کنید. بعد می‌فرماید: «...وَكَانَ الْإِنْسَانُ كُفُورًا»؛ انسان طبیعتاً ناسپاس است. بحث کفران را در بحث‌های قبل گفتم. چند نکته در اینجا وجود دارد:

۱- یادآوری دریا به خاطر این است که به یاد ما بیاورد که یک زمان‌هایی فطرت الهی ما بیدار شده و در این حالت اضطرار جز خدا فریادرسی نداشتیم.

۲- به یاد آنهایی که بت پرستند بیاورد، که موقع اضطرار هیچ امیدی به اجابت بتان ندارند. می‌گویند: موجودی که شما موقع گرفتاری هیچ امیدی به او ندارید، این چه فایده دارد؟! این چه خدایی است؟! حالا مرتب وقت راحتی عبادتش کن! وقت گرفتاری به درد نمی‌خورد. برای چه چنین موجودی را می‌پرستید؟!

۳- در اینجا خداوند با یک بیان خیلی لطیف (این‌ها از جوانب و شاخه‌های بحث است)، به ما یادآوری می‌کند که اگر مشرک هم فقط امیدش به خدا بود و خدا را صدا زد دعایش رد نمی‌شود؛ چون قرآن تصریح دارد که نجاتشان می‌دهد.

۴- می‌فرماید: وقتی که گرفتاری و قطع امید از اسباب شما را فرا بگیرد، همه آنهایی که می‌خواندید از یادتان می‌رود و فقط خدا می‌ماند؛ بعدش هم نجاتتان می‌دهد. شما که آمدید در خشکی دوباره کافر می‌شوید. چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟ نتیجه می‌گیریم که اگر انسان در موقع اضطرار و گرفتاری امیدش فقط به طرف خدا رفت و به هیچ چیز دیگر امید نداشت (نه به آدم‌ها و نه به ابزار؛ حتی به ابزارهای معنوی مثل وجهه و...)، حتی اگر گناهکار و مشرک هم باشد، خدا هم دعای چنین شخصی را رد نمی‌کند. منتها گناه خود به خود قطع امید می‌کند، اصلاً خاصیت

گناه این است. هر چه انسان بیشتر گناه کند، امیدش نسبت به خدا ضعیف می‌شود. در دعای کمیل می‌خوانیم: «اللهم اغفر لی الذنوب الی تقطع الرجاء»، یکی از کارهای گناه همین است، اصلاً گناه قطع امید می‌کند. با این حقیقت دیگر کسی نمی‌تواند در مورد استجابات بگوید: حالا اگر این طور شد پس صلحا و فجار در دعا فرقی ندارند. هر کس برود در خانه خدا و فقط از خدا بخواهد خدا به او می‌دهد، پس این چه فرقی دارد؟ می‌گوییم: صلحا براحتی به خدا دل می‌بندند. اینقدر آسان! مثل شخصی که سر سفره‌ای نشسته غذا هم کنارش است و هیچ کس هم مزاحم او نیست. اما گناهکار نمی‌تواند امیدش را از اسباب ببرد و به خاطر همین هم مأیوس می‌شود و ناکام می‌ماند. آن مقداری هم که به او می‌رسد خیال می‌کند خدا برای اجابت به او داده؛ استدراج است، استجابات نیست. گناه مانع امیدواری به خداست. اما همین کفار با همین گناهکاری در یک حالت فقط به خدا امید می‌بندند. آنجایی که به کلی دستش از اسباب ببرد، در آن حالت فطرتش یک لحظه به یاد خدا می‌افتد. ولی همین که خدا جوابش را داد، دوباره برمی‌گردد سر جای اولش. این جواب برای کیست؟ اگر یادتان باشد گفتیم گاهی خداوند خطابه‌ها را می‌آورد در عالی‌ترین سطح و به پیامبر^(ص) خطاب می‌کند؛ مثلاً وقتی می‌خواهد بگوید: استغفار کن! بیشتر به پیامبر می‌گوید: استغفار کن! چرا؟ تا خوبان پایین‌تر نگویند: ما که گناهی نکردیم. ما همیشه داریم نماز می‌خوانیم، چرا استغفار کنیم؟! در دهان آنها بسته می‌شود. اما وقتی می‌خواهد بگوید: دعا کن! چون دعا چیزی است که حیات معنوی انسان است و پست‌ترین و پایین‌ترین مردم را دعوت می‌کند که بیاید و دعا کند، می‌گوید: چرا یک لحظه دعا می‌کنید و می‌روید؟! چرا همیشه نمی‌آید در این خانه؟! تو که فهمیدی اینجا جواب می‌دهند، چرا نمی‌مانی؟ آنجا وقتی بگویند:

- گناه مانع
به خداست.

استغفار کن! مؤمن می گوید: ما را دیگر استثنا کنید. ما دیگر برای چه استغفار کنیم؟! ما که بدی نکردیم. اما وقتی که می گوید: دعا کن! فجار می گویند: ما را دیگر استثنا کنید. ما دیگر آب از سرمان گذشته است، ما چه دعا کنیم و چه دعا نکنیم فرقی به حالمان ندارد. برای اینکه اینها این حرف را نزنند، خدا مشرکین را نشان می دهد. می گوید: ببینید! حتی مشرک وقتی امیدش فقط به من باشد من جوابش را می دهم. من خدای رحیم هستم (پس نباید از خدا ناامید باشیم). حال چه کار کنیم که حالت اضطرار در ما دائمی شود؟ ما آدمهای ضعیف معمولاً اینگونه هستیم که فقط وقتی دستمان از اسباب کوتاه شد، مضطر می شویم؛ مثلاً مریض داریم می گویند: یک دارویی آمده! دیگر خدا را فراموش می کنیم. ما تا دستمان کوتاه شد شروع می کنیم به دعا و ناله که خدایا! ما به جز تو کسی را نداریم. خوب چه کنیم که این اضطرار در ما دائمی شود؟ این آیات دارند به ما یاد می دهد. امام زمان (عج) مضطر دائمی است. در دعای ندبه می خوانید: «أَيْنَ الْمُضْطَرِّ الَّذِي يُجَابُ إِذَا دَعَا». خدا در قرآن کریم در سوره نحل وعده داده است که مضطر را حتماً اجابت می کند. مضطر به چه کسی می گویند؟ به کسی که امیدش از اسباب قطع شده است. مثلاً کسانی که مردم آزار نیستند دو گونه اند: یکی کسانی که چون زور ندارند، مردم آزار نیستند؛ اما عده ای زور دارند، اما مردم آزار نیستند. به قول سعدی:

چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم

مضطر هم دو گونه است: یکی مضطری است که اسباب کنارش است اما به آن درجه ای از ایمان رسیده که می داند این اسباب هیچند، این فرد همیشه مضطر است. دارو کنار دستش است اما

لحظه‌ای توجه‌اش از خدا قطع نمی‌شود. این آدم مستجاب‌الدعوه است در هر حالتی که دعا کند، مستجاب می‌شود؛ چون خداوند وعده داده، حتی استثنا هم نفرموده است. به سیاق این آیات نگاه کنید و ببینید خطاب به کیست؟ خطاب به مشرکین است. اصلاً این سوره نمل از سور مکی است، خطاب‌اتش هم عمدتاً به مشرکین است. می‌فرماید: «أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتِ بَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَلِلَّهِ مَعِ...»^۱؛ (آیا بت‌هایی که معبود شما هستند بهترند) یا کسی که آسمانها و زمین را آفریده؟! و برای شما از آسمان، آبی فرستاد که با آن، باغ‌هایی زیبا و سرورانگیز رویاندیم؛ شما هرگز قدرت نداشتید درختان آن را برویانید! آیا معبود دیگری با خداست؟! معلوم است که این خطاب‌ها به مشرکین است. بعد می‌فرماید: «أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَلِلَّهِ مَعِ...»^۲؛ یا کسی که زمین را مستقر و آرام قرار داد، و میان آن نهرهایی روان ساخت، و برای آن کوه‌های ثابت و پابرجا ایجاد کرد، و میان دو دریا مانعی قرار داد (تا با هم مخلوط نشوند؛ با این حال) آیا معبودی با خداست؟ تا اینکه می‌رسد و می‌فرماید: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ...»^۳؛ چه کسی اجابت می‌کند مضطر را هنگامی که دعا می‌کند؟! اگر مشرکین را در حالت اضطرار اجابت نمی‌کرد که این حرف معنایی

۱- نمل آیه ۶۰

۲- نمل آیه ۶۱

۱- نمل آیه ۶۲

نداشت، این از باب منت است؛ معنا این است که اگر مشرکان هم با حال اضطرار دعا کنند، اجابت می‌شود. با سبک و سیاق آیات بعدی هم ادامه پیدا می‌کند. تا اینکه می‌فرماید: «...قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۱؛ بگو: دلیلتان را بیاورید اگر راست می‌گویید. شما می‌گویید: آلهه وجود دارد دلیل بیاورید. پس این «أَمَّنْ يُجِيبُ» که می‌خوانیم اولش خطاب به مشرکین است. مشرک هم اگر در حالت اضطرار قرار گرفت، خدا پاسخش را می‌دهد. اما فرق او با مؤمن این است که مشرک وقتی دستش نرسید مضطر می‌شود، مؤمن وقتی دستش هم می‌رسد مضطر است، این خیلی هنر است. امام زمان (عج) مستجاب‌الدعوه هستند، اگر امام زمان (عج) دعا کنند: خدایا! فرج من را امروز برسان! خدا می‌رساند. به اینکه به حالت حتمی و قطعی. اما امام سپرده‌اند به مشیت الهی. او مستجاب‌الدعوه است، چون مضطر واقعی است. ما هم باید این اضطرار را در خودمان ایجاد کنیم. خدا می‌خواهد برای این که این حالت اضطرار را در مردم ایجاد کند تا بفهمند که فقط وقتی در میان دریا در امواج گرفتار شدیم به مرگ نزدیک نیستیم؛ همین الان هم به مرگ نزدیکیم، هیچ فرقی نکرده است. همین الان هم مضطربیم، فهم این نکته مشکل است. آنهایی که اخترشناسند و ایمانی هم به خدا ندارند خیلی با وحشت زندگی می‌کنند. وحشتی بیشتر از جنگ قدرت بین شوروی سابق با آمریکا. مردم اروپا زیر موشک‌های اتمی شوروی بودند. هر لحظه احتمال ویران شدن همه اروپا وجود داشت. چقدر وحشت داشتند؟! می‌گویند: زمین ما هر لحظه در مسیر

خطرناک‌ترین شهاب سنگ‌هاست و معلوم هم نیست سر سالم به مقصد ببرد یا نه. اخیراً در اخبار علمی آمد که یک ستاره عظیم دنباله‌دار وارد فضای منظومه شمسی شده. در هر روز بیست میلیون شهاب سنگ وارد جو زمین می‌شود! گاهی اگر یک لحظه جو زمین نتواند کار خودش را انجام دهد، سطح زمین منهدم می‌شود، اصلاً حیات معدوم می‌شود. قرآن می‌فرماید: شما فکر کردید در دریا مضطر شدید؟! اینجا هم مضطربید. خیال نکنید این اسباب در دستتان است. یکی از سخنوران اهل علم می‌گفت: رفتیم برای روضه‌خوانی نگاه کردیم دیدیم یک جمعیت انبوه آمدند برای گوش کردن سخنرانی. یک سید روحانی هم بود که نه لحنی داشت و نه صدایی، پرچانگی می‌کرد. من هم در دلم گفتم: مرد حسابی مردم برای من آمدند تو برای چه وقت مردم را می‌گیری؟! عصبانی شدم. چیزی به زبان نیاوردم و در دلم گفتم. وقتی رفتم بالا هر چه نشستم نتوانستم چیزی بگویم. تا چند دقیقه من نگاه مردم می‌کردم و مردم هم نگاه من می‌کردند. همه متحیر که چرا حرف نمی‌زند؟! فهمیدم چرا، ناتوانی و ناچیزی من را نشانم دادند که ببین بدون اذن ما حرف هم نمی‌توانی بزنی. همان جا در دلم توسل کردم. گفتم: خدایا! بر من ببخش! توبه کردم. یک لحظه قفل زبانم را باز کردند و شروع کردم به سخنرانی. حالا آیات را نگاه کنید.

می‌فرماید: ^۱ «أَفَأَمْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ...»؛ آیا از این ایمن هستید که در خشکی، شما را در زمین فرو ببرد، خدا می‌تواند زمین زیر پایتان را عین مرداب کند و بروید پایین. فکر کردید از

دست خدا در رفتید؟ فقط در گرداب به مرگ نزدیک نبودید، همین الان هم همین وضع را دارید! شما می‌دانید که ما بین آتش و یخ زندگی می‌کنیم، زیر پایمان آتش گداخته است. دیدید این گذاره‌ها از کوه بیرون می‌آید، این‌ها زیر پای ماست و در اعماق زمین است. گازهای ویرانگر که اگر خدا آنها را دفع نکند زلزله‌های وحشتناک همه را بر هم می‌ریزد. در اوج ده کیلومتری جو، گاهی تا شصت درجه زیر صفر است. شما ببینید در ده یا هشت کیلومتر بالای سرتان یخ است از یخ هم سردتر زیر پایتان هم آتش است. آیا اینجا نیز مضطر نیستیم؟ قرآن می‌خواهد بگوید: مردم! شما تنها خودتان را مضطر خدا بدانید. چرا وقتی می‌آید روی خشکی و کمی آن طرفتر راحت می‌شود می‌گویید: دیگر از دست خدا در رفتیم؟! دوباره تا در دریا می‌افتید خیال می‌کنید مضطر شده‌اید و بعد از آن دوباره غافل می‌گردید، این بدبختی انسان است! «أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ...»؛ آیا ایمن شده‌اید که خود خشکی شما را فرو ببرد؟! «...أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا...»؛ یا تندباد ویرانگر برایتان می‌فرستیم. «حاصب» به طوفان خشکی می‌گویند، بر خلاف «قاصف» که در آیه بعدی آمده طوفان دریاست. «...ثُمَّ لَأَتَّجِدُوا لَكُمْ وَكِيلاً»؛ سپس برای خود وکیل نخواهید یافت. خدا را که به وکالت قبول نکردید دیگر هم هیچ وکیلی نمی‌تواند جلوی خدا مخاصمه کند. «أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى...»؛ آیا ایمن هستید که بار دیگر شما را به دریا بازگرداند، «...فِيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِّنَ الرِّيحِ...»؛ یک تندباد شکننده بر شما می‌فرستد، «...فَيَغْرِقُكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ...»؛ به خاطر کفرتان شما

را غرق می‌کند. چنان هم سریع است که دیگر اجازه تضرع هم به شما نمی‌دهد تا بگویید: خدا! آب می‌رود در دهانتان و خفه می‌شوید. آیا ایمن شده‌اید از این؟! این خطاب قرآن است، گرفتاری جایی است که از اسباب دستتان کوتاه شود؟! این بدبختی بشر است که گاهی دامن مؤمنین ضعیف را هم می‌گیرد، تا دستش به اسباب می‌رسد دلش گرم است؛ خیال می‌کند کارش درست است. تا دستش از اسباب کوتاه می‌شود آن وقت می‌شود خداپرست.

آیات مطرح شده در جلسه ششم:

۱- «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا» (اسراء آیه ۶۱)

- ۲- «قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَنْتِنَ أَخْرْتَنِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لِأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا» (اسراء آیه ۶۲)
- ۳- «قَالَ أَذْهَبُ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا» (اسراء آیه ۶۳)
- ۴- «وَاسْتَفْزَزُ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبُ عَلَيْهِمُ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأُولَادِ وَعَدَّهُمْ وَمَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» (اسراء آیه ۶۴)
- ۵- «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ» (حجر آیه ۴۲)
- ۶- «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا» (اسراء آیه ۶۵)
- ۷- «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» (نحل آیه ۹۹)
- ۸- «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَهُ وَالَّذِينَ هُم بِمُشْرِكُونَ» (نحل آیه ۱۰۰)
- ۹- «رَبُّكُمْ الَّذِي يُزْجِي لَكُمْ الْفَلَكَ فِي الْبَحْرِ لِيَتَّبِعُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا» (اسراء آیه ۶۶)
- ۱۰- «وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا» (اسراء آیه ۶۷)
- ۱۱- «...وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (كهف آیه ۱۱۰)
- ۱۲- «...إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» (غافر آیه ۶۰)

- ۱۳- «قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» (ص آیات ۸۲ و ۸۳)
- ۱۴- «...حَسِبُهُمْ جَهَنَّمَ...» (مجادله آیه ۸)
- ۱۵- «...فَاتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ...» (بقره آیه ۲۱)
- ۱۶- «...اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ...» (فصلت آیه ۴۰)
- ۱۷- «...وَمَا أَنْسَانِيَهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ...» (كهف آیه ۶۳)
- ۱۸- «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا» (مریم آیه ۹۳)
- ۱۹- «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ...» (اعراف آیه ۲۰۱)
- ۲۰- «...إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» (نساء آیه ۷۶)
- ۲۱- «...وَكُنْ يَجْعَلُ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» (نساء آیه ۱۴۱)
- ۲۲- «...وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» (بقره آیه ۳۴)
- ۲۳- «وَإِذْ ذُكِّرْنَا أَيُّوبَ...» (ص آیه ۴۱)
- ۲۴- «...وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...» (حجر آیه ۲۹)

- ۲۵- «أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا إِلَهُ مَعَ اللَّهِ...» (نمل آیه ۶۰)
- ۲۶- «أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خَلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِي وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا إِلَهُ مَعَ اللَّهِ...» (نمل آیه ۶۱)
- ۲۷- «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ...» (نمل آیه ۶۲)
- ۲۸- «...قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (نمل آیه ۶۴)
- ۲۹- «أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْشِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا» (اسراء آیه ۶۸)
- ۳۰- «أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُم بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا» (اسراء آیه ۶۹)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه هفتم (۱۳۸۷/۱۲/۱۴)

می فرماید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»؛ ما بنی آدم را گرامی داشتیم و در دریا و خشکی حملشان کردیم و از پاکیزه‌ها روزیشان دادیم و آنها را بر بسیاری از موجوداتی که خلق کرده‌ایم، برتری بخشیدیم. «کَرَّمْنَا» از باب تفعیل است، به معنای تکریم کردیم. «طیبات» هم یعنی غذاهای پاک و پاکیزه. «فَضَّلْنَا» هم به معنای برتری دادن و تفضیل دادن است. اولاً چرا اینجا فرمود: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»، نفرمود: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا الْإِنْسَانَ»؟ یا «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا الْبَشَرَ»؟ این را قبلاً عرض کردیم که برای این آدمی زاد سه عنوان در قرآن آمده است. عنوان اول، کلمه «انسان» است که هر کجا قرآن کریم این عنوان را آورده است جنبه طبیعت‌های سوء او را عنوان کرده و او را نکوهش نموده است. یکی هم کلمه «بشر» است که هر جا آورده، نماد غرائز انسان است؛ خور و خواب و سایر غرائز و قرآن در مواجهه با این کلمه نه مدح نموده و نه مذمت. یکی هم کلمه «بنی آدم» است؛ بنی آدم را هر کجا آورده یا با تکریم است یا با اشفاق (با دلسوزی)، با نصیحت مهربانانه و این «بنی آدم» نماد فطرت انسانی است، فطرت خداجوی. یکی دیگر از نکاتی که می‌تواند اینجا مطرح شود این است که شاید به این اشاره کند که اگر ما به انسان‌ها لطف کردیم چون اولاد حضرت آدم^(ع) هستند. آدم

«کَرَّمْنَا» یعنی کردیم.

«طیبات» غذاهای پاک
«فَضَّلْنَا» یعنی
دادن و تفض

اولین انسان ارزشمند و پیامبر الهی و انسان معصوم و خداپرست و موحد بود. خدا هم به پاس پاکی و خوبی او اولادش را گرامی داشت. «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»؛ ما پسران آدم را، فرزندان آدم را گرامی داشتیم. «بنی» در واقع همان بنین است که جمع سالم مذکر است و وقتی به یک کلمه اضافه می‌شود، نونش می‌افتد و دیگر نمی‌گوییم: «بنین آدم»، بلکه می‌گوییم: بنی آدم. بنی آدم یعنی پسران آدم، مثل بنی اسرائیل. یعنی پسران حضرت یعقوب^(ع). حالا چرا پسران را گفت؟ چرا دختران و زنان را نگفت؟ اصطلاحاً می‌گویند: از باب تغلیب. یعنی هر جا دو کلمه باشد که مثلاً از نظر جنسیت مغایر باشند و بخواهند جمع یا تثنیه بیاورند، آن که بیشتر غلبه در کلام و تکلم دارد را اساس قرار می‌دهند. در محاورات عرب الفاظ را بیشتر به صورت مذکر می‌آوردند، لذا اینجا از باب تغلیب گفته شده بنی آدم. در جاهای دیگر هم داریم. مثلاً در تثنیه عمر و ابوبکر را می‌گویند: عمرین. چون تلفظ عمر راحت است. یا حسن و حسین را می‌گویند: حسنین. یا شمس و قمر را می‌گویند: قمرین. به این تثنیه از باب تغلیب می‌گویند. پس این جا مراد این نیست که فقط پسران حضرت آدم را گرامی داشتیم؛ بلکه دختران و زنان را هم شامل می‌شود.

تکریم چگونه و به چه صورت است و خدا چگونه اولاد آدم^(ع) را گرامی داشته است؟ از نظر دنیایی این است که روزی پاکیزه به آنها داده است، همان طور که در این آیه هم آمده است. یکی از تکریم‌های الهی این است که قدرت تصرف در دریا و خشکی به آنها داده که با لفظ «حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ» اشاره کرده است. از جمله تکریم‌های بنی آدم این است که خداوند انسان‌ها را با پیامبران و وحی و نبوت هدایت کرده است، به آنها عقل داده است؛ این‌ها تکریم الهی است.

آدم به چه
؟

بزه به آنها

تصرف در
کی به آنها

انسان‌ها را
و وحی و
ایت کرده

مصادیقش را شما می‌توانید پیدا کنید. هر نعمتی که می‌تواند انسان را بالا ببرد و بر ارزش او بیفزاید، تکریم الهی است. یک نکته اینکه احکام دین خدا موجب تکریم است. قوانین بشری ویژگی‌هایی دارد و قوانین الهی هم ویژگی‌هایی دیگر. یکی از ویژگی‌های قوانین بشری این است که باعث تحقیر انسان است. نمونه‌ای هم بیان کردیم که در کشورهای اروپایی و در کشور آمریکا وصیت محدودیتی ندارد؛ یعنی یک شخص ثروتمندی می‌تواند اموالش را برای سگش به ارث بگذارد. کما اینکه در آمریکا چنین اتفاقی افتاده است و در این چند دهه اخیر سگ‌های ثروتمندی پیدا شده بودند که چندین نوکر از انسان‌ها داشتند. راننده و آشپز و کارمند و حقوق‌بگیر و... که این تحقیر انسان است! یا بعضی از احکام دیگری که بیان آن خجالت‌آور است. اما اسلام دینی است که انسان را تکریم می‌کند. بسیاری از غذاهایی که بر انسان حرام شده به خاطر خبیث آن است و چه بسا ضرر جسمی و بهداشتی نداشته اما از نظر بهداشت روحی و روانی و شخصیتی ضرر داشته است. اسلام آن را تحریم کرده است. می‌فرماید: «...و یَحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَ يُحْرَمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ...»؛ اسلام بر این‌ها حلال می‌کند روزی‌های پاکیزه را و بر آنها خبائث را تحریم می‌کند؛ چون خبیث است. به صرف این که یک غذا و یک چیز خوردنی حالت خبیث پیدا کرده و عنوان خبیث برای آن صدق کرد اسلام آن را حرام می‌کند، ولو اینکه از نظر بهداشت جسمی ضرری هم نداشته باشد.

قرآن در اینجا سه فضیلت را بیان کرده است. بعد از اینکه فرمود: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاَهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»؛ با توجه به اینکه خود «حَمَلْنَاَهُمْ» و «رَزَقْنَاهُمْ» و «فَضَّلْنَاهُمْ»، مصادیق و نمونه‌های تکریمند، به این می‌گویند: ذکر خاص بعد از عام. گاهی در قرآن کریم یک حکمی به صورت خبری یا به صورت انشائی آمده. بعد دوباره بعد از آن یک مورد خاصی و یا جزئی از آن حکم عام ذکر شده است به خاطر اهمیت آن جزء. مثلاً می‌فرماید: «وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى»^۱؛ و (آن که) نام پروردگارش را یاد کرد سپس نماز خواند. نماز گزاردن هم ذکر خداست. این که می‌فرماید: ذکر خدا کرد و نماز گزارد، نماز به خاطر اهمیت ویژه و جایگاه خاصی که دارد بعد از عنوان عام ذکر، دوباره به صورت خاص ذکر شده است. به این می‌گویند: ذکر خاص بعد از عام. به چه جهت؟ به خاطر اهمیت نماز. یا در سوره حجرات می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ...»^۲؛ قومی قوم دیگر را مسخره نکند چه بسا اینکه آن قوم مسخره شده بهتر از مسخره‌کننده باشد. زنان هم یکدیگر را مسخره نکنند.

وقتی فرمود قومی قوم دیگر را مسخره نکنند شامل زنان هم می‌شود؛ چرا دوباره زنان را جداگانه ذکر کرد؟ به این می‌گویند: ذکر خاص بعد از عام. علت اینکه زنان را ذکر کرد این است: ۱- زنان

۱- اعلی آیه ۱۵

۲- حجرات آیه ۱۱

بیشتر در معرض تمسخر یکدیگر هستند؛ ۲- شخصیتشان آسیب پذیرتر است، ۳- اگر شخصیتشان آسیب دید جبرانش مشکل تر و آثارش شکننده تر است. اگر به مردی تهمتی خورد می تواند راحت جبرانش کند اما اگر زنی عیبی و تهمتی متوجه اش شد چه بسا که از نظر شخصیتی به کلی ساقط شود. بنابراین وقتی که به صورت عمومی فرمود: «لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ» در ادامه می گوید: «وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ» این که فرمود: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»؛ ما بنی آدم را گرامی داشتیم.

مصدق های کرامت چیست؟ امور زیادی است. یکی هم این است که خدا از پاکیزه ها روزیشان داده است. آنها را بر دریا و خشکی مسلط کرده است. بر بسیاری از مخلوقات و یا بر مخلوقات بسیار برتریشان داده است. اینها را به صورت خاص بیان کرده است. شاید هم علت آن این بود که چون مخاطب این آیه عموم انسان ها و عموم بنی آدم هستند، خواست بیشتر نعمت های مادی را و نعمت های ظاهری را به یاد آنها آورد. چون آنها اذعان به نعمت های معنوی و باطنی ندارند. اصلاً وجود انبیاء را مزاحم می دانند چه برسد به این که بخواهند نعمت حسابش کنند و یا برترین نعمت بدانند.

اینکه فرمود: «...وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»؛ ما برتریشان دادیم بر کثیری بر آنچه آفریدیم. برتری دادنی! این به دو صورت ترجمه کرده اند؛ یک ترجمه اینگونه است: تفضیل دادیم آنها را بر بسیاری از آنچه آفریدیم. اگر اینگونه ترجمه کنیم مراد این است که ما بنی آدم را بر یک تعداد زیادی از مخلوقات برتری دادیم و نه بر همه شان. ممکن است مخلوقاتی هم پیدا شوند که بهتر از

- عده ای

بنی آدم مط

مخلوقات بر

- عده ای

بنی آدم بر

مخلوقات بر

بنی آدم و افضل بر بنی آدم باشند. ترجمه دوم اینگونه است: بنی آدم را تفضیل دادیم بر مخلوقات بسیارمان، (نه بر بسیاری از مخلوقات مان). اگر اینگونه ترجمه کنیم در این صورت می شود بر جمیع مخلوقات. این دو ترجمه است و هر کدام هم طرفدارانی دارد. این از آیاتی است که بین مفسران اختلاف زیادی ایجاد کرده است و من بحث آن را در جلسات قبل عرض کردم. عده ای گفتند: بنی آدم مطلقاً بر جمیع مخلوقات برترند. عده ای هم نگاه کردند به کار و کردارهای این آدمی زاد و دیدند که خیلی از کارهای زشت انسان ها کردند که باعث سرافکندگی و سرشکستگی ابناء بنی آدم است. اینها آمدند و گفتند: نه! همان ترجمه اولی درست است، یعنی بر کثیری از مخلوقات. حتی مطابق این ترجمه نمی توان گفت بر اکثر مخلوقات (بر کثیر). کثیر هم ممکن است اقل باشد. ممکن است ۴۰٪. چهل درصد هم خیلی می شود. ممکن است ده درصد باشد. زمخشری از همه تندتر و داغ تر به کسانی که گفتند: انسان برترین مخلوق است تاخته و آنها را طرفداران قوم لوط معرفی کرده است. اولاً ما باید معلوم کنیم که این تفضیلی که خداوند فرموده است مطلق است و یا مقید (در امور مادی). چون در آیه چیزهایی که ذکر کرد امور مادی بودند. «حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ»، «رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» و به تبعش «فَضَّلْنَاهُمْ» هم می تواند در همان مایه ها باشد. پس بنابراین بحث مسابقه برتری آدم و ملائکه موضوعش منتفی خواهد شد. چون ملائکه اصلاً نیازی به دنیا ندارند و این تفضیلی هم خداوند در این جا گفته است مربوط به امور دنیایی است. اصلاً ملائکه در یک فاز دیگرند. اینکه بگوییم: بنی آدم در استفاده از دریا و خشکی و خوردن پاکیزه ها بر ملائکه برتری دارند، این اصلاً معنا ندارد، اصلاً ملائکه نیاز به غذا ندارند.

بعضی از مفسرین گفتند: این آیه مقید به امور مادی و برتری‌های مادی است. نه مطلقاً یعنی دنبال این نیست که ثابت کند انسان برتری مطلق دارد. پس دیگر بحث از اساس منتفی است. پس با این تفسیر این تفضیل‌ها در موارد ذکر شده قبلی است. یعنی «فَضَّلْنَاهُمْ»، «حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ»، «رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» این یک تفسیر. اما حق این است که بگوییم: اگر واقعاً مراد این بود که ما در طیبات و تسخیر خشکی و دریا برتری‌شان دادیم باید اینگونه می‌فرمود: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ فَفَضَّلْنَاهُمْ»؛ یعنی ما بنی‌آدم را گرامی داشتیم؛ از طیبات روزیشان دادیم؛ بر دریا و خشکی مسلطشان کردیم و بنابراین بالنتیجه با این کارها برتریشان دادیم. معلوم می‌شد که این برتری مال آنهاست و در این زمینه‌هاست. اما فرمود: «وَفَضَّلْنَاهُمْ» با «واو» آورد لذا می‌شود گفت: این بوی اطلاق می‌دهد. این تفضیل یعنی تفضیل در همه زمینه‌ها. حالا به نظر می‌رسد که نمی‌توانیم قسم بخوریم. ظاهر آیه این است که تفضیل مطلق تفضیل است؛ یعنی چه از جهت معنوی و چه از جهت مادی، چه از جهت عقلی و چه از جهت سیطره بر عالم طبیعت.

آیا انسان برترین موجود است یا نه؟ بین مفسرین اختلاف است. به نظر می‌رسد که هیچ کدام از این حرف‌ها کامل نباشد و هر کدام هم بهره‌ای از صحت را دارد. آن کسی که می‌گوید: انسان مطلقاً برتر است؛ نه کاملاً درست می‌گوید و نه کاملاً اشتباه و آن کسی هم که می‌گوید: برتر نیست نه کاملاً درست می‌گوید و نه اشتباه. به نظر می‌رسد که یک شق سوم وجود داد و آن شق سوم این است، انسان از حیث استعداد رشد و کمال برتر از همه موجودات است حتی از ملائکه. اما از

آیا انسان برتر است یا نه؟
بین مفسرین
است.

حیث اعمال و افعال و این که این استعداد را بالفعل کند، برتر نیست. چرا؟ نمونه‌هایش اقوام هلاک‌شده، کفار و مشرکان، که معلوم است. من فکر می‌کنم این حرف هم قابل اثبات است و هم محسوس و بالوجدان مورد قبول است و نمونه هم داریم حالا من دلائلی را می‌آورم. از جهت استعداد، وقتی می‌گوییم استعداد یعنی آن جنبه‌هایی که به خلقتش برمی‌گردد آن برترین است. استعداد مال ما نیست، خدا به ما داده است. این برمی‌گردد به فعل خدا. کاری که خدا در مورد انسان کرده و استعداد و ویژگی که خدا به انسان داده و توان و ویژگی که خدا در درک معارف به انسان داده و در اوج گرفتن به انسان داده، به هیچ موجودی عطا نکرده است. ما به چه دلیل این حرف را می‌زنیم؟

دلیل اول: برترین موجود حتی از ملائکه برتر در میان انسان‌ها است و آن وجود پیامبرگرامی (ص) و خاندان مطهر ایشان است و سایر انبیاء عظام که قطعاً از ملائکه برترند. اگر نتوانیم برتری انبیا را اثبات کنیم دیگر برتری پیامبر گرامی اسلام و برتری اهل بیتشان را می‌توانیم اثبات کنیم. این دیگر قابل قبول است. اگر این چنین موجودی وجود دارد که ما معتقدیم پیامبر (ص) به جبر به آن مقام نرسید و با عبادت و ریاضت و زحمت و اختیار رسید و مافوق بشر هم نبود. یک بشری بود با یک استعداد. پس چون ما در میان انسان‌ها موجودی داریم که بر فرشتگان برتری دارد بلکه اشرف مخلوقات است، معلوم است که این استعدادش را داشته است. هر کس هم اقتدا به آنها کند و فانی در آنها شود به همان درجات می‌رسد، کما اینکه روایت داریم. پس انسان اگر بخواهد استعداد برتر شدن را دارد. استعداد برتری را دارد.

حیث استعداد
مال برتر از
ادات است
که. اما از
و افعال و
استعداد را
سد، برتر
و ویژگی که
ن داده به
بودی عطا
دلایل:
وجود حتی
تر در میان
ست و آن
امبر (ص) و
سر ایشان

دلیل دوم: برای اینکه ثابت می‌کنیم که استعداد انسان از فرشتگان بالاتر است آیات ۳۰ تا ۳۵ سوره بقره است که می‌فرماید: فرشتگان مؤدبانه اعتراض کردند که خدایا چرا می‌خواهی دوباره در زمین کسی را بگذاری که خونریزی و فساد کند؟! و خدا فرمود: چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید و اسماء را به هر دو گروه فرشتگان و آدم آموخت و آدم امتحان پس داد و از عهده برآمد و فرشتگان از عهده برنیامد. این معنایش چیست؟ وقتی یک درس ریاضی سر کلاس مطرح می‌کنید یک دانش‌آموز یاد می‌گیرد و یکی دیگر یاد نمی‌گیرد، معنایش چیست؟ معنای آن این است که آن دانش‌آموزی که یاد گرفت از حیث استعدادی بالاتر از آن دانش‌آموزی است که یاد نگرفت. این آیه ثابت می‌کند که این استعداد انسان نوعاً از فرشتگان بالاتر بوده است.

دلیل سوم: آیاتی داریم مثل این آیه که می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^۱؛ که ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریدیم، «احسن» صفت افعال تفضیل است. وقتی می‌فرماید: انسان را در «أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» خلق کردیم یعنی در بهترین شکل، یعنی آنچه که مربوط به خلقت الهی می‌شود در مورد انسان از حیث افاضه استعداد و عقل و درایت و کمال‌پذیری دیگر بهترش وجود ندارد. پس از این یک نتیجه می‌گیریم و آن اینکه انسان از حیث استعداد برترین است؛ از حیث عمل بستگی دارد به این که بشود برترین و یا بدترین این دیگر دستش خودش است، «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»^۲؛ سپس او را به پایین‌ترین مرحله بازگردانیم، پس همان گروه که می‌گوید

۱- التین آیه ۴

۲- التین آیه ۵

- استعداد
خدا به انسان
هیچ موجه
نکرده است
۲- آیات
سوره بقره
آیات ثابت
این است
نوعاً از فرشتگان
بوده است.

۳- آیاتی در
این آیه که
ما انسان را
صورت و نظماً

انسان برترین نیست، نگاه به جنبه عمل کرده و آن گروه که می‌گوید برترین است نگاه به جنبه استعداد کرده است. ما نباید این دو را با هم مخلوط کنیم، باید از یکدیگر تفکیک نماییم.

آیه بعدی می‌فرماید: «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ...»^۱؛ (به یاد آورید) روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان می‌خوانیم؛ «یوم» متعلق است به یک فعل. همیشه این را بدانید ظرف و جار و مجرور متعلقند به یک عاملی که یا فعل است و یا شبه فعل. شبه فعل هم مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفات. (اقسام صفات) این‌ها شبه فعلند. ظرف یا جار و مجرور همیشه باید متعلق باشد مگر این که جار و مجرور زائد باشد (که موارد آن اندک است). «یوم» به چه متعلق است؟ می‌گویند یک «أذکر» اینجا مقدر است. «أذکر» یعنی یاد کنی روزی را که و این «یوم» متعلق است به آن «أذکر». یاد کن روزی را که فرا می‌خوانیم هر «أناس» را، («أناس» به معنای دسته‌ای از انسان‌ها یا گروهی از انسان‌ها است) با امام و پیشوایشان. (معلوم می‌شود که روز قیامت انسان‌ها همراه امام خودشان فرا خوانده می‌شوند، هر کس پشت سر امامش است. کما اینکه ائمه باطل هم همراه پیروانشان هستند. قرآن می‌فرماید: «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ»^۲؛ فرعون روز قیامت پیشاپیش قوم خود ایستاده است و آنها را وارد دوزخ می‌کند. یعنی قوم فرعون هم همراه فرعونند. این یک سنت جاری الهی است). معنای این چیست؟ معنا این است که مسأله امامت یک امر ضروری و یک سنت جاری است و اینقدر مهم است که هر کسی هم در روز قیامت با امام خودش محشور

۱- اسراء آیه ۷۱

۲- هود آیه ۹۸

ت یک امر
ک سنت
ن و اینقدر
نه هر کسی
قیامت با
ن محشور

می‌شود. اگر امام بد انتخاب کرد دنبال سر او است. اگر امام خوب انتخاب کرد دنبال سر او است. اگر مسأله امامت یک امر ضروری و لازم و اجتناب‌ناپذیر باشد آیا خدا در این قضیه ساکت می‌ماند؟! آیا خدا کسی را به عنوان امام نصب نمی‌کند؟! به مردم می‌گوید: شما هر کس را خواستید انتخاب کنید؟! مردم علم غیب دارند که چه کسی باطنش سالم است و چه کسی سالم نیست؟! چه کسی راست می‌گوید و چه کسی دروغگو است؟! چه کسی منافق است؟! چه کسی صالح است؟! چه کسی طالح است؟! خدا می‌داند. مردم چقدر می‌توانند لیاقت‌های افراد و استعداد‌های آنها را بفهمند. ترازو که ندارند تا میزان دانش و تعهدشان را وزن کنند. تخصصی هم ندارند که بفهمند که اهل دانش است و کی اهل دانش نیست. پس چگونه باید مردم همراه امام خوب شوند؟! اگر مردم نتوانند خودشان با سرمایه‌ای از فهم که دارند، امام شایسته‌ای (که فردا به خاطر او نسوزند) را انتخاب کنند اگر نتوانند و بعد هم روز قیامت به همراه امامشان محشور شوند، کجای این عدالت است؟! به من بگویند: آقا تو بگرد یک امام برای خودت پیدا کن و بدان که فردا روز قیامت با همین امام محشور می‌شوی. خوب من چه می‌دانم که این آقایی که من برای خودم انتخاب کردم اگر دلیل و برهان و حجتی از سوی خدا نباشد من چه طور اعتماد کنم که این صالح است و فردای قیامت مشکل برای من درست نمی‌کند؟! شاید منافق بود. در سوره براءت می‌فرماید: ^۱ بعضی از کسانی که اطراف تو هستند این‌ها منافقند. «...لَا تَعْلَمُهُمْ...»؛ تو آنها را نمی‌شناسی، «...نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ...»؛ ما آنها را می‌شناسیم. این‌ها مشرکین که نبودند، این‌ها کسانی بودند

که ادعای صحابی بودن می کردند. وقتی پیامبر نتواند احوال باطن صحابه خود را بشناسد، آیا افراد عادی می توانند بشناسند؟! افراد عادی نمی توانند بشناسند بعد رفتند و یک نفر را به جای امام انتخاب کردند روز قیامت تو زرد در آمد و گفتند: آقا بدشانس شدی، شانسی که انتخاب کردی پوچ بوده، حالا بیا همراه امام خود عذاب شو! این عدالت است؟! لازمه اش چیست؟ اگر این-ها را یک کم دقت کنید می فهمید. وقتی قرآن می فرماید: همه را با امام دعوت می کنیم. معنایش این است که خدا امام عادل را نصب می کند و اگر کسی دنبال سر امام عادل نرود و به دلائل الهی توجه نکند، سزایش این است که دنبال سر همان امامی برود که با هوی و هوس انتخابش کرده و همراهش برود دوزخ. حالا در آیات بعدی هم به این اشاره می رسیم. اینکه هر قومی یک امامی دارد بالضروره. پس در هر عصری هم امام وجود دارد. هیچ عصری بدون امام نیست. کما اینکه در روایات متعدد ائمه اثنی عشر آمده که قبلاً خدمتتان عرض کردیم. پیامبر (ص) فرمود: «لَا يَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِيزًا بِأَثْنِي عَشَرَ أئِمَّةً»؛ اسلام مادام به صورت دائم و لاینقطع به واسطه وجود دوازده امام عزیز است. این که آقای ابن کثیر برداشت و چند تن از خلفای جور را لیست کرده بین بعضی هایشان صد سال و بین بعضی هایشان صد و پنجاه سال فاصله انداخته و تکه تکه مرتب مردم امامی ندارند اسلام ذلیل می شود و دوباره یکی می آید و به زعم او اسلام عزیز می شود. دوباره جانشینش آدم فاسقی است، اسمش را از لیست انداخته دوباره یکی دیگر آورده و بعدش هم به زمان خودش که رسیده دوازده تا را کامل کرده است. حواسش نبوده که بعد از خودش هم قرنهای می آید و اسلام نیاز به امام دارد و این دوازده تا نباید تمام شود. پیامبر (ص) فرمودند: «لَا يَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِيزًا»؛ اسلام دائماً با

ک امامی
ه. پس در
هم امام
کما اینکه
نعدد ائمه
ده است.

دوازده امام عزیز است. این قسمت‌هایی که شما خالی گذاشته‌اید کجاست؟ عزت اسلام در این صد سالی که بین مثلاً علی^(ع) و عمر بن عبدالعزیز فاصله انداختی قصه‌اش چه می‌شود؟ بعد از خودت که هشتصد سال گذشته و آن دوازده تا تمام شد تکلیف اسلام چه می‌شود؟! عزت اسلام کجا می‌رود؟! روایات هم این را شهادت می‌دهند. اینقدر وجود امام ضروری است که خداوند می‌فرماید: روز قیامت هم نظام محاکمه گروهی است و گمراهان همراه امامشان هستند. امام‌ها جلو ایستادند هر گروهی هم دنبال سر امام خودشان هستند. این شکلی است. مأموم اقتداکننده به امام در صورتی در امان است که امامش هیچ گناهی نداشته باشد. وقتی می‌فرماید: «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ...»، نمی‌خواهد بگوید جایشان یک جا است ولی حسابشان ربطی به هم ندارد. خوب این چه نیاز به ذکر دارد؟ معیت در این جا اشتراک در حساب و محاسبه است. یعنی آقای فلانی تو که رفتی دنبال فلان و بازارش را داغ کردی در اعمالش هم شریک هستی. یک بانندی می‌آوردند و می‌گویند: این رئیس باند است و این آقا هم همراه این آقا است. یعنی همراه این آقا محاکمه می‌شود در جرم این آقا شریک است. حالا در چه صورت مأموم و اقتداکننده در امان است؟ در صورتی که امامش هیچ گناهی نکرده باشد. به امامی که هیچ گناهی نکرده باشد چه می‌گویند؟ معصوم. یعنی ما اگر یک کمی تیزبین شویم؛ ریزبین شویم و ذره بین بیاندازیم قضیه عصمت از لا به لای این آیات پیدا است، و الا گرفتار است. چون قرآن در مورد فرعون می‌فرماید: «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ»؛ روز قیامت فرعون پیشاپیش قومش حرکت می‌کند و آنها را وارد دوزخ می‌کند. این هم سند حرف من که عرض کردم وقتی قرآن می‌گوید: «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ

بِإِمَامِهِمْ...»؛ هر کس را با امامش صدا می‌زنیم، برای محاکمه است؛ شرکت در اعمالش است. نه صرفاً این که بگویند: جایشان یکی است. در ایستادنشان مثلاً می‌ایستند کنار امامشان ولی حسابشان فرق دارد. نه! این در واقع اشاره به شرکت در اعمالشان است. و الا نباید بفرماید فرعون را در جلوی قومش قرار می‌دهیم، قومش دنبال سرش می‌روند در جهنم. پس معلوم می‌شود که هر عمل زشتی که امام شخصی انجام دهد و آن شخص دوباره دنبالش برود، در عملش شریک است و به خاطر اعمال او بخشی از مجازات متوجه پیروان است. حکام ظلم، ائمه جرم پایه‌های قدرتشان چیست؟ تمکین مردم. وقتی مردم در مقابلشان تسلیم می‌شوند و به آنها مالیات می‌پردازند؛ رهبری‌شان را می‌پذیرند و به آنها رأی می‌دهند پایه‌های قدرتشان محکم می‌شود. هر کس در این زمینه کمک کرده است فردا گیر است. می‌گویند: تو امامت فلانی است؛ تو به او رأی دادی؛ تو قدرت به او دادی؛ تو زمینه را برای آمدنش آماده کردی پس تو هم در گناهِش شریکی. به همین سادگی؟! این موشک‌های اتمی فقط یک دکمه‌اش را بزنند چند تا شهر ویران می‌شود. خوب به همین سادگی! گاهی وقت‌ها نگاه به کوچکی کار نکنید نگاه به آثار کار کنید. آنهایی که رفتند در ثقیفه و بیعت کردند، کار به ظاهر کوچکی کردند. بنابراین حق خداست که هر کسی را به همان امامی که برگزیده همراه کند.

ما یک استدلال می‌کنیم. یک قیاس اقترانی، این قیاس دارای یک کبری است و یک صغری. کبرای قضیه را ثابت کردیم، امام برای امت‌ها ضروری است. گفتیم نظام آفرینش اینگونه است و روز قیامت هم هر کسی با امامش محشور می‌شود. این یک قضیه و این کبری آن است.

صغری، خدا خبر از نصب امامانی در قرآن داده است که ما کسانی را به عنوان امام قرار دادیم در دنیا. من این صغری را بعداً اثبات می‌کنم.

نتیجه: شما فرض کنید این صغری صحیح است. اگر فرض کنید صحیح است نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که امام باید منصوب از سوی خدا باشد؛ زیرا اولاً وجود امام ضروری است و خدا در قرآن خبر می‌دهد که کسانی را به عنوان امام منصوب کرده است. پس معلوم می‌شود که خدا هم امام منصوب می‌کند. پس نتیجه می‌گیریم که نصب امام باید از طرف خدا باشد. پس جمع‌بندی این قیاس منطقی این است:

۱- کبری: امام ضرورت دارد.

۲- صغری: خدا کسانی را به عنوان امام نصب فرموده (به تصریح قرآن).

نتیجه: در هر عصری امام منصوب از سوی خدا وجود دارد.

اثبات صغری: صغری این بود که خدا خبر داده است در قرآن که کسانی را به عنوان امام نصب کرده است. اینکه می‌فرماید: «...وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»؛ ما همه اشیاء عالم را در وجود

امام آشکاری قرار دادیم. «كُلُّ شَيْءٍ»، یعنی همه دانش‌ها و همه حقایق. به انسان می‌گویند امام، پیشوا به انسان می‌گویند. به غیر انسان که امام گفته نمی‌شود. البته در یک جای قرآن به تورات امام گفته شده است به این اعتبار که وسیله هدایت و در جایگاه پیشوایی مردم بوده. ولی عادتاً امام به انسان گفته می‌شود و اینجا هم ظاهراً انسان است. این امام مبین کیست؟ وقتی

می‌فرماید: مبین یعنی آشکار. معنایش این است که یک انسانی که مردم به او دسترسی داشته باشند؛ واسطه بین انسان و خدا باشد و مجرای باشد برای انسان‌ها که بتوانند به دانش بیکران الهی و به هدایت خدا و به عنایات الهی برسند. امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: واللّه! من هستم آن امام مبین. (این جری است. این که فرمود من هستم، جری است. انحصار به امیرالمؤمنین^(ع) ندارد). می‌بینید که آیات مطلق است. «...وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»، اطلاق دارد. نه می‌توانیم اختصاص دهید به زمان گذشته (اگر چه فعلش ماضی است اما شما به معنا نگاه کنید)، نه می‌شود اختصاص داد به زمان آینده و نه می‌شود اختصاص داد به زمان حال نزول قرآن. لذا اگر معنا مطلق باشد (که ظاهر آیه همین است) یعنی در هر زمانی یک امامی وجود دارد که تمام حقائق عالم در وجود اوست. پس خدا امام نصب می‌کند.

دلیل دوم: خدا در مورد صلحای قوم بنی‌اسرائیل می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ»^۱؛ ما بعضی از این‌ها را که صالح بودند چون صبر کردند؛ چون در مقابل ناملایمات به خاطر خدا صبوری کردند و بر توحیدشان و دینشان پافشاری کردند به مقام امامت رساندیم، و به عنوان امام قرارشان دادیم. پس معلوم است که خدا امام نصب می‌کند. این دو را بگذاریم کنار هم؛ ۱- انسان به امام نیازمند است، وجود امام ضروری است. ۲- خدا هم امام نصب می‌کند، پس معلوم است که امام باید منصوب از طرف خدا باشد. حرفی که ما می‌زنیم. مگر شیعه حرفی غیر

از این می‌زند؟ آنها می‌گویند: ما خودمان انتخاب می‌کنیم. می‌گوییم: اولاً شما معیارهایتان متفاوت است. بسیاری از معیارهای شما برای انتخاب امام اشتباه و غلط است. یک معیارش این است که چون این از قبیلۀ من است. کجا این معیار درستی است؟! یکی می‌گوید: چون این رفیق من است. یکی می‌گوید: خجالت می‌کشم، گفتند بیعت کن، بیعت نکنم خجالت می‌کشم. یکی از ترس شمشیر بیعت می‌کند. این معیارها غلط است. این‌هاست معیار انتخاب امام عادل؟! آیا از این معیارها امام عادل بیرون می‌آید؟! مگر در ثقیفه دعوا همین طوری نبود؟ مگر همین‌ها مطرح نبود؟ این‌ها را که خودشان نوشتند ما نگفتیم. خودشان در سیره‌ها نوشتند. مگر انصار نمی‌گفتند امام باید از انصار باشد؟! اگر کسی دنبال حق و عدالت باشد برایش انصار و مهاجر مطرح است؟! مگر دعوا سر انصار و مهاجر نبود؟! وانگهی من گیرم کسی هم دنبال حق و حقیقت باشد خوب چه طوری بفهمد کدام بهتر است؟ من ترازو دارم؟! قیمت افراد را بلدم بسنجم؟! راهی به باطن افراد دارم؟! علام‌الغیوبم؟! استعدادهای کسی را می‌شناسم؟! اصلاً امکان ندارد. یعنی اگر کسی ادعا کند که ما با رأی مردم می‌توانیم بفهمیم که چه کسی برای امامت شایسته‌ترین است به صرف رأی مردم به عنوان امامی که می‌خواهد امت اسلام را رهبری کند این یک چیز غلطی است. بنابراین ما می‌گوییم: امام باید منصوب از طرف خدا باشد.

بعد می‌فرماید: «...فَمَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ...»^۱؛ هر کس کتابش به دست راستش داده شود. یمین به دست راست می‌گویند. به سوگند هم می‌گویند مراد این جا دست راست است. هر کس کتاب او

به دست راستش داده شود، (یعنی با امام برحق باشد). از این یک چیزی فهیده می‌شود یعنی آنهایی که با امام مورد رضایت خدا همراه باشند کتاب را می‌دهند به دست راستشان و آنی که با امامی بیاید که مورد رضای خدا نیست کتابش را می‌دهند به دست چپ ولو اینکه عابد زمانه هم باشد. من اینقدر نماز خواندم و روزه گرفتم! می‌گویند: تو همین که پشت سر فلانی رفتی همه اعمال باطل شده است. روایت هم همین را می‌گوید. ببینید! تفریع می‌کند. این «فاء»، «فای فرع» (تفریع). می‌فرماید: «...فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ...» بنابراین از اینجا فهیمده می‌شود که کسانی که با امام عادل نبودند، با امام مورد رضای خدا نبودند، اینها نامه‌شان به دست راستشان داده نمی‌شود.

سؤال:

* علامت ماه بسته یا باز مساجد اهل سنت به چه معناست؟

این جهت قبله را نشان می‌دهد. دقت کنید درست به طرف قبله است یعنی ته ماه، برآمدگی‌ها درست به جهت قبله است. (بحث وضو، چون ارتباط به بحث ما ندارد من فقط یک کتاب به شما معرفی می‌کنم کتاب تشیع در تسنن نوشته حضرت آیت‌الله سیدمحمدرضا مدرسی، در آنجا کامل بحث کرده‌اند و منابع و مصادر را هم گفته‌اند می‌توانید مراجعه کنید و مطالعه بفرمایید).

پس در این آیه می‌فرماید که هر کس کتابش به دست راستش باشد، اهل نجات است. از قرینه‌های این آیه و آیات دیگر می‌فهمیم که آنهایی که با امام عادل همراه بودند که خدا از آن امام راضی است و خدا او را منصوب کرده است به این افراد کتابشان را به دست راست می‌دهیم.

بقیه چه؟ از آیات دیگر می‌فهمیم که کتابشان را به دست چپ می‌دهند. کتاب که به دست چپ دادند چیست؟ یعنی اینها اهل دوزخ هستند. این هم در آیات قرآن است. از اینجا یک اشاره سر بسته‌ای است که هر کس به همراه امام عادل که منصوب از طرف خداست اهل سعادت است و اَلَّا اهل شقاوت است.

بعد می‌فرماید: «...فَأُولَئِكَ يَلْعَنُونَ كِتَابَهُمْ...»^۱؛ آنها کتاب خودشان (یعنی نامه اعمالشان) را می‌خوانند. اولاً کتاب چیست؟ نظرات مختلف است. شاید یک کتابی دارای اوراق و برگه‌هایی باشد و نوشته‌هایی داشته باشد، ظاهرش این است. ولی بعضی از مفسران گفته‌اند که کتاب نیست. یک چیزی است که اولاً نمایانگر تمام بلکه تجسم اعمال انسان در طول عمر انسان است. دوم اینکه برای همه قابل فهم و خواندن است، یعنی در آنجا بی‌سواد و باسواد می‌توانند آن کتاب را بخوانند و سوم اینکه قابل انکار نیست. یک وقت یک چیزی می‌نویسند به شخص می‌گویند که این چیزها مربوط به حساب سال شماست. می‌گوید: نه آقا من این مخارج را نداشته‌ام. اگر امضا و اثر انگشتی از او زیر آن نباشد به راحتی انکار می‌کند. اما این کتاب آنچه که هست قابل انکار نیست. اینکه همه می‌توانند بخوانند اینجا می‌فرماید: «...فَأُولَئِكَ يَلْعَنُونَ كِتَابَهُمْ...»، در آیات قبل در همین سوره فرمود: «وَكُلُّ إِنْسَانٍ لِّلْزَمَانِ طَائِرَةٌ فِي عُنُقِهِ...»^۲؛ و هر انسانی، اعمالش را بر گردنش

۱- اسراء آیه ۷۱

۲- اسراء آیه ۱۳

منظور از کتاب
نظرات مختلف
بعضی از
گفته‌اند
نیست، چیزی
۱- نمایانگر
تجسم اعمال
طول عمر
۲- اینکه
قابل فهم
است.

آویخته‌ایم. بعد می‌فرماید: «أَقْرَأْ كِتَابَكَ...»^۱؛ کتابت را بخوان. «...كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»؛ کافی است که امروز، خود حسابگر خویش باشی. از این خطاب معلوم می‌شود که این کتاب را همه می‌توانند بخوانند چه بدکاران چه نیکوکاران. «يَقْرُؤُونَ كِتَابَهُمْ» باز یک کلمات سربسته‌ای است که در بطن آن خیلی چیزهاست. خواندن این کتاب یک ویژگی بسیار مهم دارد که خدا این را نقل کرده است. قرآن هیچ چیز زیادی نمی‌گوید. یک کلمه یا یک حرف زیادی در قرآن نیست. گاهی نمی‌فهمیم. کتابشان را می‌خوانند این یعنی چه؟ نقل این چه وجهی دارد؟ این خواندن کتاب یکی از بالاترین عزت‌های روز قیامت است. شما چند سال در دوره دانشگاه زحمت بکشید، دوره پیش دانشگاهی تلاش کنید و بعد از زحمات بسیار شبها بیدار بمانید، درس بخوانید بعد یک وقت خبر بیاورید که شما در کل کشور رتبه اول را آوردید. بعد کارنامه شما را بدهند ببینید که معدل بالاترین است و رتبه اول در آن نوشته‌اند. چه حالی به شما دست می‌دهد؟ قرآن کریم می‌فرماید: «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَقْرَأُوا كِتَابِيَهُ»^۲؛ آن کسی که کتابش را به دست راستش می‌دهند به جماعت محشر فریاد می‌زند: «هَؤُلَاءِ» اسم فعل امر است؛ یعنی ای مردم بیایید نامه من را بخوانید. «إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حَسَابِيَهُ»^۳؛ من می‌دانستم که روز قیامتی است. خدا رحمت

۱- اسراء آیه ۱۴

۲- الحاقه آیه ۱۹

۲- الحاقه آیه ۲۰

کند مرحوم شهید مطهری، ایشان تعبیر می‌کنند که از شدت خوشحالی و اشتیاق فریاد می‌زند. به قول ما احساساتی می‌شود هیجانی می‌شود. با هیجان فریاد می‌زند که بیایید کتاب من را بخوانید ببینید که من چه کردم! امروز نتیجه اعمال و رنجها و زحمتهایم را دارم می‌بینم. پس «يَقْرُؤُونَ كِتَابَهُمْ» یک خواندن عادی نیست یک خواندن استثنایی و عجیب است. گویی که خدا از این خواندن به اهمیت یاد کرده است.

بعد می‌فرماید: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ...»؛ «فِي هَذِهِ» اشاره به این دنیا است. یعنی هر کس در این دنیا کور باشد در آخرت هم کور است. «اعمی» از کلمه «عمی» است؛ یعنی کور دل نه کور چشم. شما خیلی راحت از قرینه خارجی می‌توانید بفهمید که مراد از اعمی کور چشم نیست کور دل است. چرا؟ چون اگر اینگونه معنا کنیم که هر کس چشمش کور باشد در آخرت هم کور و گمراه است، این ظلم است حالا که چشمش در دنیا ندید چرا در آخرت عذابش می‌کنید؟ پس معلوم است که مراد کور دل و کور باطن است. هر کس در اینجا چشم دلش کور باشد در آنجا چشم سرش کور است وقتی در آنجا محشور شد چشمش دیگر هیچ چیز را نمی‌بیند و کور محشور می‌شود. قرآن می‌فرماید: «... وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمًى وَبِكُمَا وَصَمًا...»؛ روز قیامت ما این گمراهان را بر چهره و بر صورت محشور می‌کنیم در حالی که کردند و

۱- اسراء آیه ۷۲: «اما کسی که در این جهان (از دیدن چهره حق) نابینا بوده است، در آخرت نیز نابینا و گمراهتر است!»

۲- اسراء آیه ۹۷

گنگند و کور. نه زبانی برای گفتن دارند نه گوش شنیدن نه چشم دیدن. یک عده اینگونه هستند. اگر شخصی با چشم بسته در یک صحنه هول‌انگیز وحشتناک قرار بگیرد خیلی ترس‌آورتر است از شخصی که چشمش بیناست. مثلاً اینجا فتنه‌ای شود و عده‌ای به جان هم بیافتند، تیراندازی و کشتن، یکی هم بداند که دشمن دارد و دشمنهایش مسلح هستند در معرض دید هم هست نه پناهگاهی پیدا می‌کند که فرار کند نه راه فرار می‌بیند و نه کسی هست که دستش را بگیرد. هر کسی به فکر خود است. این وحشتناک‌تر است از فردی است که حداقل چشم را دارد. شخصی را می‌خواهند به طرف عذاب ببرند چشم هم ندارد که ببیند این مقداری وحشت را بیشتر می‌کند. نمی‌داند که الان چه بلایی دارند به سرش می‌آورند. نکته دومی که از این آیه نتیجه می‌گیریم این است که نمی‌توانیم بگوییم که ظواهر قرآن مطلقاً حجت هستند. این را هم در اولین جلسه گفتیم. چرا نمی‌توانیم بگوییم؟ چون اگر بگوییم که ظواهر مطلقاً حجت هستند طبق ظاهر این آیه هر کس در این دنیا چشم نداشته باشد در آخرت هم کور و گمراه می‌باشد. در حالی که آیه اصلاً در مقام بیان این نیست. من داستان مرحوم شهید حکیم با بن‌باز مفتی عربستان را گفتم که او ادعا کرده بود که همه ظواهر قرآن حجت است و من معتقدم که حجت است مرحوم شهید حکیم همین آیه را فرموده بودند و گفته بودند که تو هم طبق این آیه در روز قیامت کورتر و گمراه‌تر محشور می‌شوی (چون بن‌باز کور بوده). ظاهر این آیه این است که هر کسی که چشم نداشته باشد در آنجا هم کور و گمراه محشور می‌شود. او هم ساکت شده و دیگر حرف نزده بود. نمی‌توان گفت که هر چه در قرآن آمده است به ظاهر حجت است. مثل آن آیاتی که به ظاهر برای خدا اعضا و جوارح قرار می‌دهد و بحث از این آیات در ترم اول گذشت. بهر

تقدیر در آیات مورد بحث از قرینه‌های آیات قبل فهمیده می‌شود که یعنی با امام عادل همراه نبودن. آن کسی که با امام عادل همراه است کتابش را به دست راستش می‌دهند و اهل سعادت است و آن کسی که با امام عادل و منسوب از طرف خدا نباشد کتابش را به دست چپ می‌دهند، کور و گمراه است. چون در این دنیا حقی را که دید زیر پا گذاشت چشم دلش را کور کرد آخرت هم کور محشور می‌شود.

آیه بعدی می‌فرماید: ^۱ «وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتُنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ...»؛ نزدیک بود که اینها تو را از آنچه که به تو وحی کردیم، گمراه کنند. «کادوا» از افعال مقاربه است و از لحاظ حکم اعرابی حکم کان و اخوات کان را دارد. یعنی باعث رفع اسم و نصب خبر است. «إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا». «وَإِنْ كَادُوا»؛ یعنی نزدیک بود. نزدیک بود مشرکین با یک ظرافت خاص بیایند و تو پیغمبر را از آن مجرای وحی الهی و مسیری را که خدا برایت تعیین کرده بود منحرف کنند. خوب دقت کنید (می‌فرماید نزدیک بود). «...لَتَفْتُرِي عَلَيْنَا غَيْرَهُ...»؛ برای اینکه حرفی غیر از آن چیزی را که ما گفتیم بگویی، «...وَإِذَا لَاتَخْذُوكَ خَلِيلًا»؛ اگر تو این کار را می‌کردی حتماً تو را به عنوان دوست صمیمی انتخاب می‌کردند. گمراهان موقعی با آدم صمیمی می‌شوند که در انحراف و گمراهی با آنها شریک شوی. اگر حرف حق زدی با تو دشمن می‌شوند. «...وَإِذَا لَاتَخْذُوكَ خَلِيلًا»؛ و در این هنگام تو را دوست می‌گرفتند. ظاهر آیه موجب این توهم است که پیامبر نزدیک بود که به خاطر فتنه‌انگیز کفار یک

حرفی و یا چیزی را به خدا نسبت بدهد که خدا نگفته است یک حرفی بزند که خدا نخواست است یعنی از عصمت بیرون برود. اما توضیح آیه بعد این توهم را دفع می‌کند.

می‌فرماید: «وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا»^۱؛ اگر نبود که ما تو را تثبیت کرده بودیم نزدیک بود که به اینها اندکی تمایل کنی. پس معلوم است که مسئله تثبیت الهی در کار است؛ یعنی ما به تو یک منزلت و ویژگی دادیم که نمی‌گذارد تو منحرف شوی که به آن عصمت می‌گوییم. یعنی اگر عصمت الهی نبود تو حتماً به اینها میل می‌کردی؛ نزدیک بود که به اینها میل کنی، پس معنی آیه این می‌شود که اگر تو میل نکردی منت خدا بود و عصمت الهی و این از تو نبود از خدا بود. کسی نمی‌تواند بگوید که این آیه دلالت بر این دارد که امکان دارد که پیغمبر هم یک چیزی بر خدا ببندد. اصلاً نمی‌شود این نتیجه را از آیه گرفت. چون آیه بعدی نمی‌گذارد که این حرف بیان شود. عده‌ای آمده‌اند و افسانه‌گران را درست کرده‌اند. از خرافات اسرائیلیات رد شده از طرف محققان و علمای اسلام است. گفته‌اند زمانی که پیغمبر در مکه بودند و داشتند سوره نجم را در خانه خدا می‌خواندند به این آیه رسیدند «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ»^۲، بعد شیطان (اعوذ بالله) در رأی مداخله کرد و گفت: «الْغَرَانِيقُ الْعُلَىٰ...» (اعوذ بالله) پیامبر این آیات شیطانی را خواند که این آیات مدح بتان بود. بت پرستان که شنیدند به دور پیامبر ریختند و دست دادند، اظهار محبت کردند و پیامبر هم آنها را تحویل گرفت. (منتها از آنجا که دروغگو

۱- اسراء آیه ۷۴

۲- نجم آیات ۱۹ و ۲۰

کم حافظه است، آقای دروغ پرداز اینگونه ادامه داده که) بالاخره با هم آشتی کردند. کدورتها تمام شد و روابط حسنه شد خبر به حبشه رسید و مسلمانها از حبشه برگشتند با بت پرستان در کنار هم در صلح و صفا زندگی می کردند، (حالا بنگرید در این مدت هفت هشت ساعت، مسلمانان با چه وسیله ای به این سرعت به مکه رسیدند. الحمدلله دشمنان ما احمق هستند!) شب جبرئیل آمد گفت که آیات را بخوان ببینم. پیغمبر هم شروع کرد به خواندن، همین که به این کلمات رسید جبرئیل نهیب زد. گفت: بس کن، این چه حرفهایی است که می زنی؟ کجا کلمات خداست؟ پیامبر فهمید که شیطان مداخله کرده است ناراحت شد و از جان خودش سیر شد تا این که آیات نازل شد. جالب توجه این است که آیه بعد از این آیه که به آن استناد کرده اند خودش دال بر عصمت است. چون گفته «وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ»؛ آیه ای که این دروغ پرداز دست آویز قرار داده تا افسانه را اثبات کند اتفاقاً دارد عصمت را اثبات می کند. ما تو را تثبیت کردیم نمی گذاریم که بلغزی. یعنی معصومی از تثبیت الهی برخوردار هستی. بعد این افسانه سازان آمده اند گفته اند که آیه سوره حج که می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ...»؛ هیچ پیامبری را پیش از تو نفرستادیم مگر اینکه هرگاه آرزو می کرد، شیطان القائاتی در آن می کرد. «...فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ...»؛ خدا القای شیطان را نسخ می کند. «...ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ...»؛ آیاتش را محکم می کند، «...وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»؛ و خداوند علیم و حکیم است. آمدند گفتند که این هم

در مورد همین افسانه نازل شده است. هر چه را که دیدند که در قرآن است و می‌شود از آن سوء استفاده کرد آمدند پیدا کردند و به این افسانه چسباندند. من عرض کردم که دروغ است و اولاً مراد این آیه این است که پیغمبران آرزوی گسترش توحید و نفی شرک داشتند که شیطان بر سر راه آنها درآمد. جلوی آرزوی ایشان ایستاد. منظور آیه این است. ولی اراده خدا این بود که رسولان الهی به آرزوی ایشان که ابلاغ رسالت الهی و ابلاغ پیام توحید بود رسیدند و شیطان هم نتوانست مزاحم آنها شود. حداقل نتوانست مزاحم وظیفه تبلیغ و ابلاغ شود و خدا آیات خودش را غلبه داد. اصلاً ربطی به این قضیه ندارد مضاف به این که خیلی از محققین گفته‌اند سوره حج مدنی است و در مکه نازل نشده است و این آیه در سوره حج است در حالی که افسانه غرانیق طبق ادعا در مکه واقع شده. اینکه آیا شیطان می‌تواند در وحی الهی مداخله کند یا نه؟ قرآن جواب خیلی ساده و محکمی داده است. فرموده است: «وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ»^۱؛ شیاطین این قرآن را نازل نکردند. چرا؟ «وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ»^۲؛ و برای آنها سزاوار نیست؛ و قدرت ندارند. اصلاً شأن شیطان این نیست. آیا شأن شیطان این است که امر کند که نماز بخوان، روزه بگیر، قتل نفس نکن، مرتکب فحشا نشو، دروغ نگو، عهدشکنی نکن، آیا شیطان به اینها دعوت می‌کند؟ قرآن دعوتش اینهاست، در حالیکه اصلاً شأن شیطان این درخواستها نیست. «وَمَا

۱- شعراء آیه ۲۱۰

۲- شعراء آیه ۲۱۱

يَسْتَطِيعُونَ؛ شیطان نمی‌تواند که بر اراده‌ی خدا غلبه کند. خدا چه خدایی است که اراده کرده وحی را سالم به دست پیغمبر بفرستد ولی قدرت نداشته باشد که حوزه وحی را تأمین کند. «وَمَا يَسْتَطِيعُونَ» و آیات در قرآن فراوان است. «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ...»؛ در این قرآن باطل از هیچ طرف نمی‌تواند وارد شود. کتابی است که خدای غالب فرستاده است. هیچ کس حریف خدا نیست. شیطان ذلیل و رانده شده نمی‌تواند بر اراده‌ی خدا غلبه کند و در حوزه وحی دخالت کند. در واقع کسی که این حرفها را بپذیرد، قبل از اینکه به نبوت طعنه بزند به توحید طعنه زده است. به قدرت خدا اعتراض کرده و تردید در قدرت مطلق خدا نموده و خدا را مغلوب اراده شیطان فرض کرده است و این حرف باطلی است. یعنی اگر کسی گفت که من موحدم باید این حرفها را رد کند. این افسانه از اسرائیلیات است و هیچ کس از بزرگان و مفسران بنام اسلام زیر بار این حرفها نرفته است، مگر قلبی از غیر محققین فاقد دقت و عمق. تعارض این روایت دروغین با قرآن در اشد ظهور است. اصلاً این آیات ربطی به این قضیه ندارد بلکه همین آیه که مدعی بر روی آن انگشت گذاشته تا دروغ خود را پر و پا دهد از بهترین آیات برای اثبات عصمت پیامبر است.

آیات مطرح شده در جلسه هفتم:

- ۱- «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» (اسراء آیه ۷۰)
- ۲- «...وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ...» (اعراف آیه ۱۵۷)
- ۳- «وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى» (اعلی آیه ۱۵)
- ۴- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ...» (حجرات آیه ۱۱)
- ۵- «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» (التین آیات ۴ و ۵)
- ۶- «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ» (هود آیه ۹۸)
- ۷- «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظَلَّمُونَ فِتْلًا» (اسراء آیه ۷۱)
- ۸- «...وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (یس آیه ۱۲)
- ۹- «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ» (سجده آیه ۲۴)
- ۱۰- «وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ...» (اسراء آیه ۱۲)

١١- «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَقْرَبُوا كِتَابِي * إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيهِ» (الحاقه آيات

١٩ و ٢٠)

١٢- «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا» (اسراء آيه ٧٢)

١٣- «...وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيًَّا وَبُكْمًا وَصُمًّا...» (اسراء آيه ٩٧)

١٤- «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» (نجم آيات ١٩ و ٢٠)

١٥- «وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا» (اسراء آيه

٧٣)

١٦- «وَلَوْ لَا أَن تَبَتَّنَا لَقَدْ كَدْتُمْ تَرْكُنَ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا» (اسراء آيه ٧٤)

١٧- «وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ * وَ مَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَ مَا يَسْتَطِيعُونَ» (شعراء آيات ٢١٠ و ٢١١)

١٨- «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي

الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (حج آيه ٥٢)

احادیث مطرح شده در جلسه هفتم:

۱- پیامبر (ص) فرمود: «لایزال الاسلام عزیزاً باثنی عشر ائمه»؛ اسلام مادام به صورت دائم و لاینقطع به واسطه وجود دوازده امام عزیز است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه هشتم (۱۳۸۷/۱۲/۲۱)

قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَا لَقَدْ كِدْتُمْ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا»^۱؛ اگر نبود که ما تو را تثبیت کرده بودیم، نزدیک بود که اندکی به اینها تمایل کنی. «تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ» یعنی رکون و تمایل به اینها پیدا کنی. در این آیه خدا خبر از عصمت پیامبر می‌دهد. علی‌رغم اینکه خواسته‌اند بگویند که این آیه در مورد افسانه‌های غرائب نازل شده است؛ ولی ظاهراً دروغ‌پرداز حواسش نبوده که این آیه خبر از عصمت پیامبر می‌دهد. چون در این آیه خبر می‌دهد که ما تو را تثبیت کردیم (تثبیت در مقابل خطا). می‌فرماید: اگر ما تو را تثبیت نکرده بودیم، می‌لغزیدی. مفسرین گفته‌اند این آیه تلویحاً اشاره به عصمت نبوی دارد. البته در قرآن مطالبی دیده می‌شود که در ظاهر بر بحث عصمت خصوصاً عصمت پیامبر منافات دارد؛ مثل آیه «...وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْبِكَ...»^۲ و همان آیه که در این سوره (اسراء) بیان شد که اگر به خدا شرک بورزی به دوزخ خواهی افتاد و همچنین آیه‌ای که می‌فرماید: «فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ...»^۳؛ اگر شک داری، شک باعث خروج از عصمت است. اگر کسی به وحی الهی شک داشته باشد حتی از دین هم خارج شده است، چه برسد به عصمت. یا اینکه می‌فرماید: «...فَأَسْأَلِ

۱- اسراء آیه ۷۴

۲- غافر آیه ۵۵

۳- یونس آیه ۹۴

الَّذِينَ يَقْرُؤُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ...»^۱ و امثال ذالک که اگر کسی به ظاهر اینها نگاه کند گمان می‌کند که منافات با عصمت دارد. اما ما وجه خطاب را در این آیات خدمت شما عرض کردیم، گفتیم که خطابات که در قرآن متوجه شخص پیامبرگرامی اسلام شده در همه موارد حقیقتاً متوجه پیامبر نیست؛ نمونه‌ی آن را هم در همین سوره آوردیم که فرموده بود هرگاه یکی از والدینت یا هر دو آنها نزد تو به پیری رسیدند، به آنها اف‌هم‌نگو. گفتیم با توجه به اینکه پیامبر اسلام پدر و مادر خود را در سن کودکی از دست داده بودند و هرگز پدری که در سن پیری در کنارشان باشد، ندید، معلوم می‌شود که این خطاب به شخص پیامبر نیست، بلکه خطاب به غیر پیامبر است. امثال این خطابات در قرآن زیاد است منتها هر کدام حکمتی دارد. در آنجا حکمتش این بود که می‌خواهد بگوید ای مردم! دیگر بالاتر از پیامبر که نداریم! شما اگر به پیامبری و مقام نبوت هم برسید (به مقام پیامبر گرامی هم که برسید) حق ندارید که به والدین خود حرف درشت بزنید. در رابطه با مسئله استغفار، گفتیم وجه آن این بود که کسی نگوید من چه گناهی کردم؟ فوری در جواب او می‌گوییم: خدا به بالاتر از تو هم فرموده که استغفار کن. اینجا هم وجهی دارد که عرض می‌کنم.

در سبب نزول آیه آورده‌اند که تعدادی از سران شرک به پیامبر پیشنهاد کردند که تو فقراء و پابرهنگان را از طرف خود دور کن تا ما اشراف عرب بیاییم و حرفهای تو را بشنویم. رسول خدا از شدت علاقه به هدایت مردم به این فکر افتادند که چند روزی از این فقیران بخواهند از کنار او

در قرآن
شخص
می‌اسلام
همه موارد
جه پیامبر

دور شوند تا شاید این اشراف قریش اسلام آورند؛ لکن به عنایت الهی از این اندیشه بازگشت و آیه‌ی فوق نازل شد. لکن این سبب نزول جای بحث و تأمل و خدشه دارد.

در آیه بعد می‌فرماید: ^۱ «إِذَا لَأَذَقْنَاكَ...»؛ و در این هنگام به تو می‌چشانندیم، «...ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ...»؛ «ضِعْف» و «ضَعَف» از همان ماده‌ی ضَعَف یا ضَعْف است. گاهی یک کلمه دو معنای متضاد دارد؛ مثل کلمه «مُنَّة» هم به معنای قوت است و هم به معنای ضعف. کلمه «مولا» هم به معنای آقا است هم به معنای عبد. کلمه «تضعیف» هم به معنای ضعیف کردن است هم به معنای دو برابر کردن. فراوان است در لغت عرب کلماتی که دو معنای کاملاً متضاد دارند. اینجا «ضِعْف» به معنای مضاعف (دو برابر) است؛ یا تضعیف به معنای افزودن که حداقل آن دو برابر است. «إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ»؛ تو را دو برابر عذاب می‌کردیم. دو برابر چه کسی؟ دو برابر دیگران و افراد عادی. اگر تو بلغزی، مجازات تو بیشتر است. «...و ضِعْفَ الْمَمَاتِ...»؛ و دو برابر هم در آخرت عذاب می‌کردیم؛ یعنی هم در دنیا و هم در آخرت. نکته‌ای را در اینجا عرض کنم که اولاً تمایل به منحرفان جرم است. اینکه انسان رکون کند، «رَكَنَ إِلَيْهِ» یعنی به او تمایل کرد یا به او اعتماد کرد. از نظر قرآن تمایل پیدا کردن به منحرفان و اعتماد و تکیه به انسانهای منحرف و ستمگر جرم است و نزد خدا گناه. در سوره هود می‌فرماید: «وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا...»^۲؛ به ستمگران

۱- اسراء آیه ۷۵

۲- هود آیه ۱۱۳

از نظر قرآن
کردن به
اعتماد و
انسانهای
ستمگر ج
نزد خدا گ

تکیه نکنید، «...فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ...»؛ آتش شما را خواهد گرفت. «...وَمَا لَكُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ مِن أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَأَنْتَصُرُونَهَا»؛ و در آن حال هیچ ولی و سرپرستی جز خدا نخواهید داشت و سپس یاری نخواهید شد. این «ثُمَّ لَأَنْتَصُرُونَهَا» در سوره هود، در این آیه (آیه ۷۵ اسراء) هم به صورت دیگر آمده است: «...ثُمَّ لَأَنْتَصُرُونَهَا»؛ دیگر یآوری پیدا نمی‌کنی که در مقابل ما از خود دفاع کنی.

از یک جهت در دو آیه تبیین شده که رکون به ستمگران (تمایل به ستمگران)، از نظر خدا گناه است. دوم اینکه در هر دو آیه بیان شده که یاری نمی‌شوید. به نظر می‌رسد که بعضی از گناهان است که اگر انسان مرتکب آنها شود، شفاعت بردار نیستند؛ یعنی کسی شفاعت او نمی‌کند، نمی‌تواند بگوید: خدایا حالا این را به خاطر من ببخش! ظاهراً اولین مصداق «ثُمَّ لَأَنْتَصُرُونَهَا» یا «ثُمَّ لَأَنْتَصُرُونَهَا» همین شفیع است. شفیع می‌گوید: خدایا بخاطر من این را ببخش! نه تنها این رکون و تمایل، جرم است بلکه اگر اینگونه گناه از شما سر بزند، شفاعت هم در حق شما پذیرفتنی نیست، به ستمگران تکیه نکنید. از مصداق آن هم همین وابستگی‌های سیاسی و اقتصادی و... است که از گناهان بزرگ است و سر از فجایع بزرگی در خواهد آورد! می‌فرماید: و پس از آن ولی جز خدا نخواهید داشت و یاری هم نمی‌شوید. من کلمات را آنجا معنا کردم: «لَأَذِقْنَاكَ» یعنی به تو می‌چشانیم. «ضِعْفٌ»؛ چند برابر. یک نکته هم اینکه تمایل به ستمگران جرم است، به طریق اولی تکیه کردن به ستمگران جرم است. اگر تمایل جرم باشد، جرم تکیه و وابستگی بیشتر است، مجازات آن هم بیشتر است. شما می‌توانید مصداق آن را پیدا کنید. ما

هان است
ن مرتکب
شفاعت بردار

در روایت داریم اگر کسی از انسان فاسقی کمک بخواهد، کمترین مجازاتش این است که خداوند او را از کمک آن فرد فاسق محروم می‌کند. در بحث سوره یوسف عرض کردیم که حضرت یوسف از یک بت پرست کمک خواست؛ چون آیات قبلی تصریح دارد که این شخص که خواب دیده بود بت پرست بود. و حضرت یوسف او را نصیحت می‌کند که چرا شما اسمائی را می‌پرستید که خودتان و پدرانتان نامگذاری کردید، سنگ و چوب می‌پرستید. پس این شخص بت پرست بود. بت پرست هم مصداق بازر فاسق است. حضرت یوسف از او کمک خواست و محروم شد. درست است ما گفتیم امیدمان باید به خدا باشد، وسیله‌ای هم که انتخاب می‌کنیم وسیله‌ی صالح باشد؛ خدا دوست ندارد مؤمن دست نیاز به طرف آدم فاسق دراز کند، توجه و اعتماد به ستمگر کند «وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا...». این هم یک نکته. نکته دیگر اینکه این گناهی است که شفاعت بر نمی‌دارد، خداوند فرموده «ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ». البته «لَا تُنصَرُونَ» یکی از مصادیق شفاعت است. یکی از مصادیق آن قطع امدادهای غیبی است. وقتی امریکا صدام ملعون را تهدید کرده بود، اسم امام را به احترام برد و گفت ببینید ایشان گفتند امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند، هیچ غلطی هم نکرد، ما هم همین کار را می‌کنیم. اما غافل از اینکه امام به ظالمین تکیه نکرد، امام دست رد به سینه ظالمین زد و روی پای خود ایستاد و دنبال اجرای احکام اسلام بود. اما تو به آنها تکیه کردی و از آنها سلاح گرفتی. با اعتماد به آنها به جبهه حق حمله کردی، حالا منتظر یاری خدا هستی؟! «ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ»؛ یاری نمی‌شوی. اینکه ما گاهی در عرصه‌های زندگی یا در کارمان موفق نیستیم، اگر خوب دقت کنیم یکی از علل مخفی آن این است که یک گوشه‌ای از

آن به منحرفان یا انسانهای ستمگر تکیه و اعتماد کرده‌ایم، خدا هم یاری نمی‌کند. پس تکیه کردن به ستمگران از نظر قرآن جرم است.

یک وجه دیگر از وجوه آیه (از ابعاد دیگر آیه) بحث نظام حقوقی اسلام است. در نظام حقوقی قبل از رنسانس می‌گفتند هر کس خودش سرخ‌تر است مجازاتش کمتر است؛ اشراف‌زادگان فرا قانونند، عامه متوسطند، بردگان هم دو برابر مجازات دارند. واقعاً همه هم قبول داشتند. در عهد رنسانس گفتند همه مساوی هستند. بشر یک پیشرفتی کرد و فهمید که شاه و گدا در مقابل قانون مساوی هستند. اسلام از این هم بالاتر است: هر کس مقامش بالاتر باشد، مجازاتش هم سنگین‌تر است. حکم عقل هم همین است. اگر یک بچه‌ای یا جوانی یک حرف زشت یا فحشی بدهد و همان حرف را یک عالم بزند، شما یک جور به حسابش می‌نویسید؟ آیا به نظر شما هر دو اینها در یک رتبه مستحق مجازاتند؟ یا اینکه آن عالم بیشتر مستحق مجازات است؟ گناهان پیامبران مجازات بیشتری دارد. در قرآن هم نمونه‌های است که من در جلسات قبل عرض کردم. مثلاً حکم ارتکاب فحشا برای زنان پیغمبر دو برابر زنان آزاد و برای زنان آزاد دو برابر زنان برده است. در سوره احزاب می‌فرماید: «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنِ يَاْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ...»^۱؛ ای همسران پیامبر! هر کدام از شما گناه آشکار و فحشی مرتکب شود، عذاب او دوچندان خواهد بود. شما دو برابر عذاب می‌شوید. چرا؟ چون جایگاه شما بالاتر است. در مورد کنیزکان

وقی اسلام
مش بالاتر
زاتش هم
ست. حکم
یین است.

می‌فرماید: «...فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفٌ مَّا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ...»^۱؛ اگر کنیزان مرتکب فحشا شوند، نصف زنان آزاد عذاب می‌شوند. ببینید نظام حقوقی اسلام اینقدر متعالی است! در اینجا می‌فرماید ای پیامبر اگر تو خلاف کنی، دو برابر مجازات می‌شوی. چرا؟ چون پیامبر هستی. در نظام حقوقی اسلام اگر استاندار کار منافی عدالت انجام دهد، از استانداری خلع نمی‌شود، ولی اگر ولی فقیه کاری منافی عدالت انجام دهد، از عدالت ساقط شده و دیگر ولی فقیه نیست. چون جایگاه او بالاتر است و این نظام حقوقی یک نظام بسیار متعالی است.

آیه بعد می‌فرماید:^۲ «وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْزُونَكَ مِنَ الْأَرْضِ...»؛ «استفزاز» یعنی از جا کندن، برپا دادن، کسی را از جایی بلند کردن. مراد از «ارض» سرزمین مکه است. در این سوره مبارکه چند بار کلمه «ارض» استفاده شده، در چند مورد مربوط به سرزمین بیت‌المقدس است، مثلاً آنجایی که می‌فرماید: «وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لُتْفُسِدَنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ...»^۳؛ مراد از «ارض» سرزمین بیت‌المقدس است. اما در این آیه مراد از «ارض» سرزمین مکه است. «کادوا» از افعال مقاربه است که قبلاً گفتیم. معنای نزدیک بودن را دارد. «إِنْ» هم مخففه «إِنَّ» است؛ یعنی اینگونه بوده است: «إِنَّ كَادُوا» که معمولاً مثل «إِنَّ هَذَانِ» شده «إِنْ هَذَانِ». اگر «إِنْ» بود «إِنْ هَذَيْنِ» می‌شد. به این ادات «إِنْ مخففه» می‌گویند چون تشدید آن برداشته شده است، تأکید

۱- نساء آیه ۲۵

۲- اسراء آیه ۷۶

۳- اسراء آیه ۴

آن هم نصف می‌شود. می‌فرماید: و نزدیک بود تو را از این سرزمین جدا کنند، یعنی تو را آواره کنند و از سرزمین مکه بیرونت کنند. «...لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا...»؛ و از آن سرزمین اخراجت کنند، «...وَ إِذَا لَأَ يَلْبُثُونَ...»؛ و اگر این کار را می‌کردند، (می‌دانید وقتی که «لا» بر سر فعل مضارع می‌آید، آن را نصب می‌دهد «أن، لَن، كَي، إِذْن، حَتَّى» و حروفی که معنای اینها را دارند، اگر بین این إِذْن و فعل مضارع یک حرفی واسطه شود، مثلاً «لای نفی» «قسم»، تأثیر آن بر فعل مضارع کم می‌شود و چون تأثیر آن کم می‌شود هم می‌توان آن را نصب داد و هم می‌توان نصب نداد؛ مثلاً اگر بگویید «لَن يَضْرِبَ اللهُ»، حتماً باید بگویید «يَضْرِبُ» نمی‌توانید بگویید «يَضْرِبُ». اما در این آیه «لا» واسطه شده، تأثیر إِذْن را بر فعل مضارع تقلیل می‌دهد. این را هم بدانید که در زبان عرب هر چه بین عامل و معمول فاصله بیفتد از تأثیر آن کاسته می‌شود. این یک قاعده کلی است و همه جا کاربرد دارد. در مورد فعل هم وجود دارد، اگر فاعل مؤنث باشد و بین فاعل و فعل واسطه بیاید، جایز می‌شود که فعل را مؤنث بگوییم یا مذکر. مثلاً می‌گوییم «ذَهَبَتْ فَاطِمَةُ»، نمی‌توانیم بگوییم «ذَهَبَ فَاطِمَةُ» چون فاطمه مؤنث حقیقی است. ولی اگر «الیوم» وسط آن بیاید، می‌توانیم بگوییم «ذَهَبَتِ الْيَوْمَ فَاطِمَةُ» یا «ذَهَبَ الْيَوْمَ فَاطِمَةُ». تأثیر آن کم می‌شود. در اینجا «لَأَ يَلْبُثُوا» که «نون» آن را برداشته بخاطر «إِذَا» است و جایز هم هست. اما شما نمی‌توانید در نماز نون آن را بیاورید و بگویید جایز است. هر چه در قرآن است باید همانطوری خوانده شود. از نظر قواعد نحوی، در کلام عادی هر دو صورت جایز است). «...خَلِيفَكَ إِلَّا قَلِيلًا»؛ بعد از اخراج تو درنگ نمی‌کردند، زندگی نمی‌کردند مگر چند روزی (اندکی). معنا و مراد این آیه این است که ای پیغمبر! اگر کفار مکه از

سرزمینت به زور بیرون می کردند و تو را آواره می نمودند، عذاب همگانی بر سر آنها فرود می آمد. چرا؟

آیه بعدی می فرماید: ^۱ «سِنَّةٌ مِّن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُّسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا»؛ این سنت و قانون لایتغیر الهی در مورد همه رسولان قبل هم هست. یعنی هر امتی که اراده کند رسول را از سرزمینش (بخاطر دعوت او) بیرون کند، عذاب همگانی بر آنها نازل می شود. گفتیم رسولان همان ۳۱۳ پیامبری هستند که صاحب قول فصلند. مقام آنها هم از انبیاء تبلیغی بالاتر است. این رسولان چند ویژگی دارند، یکی این است که تکذیب آنها باعث عذاب استیصال (عذاب همگانی) می شود، در حالیکه تکذیب انبیاء عادی باعث عذاب استیصال نمی شود. در سوره یونس می فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قَضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»^۲؛ برای هر امتی، رسولی است، هنگامی که رسولشان به سوی آنان بیاید، عدالت در میان آنها داوری می شود؛ و ستمی به آنها نخواهد شد. علامه «قَضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ» را به این معنا که گفتیم گرفته اند. پس رسولان صاحب قول فصلند، یعنی یا ایمان بیاور یا اگر تکذیب کردی، عذاب استیصال.

ویژگی دوم این است که هیچ امتی نتوانست رسول خود را از پا در بیاورد، او را مغلوب کند و بر رسول خود غلبه کند و آن پیامبر الهی را در حال مغلوبیت بکشد. به قرآن نگاه کنید: «...نَجِينَا

۱- اسراء آیه ۷۷

۲- یونس آیه ۴۷

شعیباً...»^۱، «وَأَنْجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ»^۲، نجات لوط، اینها همه رسل بودند، خدا هم همه را نجات داد. «ثُمَّ نَجَّيْ رُسُلَنَا...»^۳؛ قرآن می‌فرماید (بدون استثنا) ما هر کس که مقام رسالت را داشت از شر کفار نجات می‌دهیم، این مقامی است که هر پیغمبری که داشت، خدا نگذاشته که مشرکان به او دست پیدا کنند، این قانون ثابت خداست. حتی یک نفر از این ۳۱۳ نفر به دست مشرکان کشته نشدند. در مورد حضرت صالح می‌فرماید: «وَوَكَّانَ فِي الْمَدِينَةِ تَسْعَةً رَهْطًا يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ * قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ * وَمَكْرُوهًا وَمَكْرًا وَمَكْرًا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْرِهِمْ إِنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ»^۴؛ قصه‌اش را قبلاً گفتم. آمدند صالح را ترور کنند، سنگ روی سرشان افتاد و همگی کشته شدند، چند نفر بودند که همگی له شدند. کسی بر رسولان دست نمی‌یابد و این سنت الهی است. سوره هود و شعراء و اعراف را بخوانید، ببینید هیچکدام از این رسولان به دست کفار کشته نشدند. سرگذشت رسولان و نجات آنها در این سه سوره آمده است. خدا

یابد (بدون
ر کس که
را داشت
مار نجات
سر از این
سه دست
ته نشدند.

۱- هود آیه ۹۴

۲- شعراء آیه ۶۵

۳- یونس آیه ۱۰۳

۴- نمل آیات ۴۸ تا ۵۱

می‌فرماید همه را نجات دادیم. «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي...»^۱؛ این قضای حتمی الهی است که من و رسولانم غالب می‌شویم. قرآن خیلی کتاب دقیقی است. نمی‌شود بجای رسول، نبی گذاشت، نمی‌شود به جای نبی، امام گذاشت؛ قاعده به هم می‌خورد. «...لَا تُبَدِّلُ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ...»^۲؛ تبدیلی در کلمات خدا نیست. وعده‌های الهی تخلف‌ناپذیر است. خدا در هیچ کجا نگذاشته که هیچ رسولی مقهورانه و مغلوبانه به دست کفار بیفتد، هر جا خدا سخن از شهادت پیامبران داده است فقط متوجه انبیاء کرده است. به بنی‌اسرائیل می‌فرماید: «فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۳؛ اگر ایمان دارید، پس چرا پیامبران خدا را پیش از این، به قتل می‌رساندید؟! «...وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ...»^۴؛ و پیامبران را به ناحق می‌کشتند. در هیچ جای قرآن نفرموده «يَقْتُلُونَ الرَّسُلَ»؛ چون خدا اجازه نمی‌دهد که کسی به ساحت رسولان دست پیدا کند، بلکه اجازه نمی‌دهد رسولان را با ذلت اخراج کنند. اجازه دهید من سندهای آن را هم بیاورم: یکی همین آیه‌ای که خواندم. خداوند می‌فرماید این سنت جاری الهی است. باز در سوره ابراهیم می‌فرماید: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ

۱- مجادله آیه ۲۱

۲- یونس آیه ۶۴

۳- بقره آیه ۹۱

۴- بقره آیه ۶۱

لُنْخَرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا...»^۱؛ کافران به رسولان خود گفتند: ما قطعاً شما را از سرزمین خود بیرون خواهیم کرد، «...أَوْ لَتَعُودَنَّ فِي مَلَّتِنَا...»؛ مگر اینکه به آیین ما باز گردید، بت پرست شوید. «...فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ»؛ در این حال، پروردگارشان به آنها وحی فرستاد که ما ظالمان را هلاک می‌کنیم. ما اجازه نمی‌دهیم که رسولان را اخراج کنند. البته اگر رسولی خودش رفت مثل حضرت ابراهیم، تحت این قاعده نیست. نمرود با ابراهیم شرط کرد، گفت بیا و با ما کوتاه بیا، شما برو در جایی دیگر زندگی کن و ما هم که قرار نیست به تو ایمان بیاوریم، به کار خودمان برسیم. ابراهیم هم گفت می‌روم. گفت که وسایل زندگیت را نبر، گفت که نه من باید وسایل زندگیم را ببرم. حکم را به دادگاه سپردند؛ دادگاه گفت وسایلت را نبر. ابراهیم یک حجتی آورد که قاضی نتوانست جواب او را بدهد. نمرود گفت بگذارید تا وسایلت را ببرد. اخراجی که به صورت اخراج و استفزاز باشد یعنی با زور باشد، این با عذاب همگانی همراه است. در سوره ابراهیم در دنباله آیه فوق می‌فرماید: «...فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ * وَلَنُسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ...»^۲؛ (چون چنین تهدید به اخراج نمودند) خداوند به آنها وحی نمود که ما ستمگران را هلاک خواهیم ساخت و شما را بعد از آنان در زمین سکوت خواهیم داد. ابراهیم را هم می‌خواستند بکشند اما نتوانستند. شاید (خدا می‌داند) اینکه ابراهیم خیلی با خونسردی به جبرئیل گفت من حاجت دارم نه به تو، به علم الهی

۱- ابراهیم آیه ۱۳

۲- ابراهیم آیات ۱۳ و ۱۴

می دانست که اینها دست به رسولان پیدا نمی کنند. «قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ...»^۱؛ گفتند: ای لوط! ما فرستادگان پروردگار توایم! «...لَنْ يَصْلُوا إِلَيْكَ...»؛ آنها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد.

باز در سوره یس از آیات ۱۳ تا ۲۱ قصه فرستادگان حضرت عیسی به شهر انطاکیه را یادآور شده است (نه اسم عیسی را برده، نه اسم شهر و نه اسم فرستاده را، اینها در روایات آمده است). می فرماید: «وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذِ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ * إِذِ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ * قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ *...»، تا آنجا که رسولان را تکذیب کردند و نهایتاً «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ»^۲؛ و ما بعد از او بر قومش هیچ لشکری از آسمان نفرستادیم، و هرگز سنت ما بر این نبود، «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ»^۳؛ (بلکه) فقط یک صیحه آسمانی بود، ناگهان همگی خاموش شدند. خدا خط قرمز هم دارد، آن ستمگرانی که می خواهند دست به حریم قدسی الهی بزنند، یکجایی که رسیدند این دریا طوفانی می شود، دیگر نمی گذارد از آنجا رد شوند. گستاخی بیش از حد را خدا اجازه نمی دهد؛ یک جاهایی می توانند به مقدسات اهانت کنند، اما یک جایی هم قهر الهی به جوش می آید. از این معلوم می شود که مقام رسولان یک

۱- هود آیه ۸۱

۲- یس آیه ۲۸

۳- یس آیه ۲۹

مقام استثنایی است و از مقام پیامبران تبلیغی بالاتر است. اینقدر خدا رسولانش را دوست دارد و نزد او عزیزند که راضی نمی‌شود که مغلوب شوند و در حالت مغلوبیت کشته شوند. بعضی از دوستان سؤال کرده بودند که طبق بعضی از روایات پیامبر اسلام را شهید کردند (ایشان را کشتند). این سؤال دو جواب دارد: اولاً این روایت خیلی قطعی نیست بلکه در حد حدس است؛ چون بعد از خوردن آن گوشتی که زن یهودیه آورده بود، اگر واقعاً روایت قطعی بود، مسئله حکم به طهارت اهل کتاب خیلی شیوع داشت، ولی قطعی نبوده که فقها همه فتوا ندادند. پس ۱- روایت آن قطعی و متواتر نیست، ۲- مسئله این است که چیزی ما گفتیم در حالت مغلوبیت کشته شدن پیامبران است؛ که این برای رسول گرامی اسلام (به فرض هم که بگوییم حضرت به واسطه آن سم شهید شدند)، محقق نشده و مصداق آن نیست. ۳- به فرض هم که آن قصه زن یهودیه درست باشد، دو ماه بعد، رحلت نبوی استنادش به آن سم، یک چیز حدسی است. حدس زدند و گفتند که احتمالاً آن سم قوی بوده و از طریق بزاق وارد بدن شده (بعضی از سموم شش ماه بعد انسان را از پا در می‌آورد) و روی بدن پیامبر اثر گذاشته و پیامبر از دنیا رفتند. به هر حال این قطعی نیست. قانون خدا این است؛ رسولان صاحب قول فصلند، اخراج آنها باعث هلاکت است، دست ستمگران هم هرگز به رسولان الهی نمی‌رسد.

آیه بعد می‌فرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا»^۱؛ نماز را به پا دار از زوال آفتاب تا تیرگی شب، و نماز صبح، همانا نماز صبح مشهود فرشتگان

است. کلمه «دلوک» از «دلک» گرفته شده؛ «دلک» یعنی ماساژ. دلاک یعنی کسی که ماساژ می‌دهد. چرا گفتند «دُلُوكِ الشَّمْسِ»؟ به موقع زوال آفتاب می‌گویند: «دُلُوكِ الشَّمْسِ». رسم عرب این است که در نامگذاریها کمترین ارتباطی که باشد، نامگذاری می‌کند. اینجا یک ارتباط ناچیزی وجود دارد؛ صاحب مجمع گفته که وقتی که موقع ظهر انسان به آسمان نگاه می‌کند چشمش دچار مشکل می‌شود و شروع می‌کند به مالیدن چشمش، دلک می‌دهد (ماساژ می‌دهد). عربها در نامگذاری اینگونه‌اند برخلاف ما فارس‌ها که باید ارتباط در نامگذاری خیلی قوی باشد. پس «دُلُوكِ الشَّمْسِ» به معنای زوال است، زوال وقتی است که خورشید می‌رسد به وسط آسمان و متمایل می‌شود به طرف مغرب و سایه‌ی شاخص شروع به بلند شدن می‌کند. در واقع همان اول وقت شرعی نماز ظهر است. قرآن از نظر لغوی یعنی خواندن، قرائت، مصدر «قَرَأَ، يَقْرَأُ» است. «قُرْآنَ الْفَجْرِ» یعنی نماز صبح؛ چرا می‌گوییم نماز صبح؟ بخاطر اینکه اولاً آیه کریمه نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را گفته و حالت امری هم گفته که معلوم می‌شود نمازهای واجب است. «أَقِمِ» به معنای امر است و ظاهر آن هم وجوب است، حکم حجیت ظواهر را هم گفتیم، پس نماز واجب را می‌گوید. «أَقِمِ الصَّلَاةَ» یعنی نماز را به پا دار، زمان آن چه موقع است؟ «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ»، «عَسَقِ اللَّيْلِ»، «قُرْآنَ الْفَجْرِ». پس «قُرْآنَ الْفَجْرِ» نماز صبح می‌شود؛ روایات هم این حرف را تأیید می‌کنند. اما اینکه چرا گفت: «قُرْآنَ الْفَجْرِ» دو حرف وجود دارد: یکی اینکه گفته‌اند در نماز صبح قرآن خوانده می‌شود (در نماز قرآن خوانده می‌شود)، به نماز قرآن هم گفته می‌شود. دوم اینکه

قرآن در لغت یعنی تلاوت و قرائت هنگام صبح، یعنی نماز. چه تلاوتی است که هنگام صبح واجب است؟ نماز.

در این آیه کریمه به صورت اجمال به نمازهای یومیه امر شده است. همه روایات هم متظافراً به این شهادت می‌دهند. اگر شما خواستید مراجعه کنید به بحث روایتی المیزان که در آنجا به روایات (هم شیعه و هم سنی) اشاره شده است. در این آیه نماز را گفته اما تعداد آن، شکل و جهت آن را نگفته، مقدمات و ارکان آن را نگفته. از این فهمیده می‌شود که ما برای انجام اعمال عبادی، محتاج به پیامبر و جانشینان او هستیم. اگر یادتان باشد بحثی داشتیم با نام آیات متشابه. گفتیم یکی از دلایلی که قرآن متشابه نازل شده این است که مردم بدانند بدون مفسر آموزش‌دیده از طرف خدا، نمی‌توان به این قرآن راه یافت. مردم بدانند که این قرآن یک کتاب خودآموز نیست، بدون اهل بیت نمی‌توانند به بطن آن راه یابند. «... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»؛ و ما این ذکر [= قرآن] را بر تو نازل کردیم، تا آنچه به سوی مردم نازل شده است برای آنها روشن سازی و شاید اندیشه کنند. مثالی هم زدم، گفتم که دانشگاه‌های پزشکی معتبر جهان، نمی‌آیند کتابهای طبی را به صورت خودآموز بنویسند و در اختیار عموم قرار دهند. این مفسده دارد. بعد هم قابل استفاده نیست، آنها را بصورت فنی و اصطلاحی و پیچیده که فقط اهل تخصص بتوانند از آن برداشت کنند می‌نویسند و در اختیار متخصصان قرار می‌دهند و به مردم می‌گویند که شما به متخصصان مراجعه کنید تا آنها برای شما آن را تفسیر کنند و از روی

۷ اسراء به
جمال به
یومیه امر
همه روایات
براً به این
دهند.

آن برای شما نسخه بنویسند. اگر می‌خواستند برای عامه بنویسند باید اولاً کتاب بزرگی بنویسند در آخر هم عامه هم نمی‌توانستند بفهمند. حتی وقت آن را هم ندارند تا بخواهد بفهمد که درد فرزندش چیست، او خواهد مرد. اما وقتی به صورت یک کتاب واحد به اهل دانش داده می‌شود، آن را می‌خواند و از همان جملات مختصر عمق مطلب را می‌فهمد، دارو می‌نویسد و بیمار بهبود می‌یابد. اگر خدا می‌خواست این حقایق قرآن را به صورت عامه‌فهم بیان کند، ده تا کتابخانه هم کم می‌آمد تازه هنوز هم مردم نمی‌فهمید. راه درست آن چیست؟ این یک راه عقلانی است. خدا یک دانش آموخته‌ی الهی را می‌فرستد، بعد می‌گوید که تو برای مردم بیان کن. «...لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ...»؛ تا تو برای مردم بیان کنی. «...مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...»؛ آنچه که بر تو نازل شده. امام صادق^(ع) فرمودند: تمام آنچه که بشر به آن احتیاج دارد، در این قرآن وجود دارد. عقل مردم به آن نمی‌رسد. بعد می‌فرمایند: مثل کف دست برای من واضح است. خلیفه دوم گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»؛ کتاب خدا برای ما کافی است. شافعی که خود از پیروان اوست، می‌گوید: بدترین شعاری که در تاریخ اسلام سر داده شد همین است. بعد می‌گوید: اگر کتاب خدا باشد و سنت نباشد، ما تعداد رکعات نماز را از کجای کتاب‌الله در آوریم؟ موارد زکات را از کجای کتاب‌الله در آوریم؟ فقط ۵۰۰ حکم شرعی در کتاب‌الله وجود دارد، ما چقدر حکم شرعی نیاز داریم؟ پس از همین آیه می‌توان استناد کرد، چون بعضی از مردم می‌گویند که این حرف کجای قرآن نوشته؟ بگویید همه چیز که نباید تصریحاً در قرآن باشد، در قرآن وجود دارد اما عقل ما به آن نمی‌رسد. وقتی معصوم می‌گوید این حکم خدا ریشه‌اش هم در قرآن هست، ما باید بپذیریم.

مشهود بودن نماز صبح یعنی چه؟ خداوند فرشتگانی دارد به نام فرشتگان شب (البته من تحقیقی کردم، ظاهراً فرشتگان شب تا طلوع آفتاب حضور دارند، چون شب است. حضرت امام می‌گویند: نماز شب را تا طلوع آفتاب می‌شود خواند. حالا هر کس که بیدار نمی‌شود می‌تواند بعد از نماز صبح بخواند. اما آن ثواب هنگام بین‌الطلوعین را ندارد (یعنی قبل طلوع فجر صادق و کاذب) ولی ثواب دارد و قبول هم هست. به فتوای عده‌ای قضا هم نیست). فرشتگان شب تا طلوع آفتاب هستند. فرشتگان روز از اول طلوع فجر می‌آیند. می‌شود یک قسمت اشتراکی که هم فرشتگان شب هستند و هم فرشتگان روز؛ چه موقع است؟ از اول وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب. این فرشتگان چه می‌کنند؟ اعمال بندگان را بالا می‌برند. پس تنها نمازی که هم فرشتگان شب شاهد آن هستند و هم فرشتگان روز، نماز صبح است. اینکه قرآن می‌فرماید: «...إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» به همبن معناست. جالب است که هم در روایات اهل سنت آمده و هم در روایات شیعه.

سؤالات:

*روایت است که خواب بین‌الطلوعین موجب سلب روزی می‌شود؛ آیا از نماز صبح تا طلوع آفتاب کامل باید بیدار بود؟ یا به مقداری که بیدار هستیم و مشغول تعقیبات هستیم و قبل از طلوع آفتاب می‌خواهیم کفایت می‌کند؟

این که می‌گویند باعث سلب روزی است خواب بین‌الطلوعین یک خواب بی‌موقعی است. شما اگر اول صبح بعد از نماز کمر همت را ببندید و به کارتان مشغول شوید، موفق‌تر هستید آن روز یا

بگیرید تا نیم ساعت مانده به شروع مثلاً کار اداری (مثلاً کارمند) بخواهید بعد همین که بیدار می شوید، لباسم کجاست؟ صبحانه چه طور شد؟ سرگردان و بالاخره حدود ده دقیقه و یا یک ربع تأخیر کرده اید و صبحانه هم نخوردید، کلی هم حواستان پرت است. آن روز همین طور پشت سر هم در کارتان ناموفق هستید. این خود در زندگی و در کار انسان تأثیر دارد. خصوصاً اگر کار شغل آزاد باشد. در جلب روزی تأثیر دارد. عموماً دیده اید مغازه دارهایی که صبح اول وقت می آیند و همیشه هم در مغازه هستند. مشتری هر وقت می آید منظم و خوش اخلاق و به وقت، این ها همیشه موفقند، مردم از این ها کالا می خرند. می گویند: این آقا هر وقت که بروید هست و حواسش هم جمع است. اما مغازه داری که صبح ساعت ده می آید؛ یک بار می آید و یک بار نمی آید؛ مغازه اش هم خلوت است. در کارهای دیگرش هم همینطور. البته دو تا بین الطلوعین داریم. یکی بین الطلوع فجر صادق و فجر کاذب که این خوابش خواب خوبی نیست؛ خوابش هم تعبیر ندارد و خواب پریشان است. بی اساس ترین خواب، خواب این موقع است. تقریباً بیست دقیقه یک ربع قبل اذان صبح است. موقعی که انسان باید تهجد کند و نماز شب بخواند. افضل اوقات نماز شب همان موقع است. انسان بخوابد خواب بدی است. نهی شده، نهی ارشادی است. حرام نیست اما چیز خوبی هم نیست. روایاتی است که مرحوم محدث قمی در کتاب مفاتیح آورده و می توانید مراجعه کنید در رابطه با نماز شب آنجا ببینید. یکی بین الطلوعین هم هست که بین طلوع فجر (فجر صادق) و طلوع آفتاب. این خوابی که گفته باعث سلب روزی است همین خواب است. البته اشکال هم ندارد. یک مقداری کراهت دارد. من تجربه کردم. اگر انسان بین الطلوعین بخوابد، ظهر هم خوابش می آید. اگر نخوابد ظهر هم خوابش نمی آید. خواب بین الطلوعین نه تنها

آرامش را زیاد نمی‌کند بلکه انسان را کسل و راکد می‌کند. برخلاف خواب قیلوله که باعث نشاط بسیار زیاد و باعث کم شدن فراموشی می‌شود.

* با توجه به مبنی بر حجت بودن ظاهر قرآن کلمه «ذنب» در عبارت «...وَأَسْتَغْفِرُ لَذَنبِكَ...»^۱ چه معنایی دارد؟

عرض کردیم درست است ظاهر قرآن حجت است، ولی اگر ما برهان قطعی بر خلاف ظاهر داشتیم، ظاهر ظنی را نمی‌گیریم و برهان قطعی را رها کنیم! ما دلیل قطعی بر عصمت، هم از قرآن، هم از عقل و هم از روایت داریم. اینجا دیگر ظاهر حجت نیست. مطلقاً که نگفتیم ظاهر حجت است. در «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۲ مگر ظاهرش این نیست که خدا جا دارد؟ روی تخت نشسته است؟ «...خَلَقْتُ بِيَدِي...»^۳ مگر ظاهرش این نیست که خدا دست دارد؟ ولی وقتی شما برهان قطعی دارید که خدا به دست نیازی ندارد به این ظاهر توجه نمی‌کنید. می‌گویید: بدیهی است و عقل این ظاهر را نفی می‌کند. اینجا هم بدیهی شرعی این ظاهر را نفی می‌کند (هم بدیهی شرعی و هم بدیهی عقلی). بدیهی عقلی این است که اگر انبیاء معصوم نباشند، دیگر قابل اعتماد برای بشر نیستند؛ حجت تمام نمی‌شود. مردم حق دارند بگویند: خدایا! این آقای که تو فرستاده بودی جایز الخطا بود ما چگونه می‌توانستیم به حرفش اعتماد کنیم؟! حجت تمام

۱- غافر آیه ۵۵

۲- طه آیه ۵

۳- ص آیه ۷۵

است، پس باید معصوم باشد؛ این بدیهی عقلی است. بدیهی شرع هم که روایات و آیات به نحو صریح خصوصاً در روایات تصریح به عصمت نبوی دارند. ما با این توجه دیگر نمی‌آییم به ظاهر «وَاسْتَغْفِرُ لَذَنْبِكَ» اشاره کنیم. برمی‌گردیم و حکمتش را پیدا می‌کنیم و می‌گوییم: این که خدا خطاب را متوجه پیامبر^(ص) می‌کند این است که استغفار یک امر بسیار ضروری برای همه انسان‌هاست (حتی برای صلحا). برای اینکه فردا صالحی نگویید: ما که همیشه مشغول نمازیم؛ از مسجد به خانه از خانه به عبادتگاه. در محل خدمت به مردم بد نمی‌گوییم؛ فحش نمی‌دهیم؛ حرف بد نمی‌زنیم؛ مرتکب جرم و جنایت نمی‌شویم؛ مال مردم هم نمی‌خوریم، برای چه استغفار کنیم؟! فوری می‌گوییم: ببین! خدا به پیامبر^(ص) هم گفته است استغفار کن، تو چه می‌گویی؟ می‌گویید: ما هم استغفار می‌کنیم. اصل وجه خطاب این است؛ برای این است که کسی نگوید من چه گناهی کردم!؟

* گفتید: حضرت یوسف^(ع) به شخصی متوسل شد که ایمان نداشت و فاسق بود در حالیکه با توجه به آنچه که در سریال نشان می‌دهد آن شخص که در زندان بود ایمان آورده بود؟

خیلی از مطالبی که در این فیلم آمده از خرافات است و این فیلم حجت نیست؛ مثلاً وهب بن منبه روایات کرده که من در بعضی از کتب آسمانی خوانده‌ام که زلیخا بعداً شد همسر یوسف و قصه‌اش این طور بود. اصلاً نگفته که پیامبر نقل کرده است. کتب آسمانی هم فقط تورات بوده، کتاب دیگری که نبوده است. یعنی این روایاتش همین قدر اعتبار دارد. تازه خود وهب بن منبه هم آدم مورد وثوقی برای شیعه نیست. شیعه این را متهم می‌داند. حالا این را برداشته‌اند و کرده‌اند خمیرمایه داستان. بعضی از علما گفتند خیلی از این حرف‌ها اسرائیلیات است. مردم هم

بنشینند بینند. پس این فیلم حجت نیست. من عرض کردم و گفتم آیات قبل دارد می‌گوید: یوسف (ع) به دو مشرک می‌گوید: «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاءُكُمْ...»؛ این معبودهایی که غیر از خدا می‌پرستید، چیزی جز اسم‌هایی (بی‌مسما) که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده‌اید، نیست. خود همین آیه گواه است که آن لحظه ایمان نیاورده بودند. حالا ممکن است بعد ایمان آورده باشند. به هر حال آن لحظه مشرک بودند و یوسف صدیق از مشرک کمک خواست. این امر در شأن پیامبری صدیق نیست.

در سوره اسراء خداوند می‌فرماید: «إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ...»؛ (اگر تو ذره‌ای به اینها میل کرده بودی) ما در دنیا و آخرت دو برابر عذابت می‌کردیم. این یک قانون ثابت است. در آیه بعد در رابطه با نافله شب می‌فرماید: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا»؛ (این «مِن»، «من تبعيض» است). یعنی بعضی از شب را، (قسمتی از شب را) تهجد کن! (تهجد یعنی بیداری برای عبادت). بیدار بمان و عبادت خدا کن! که اصطلاحاً به نماز شب گفته شده است. نافله‌ای بخوان برای خود، نافله‌ای مخصوص به تو. بعضی‌ها گفتند «لام»، لام اختصاص است. یعنی این نافله مخصوص به تو و نام توست. «عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا»؛ امید است

۱- یوسف آیه ۴۰

۲- اسراء آیه ۷۵

۳- اسراء آیه ۷۹

تا خدا تو را به مقام محمود برساند. «مقام محمود» یعنی مقامی که ستایشش کردند. فاعل ستایش کیست؟ چه کسی را ستایش کردند؟ مقامی که همه انسان‌ها در روز قیامت، همه فرشتگان، همه انبیاء و حتی خدا آن را ستایش می‌کند. پس معلوم است که چنین مقامی بسیار مقام بالا و والایی است. مراد از نافله عمل مستحبی است که منظور نماز است. فاعل کلمه «محمود» هم گفتیم جمیع خلایق خصوصاً انبیاء و ملائکه‌اند و ذات اقدس الهی. نکته‌ای که از این آیه به دست می‌آید این است که ای پیامبر! تو هم با این که پیامبری بدون زحمت به جایی نمی‌توانی بررسی.

گنج می‌خواهی اگر رنجی بیه
خرمنی می‌بایدت تخمی بکار

اینکه بعضی‌ها انتظار دارند بدون زحمت ره صد ساله را یک شبه بروند، این‌ها حرف است. ره صد ساله را صد سال باید رفت. بعضی از عموم مردم، دنبال این راه‌هایند می‌دانید چرا؟ بعضی از این داستان‌ها گل می‌کند، بعضی از این سخنران‌ها، مداح‌ها یک داستان می‌گویند، عوام فریفته می‌شوند؟ می‌گویند: یک آقای پنج‌ساله گناه کرده بود بعد خوابیده بود در گوشه‌ای مست بود و لایعقل، یک کاروان حسینی از این طرف رد شد، غبارش آمد نشست روی پیشانی او و آمدند در خوابش گفتند: ما همه پنج‌ساله گناه تو را بخشیدیم. گفت: خدایا! چرا؟! گفتند: چون غبار اقدام کاروان حسینی بر پیشانیت نشسته است. ما منکر عظمت مقام سیدالشهداء نیستیم اما این طوری؟! این دفاع منفی است. این اثر تخریبی دارد. این باعث می‌شود آن بدبختی که پنج‌ساله شب‌ها بیدار شده بگوید: ای دادا! ما که پنج‌ساله زحمت کشیدیم با این آقای که رفت و کیف دنیا را کرد و تازه رسیدیم به یک جا. این تزهید اهل احسان و ترغیب اهل معصیت است. اسلام

«مقام محمود
مقامی که
کردند؛ مقاد
انسان‌ها در
همه فرشت
انبیاء و حتی
ستایش می

هیچ وقت نمی آید اهل معصیت را ترغیب کند. همین حرفها را یک مشت آدم بی سر و پا برمی دارند و می گویند: ببینید! ما یک قطره اشک برای امام حسین^(ع) در محرم می ریزیم کار سالمان جلو است. سال هم می رویم دنبال خوشیمان. شما هم خودتان را بند چه چیزهایی کردید! اینها غلط است! می دانید چرا عوام این حرفها را می پذیرند؟ به خاطر این که دنبال راه بی دردسر می گردند. راه بی دردسر هم وجود ندارد. والله اگر وجود داشت خدا راضی نبود من و شما برویم جهاد، زخم برداریم، نهی از منکر کنیم، نشانمان می داد! نبوده که نشان نداده است. اصلاً نظام دنیا اینگونه است. به آقای مسئول می گوییم: بیا جلوی این مفسده را بگیر! می گوید: یک راهی نشان دهید که با کمترین هزینه بتوان این کار را انجام داد! بابا! هزینه دارد. تو می خواهی نهی از منکر کنی یک نفر در نیاید به تو فحش دهد؟! آقا! چرا جهاد نمی روی؟ می ترسم زخم بردارم. اصلاً موضوع جهاد زخم برداشتن و کشته شدن و معلول شدن است. این که اسلام جهاد را واجب کرده، حج را واجب کرده است، نهی از منکر را واجب کرده است، امر به معروف را واجب کرده است و اینها هم سخت است. انسان زخمی می شود؛ کتک می خورد؛ دشمن پیدا می کند؛ ممکن است تا آخر عمرش معلول شود. مثل جانبازان عزیز ما. اگر راه بی دردسر و لقمه چرب و نرم وجود داشت، خدا نشان ما می داد. نبوده که نشان نداده. آقا می خواهد بنشینند و با یک قطره اشک تمام خرابکاریهایش درست شود، این غلط است. کجا امام حسین^(ع) این را به ما گفته است؟! امام فرمود: من دارم خروج می کنم امر به معروف و نهی از منکر کنم؛ سیره جدم و سیره پدرم را عملی کنم. سیره امیرالمؤمنین^(ع) چه بود؟ خدا می فرماید: تو اگر مقام محمود می خواهی باید شب از جای بلند شوی. سعدی می گوید:

خواب نوشین بامداد رحیل

باز دارد پیاده را ز سبیل

و دیگری می گوید:

هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی

یک زین دو طلب هر دو میسر نشود

این سخن به پیامبر^(ص) یک درسی است برای ما، که دنبال لقمه راحت می گردیم. بدون زحمت نمی شود به آخرت رسید. آیات قبل چه خواندیم؟ «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا»؛ و آن کس که سرای آخرت را بطلبد، و برای آن سعی و کوشش کند، در حالی که ایمان داشته باشد، سعی و تلاش او، (از سوی خدا) پاداش داده خواهد شد. فقط نگویند می خواهیم؛ به صرف این که بگویند می خواهیم، به او نمی دهند.

در مورد نافله شب روایات بسیاری داریم که از ویژگی های مؤمن این است که حداقل نماز شب را بخواند. مؤمن کامل این است که پنجاه رکعت نماز در شبانه روز بخواند، صلوات خمسین که پنجاه و یک رکعت می شود و از باب تغلیب (گرد کردن) گفتند پنجاه رکعت، پنجاه و یک رکعت که می شود سی چهار رکعت نافله و هفده رکعت نماز یومیه. تا به آن درجات کامل ایمان برسد. از نشانه های مؤمن است. یا حداقل نماز شب را بخواند. نماز شب هم به فتوای امام و خیلی از مراجع وقتش تا طلوع آفتاب است نه تا اذان صبح، تا طلوع آفتاب نیت قضا نباید کرد. آنهایی که نمی توانند بعد از نماز صبح بخوانند. یک راه دیگر هم دارد که یازده ساعت و ربع بعد از نماز ظهر

از وقت زوال نصف شب است. می‌تواند قبل از اینکه بخوابد دو تا دو رکعتش یا سه تا دو رکعتش را بخواند و بخوابد؛ صبح هم که بیدار شد، یک ربع قبل از اذان بیدار شود دو تا یا سه تا دو رکعتش را بخواند، اولاً واجب نیست، ضرورت ندارد که هفتاد مرتبه بگوید: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ»؛ سه بار بگوید: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ» را یک بار بگوید نمی‌خواهد چهل مؤمن باشد. حتی اگر قنوتش هم نمی‌تواند بخواند نخواند. اصلاً اگر نماز وترش را هم نخواند همان قدر که خواند ثوابش می‌دهند. یعنی دو رکعت هم خواند به اندازه دو رکعت. حالا من یک راه یادتان می‌دهم که نفستان نفهمد. نفستان را گول بزنید. دیدید یک کسی چه طور شما را گول می‌زند می‌گوید این کار را انجام بده! آقا ما را تا اینجا ببر! همین تکه راه را! این صد متر دیگر هم برو! یک مرتبه می‌بینید ده کیلومتر شما را برد. همین کار سر نفستان بیاورید. این نفس چموش است. اول کار به او بگویید: من می‌خواهم یازده رکعت نماز بخوانم. می‌گوید: نه! نه! من حوصله ندارم. برو بخواب! می‌گویید: دو رکعت را می‌خوانیم که امام صادق^(ع) فرمود: دو رکعت نماز در دل شب از آنچه در دنیا است ارزشش بیشتر است. یعنی اگر شما کل مال دنیا را بدهند به اندازه ارزش دو رکعت نماز در دل شب نیست. نفس می‌گوید: خوب! دو رکعت باشد. دو رکعت می‌خوانیم. بعد می‌گوییم: خوب حالا خواندیم دیدی طوری نشد حالا دو رکعت دیگر هم می‌خوانیم. دو رکعت دیگر هم که خواندیم می‌گوییم: حیف است دو تا خواندیم بگذار سه تا کنیم. دو تا و سه تا یک مرتبه دیدید همه‌اش را خواندید. این روشی است که می‌شود این نفس چموش را رام کرد و همراه نمود، روش موفقی است. بعد هم عادت می‌شود. ده بار، بیست بار، سی بار که این کار سر نفس آوردید دیگر زیاد اعتراض نمی‌کند

و همراهتان می آید. دیگر نمی گوید: خوابم می آید بگذار بروم دنبال کار دیگر. می گوید: نماز شب را هم که باید بخوانیم دیگر. کم کم می شود نفس لوامه، نفس راضیه و مرضیه می رود تا آن بالاها. می فرماید: ^۱ «وَقُلْ رَبِّ ادْخُلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ...»؛ خدایا! مرا داخل گردان، داخل گرداندنی راستین. «مدخل» مصدر میمی است به معنای ادخال. (می دانید مصدر میمی از غیر ثلاثی مجرد، یعنی از ثلاثی مزید، رباعی مجرد و رباعی مزید، بر وزن اسم مفعول می آید. یعنی همان وزن اسم مفعول دارد. حالا شما در ذهنتان تجزیه کنید و ببینید چه می شود). «ادْخَلَ، يَدْخُلُ» اسم فاعل آن می شود؛ مُدْخِلٌ و اسم مفعولش می شود مُدْخَلٌ. مصدر میمی آن هم می شود مُدْخَلٌ. «وَقُلْ رَبِّ ادْخُلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ...» مثل این که فرموده باشد: «وَقُلْ رَبِّ ادْخُلْنِيْ ادْخَالَ صِدْقٍ...»؛ خدایا! مرا داخل گردان، داخل گرداندنی راستین. «...وَأَخْرِجْنِيْ مَخْرَجَ صِدْقٍ...»؛ و خارج ساز خارج ساختنی راستین و به حق. «...وَأَجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا»؛ و برای من از نزد خود قدرتی یاری کننده قرار ده! می بینید این آیه کلی فرموده است. اصلاً نگفته است مدخل در چه چیز، از چه چیز خارجم کن! گفته داخلم کن، داخل کردنی راستین و خارج ساز، خارج ساختنی راستین. حالا در مورد اینها بحث می کنیم. اولاً «مدخل» و «مخرج» دو مصدر میمی هستند، به معنای ادخال و اخراج. نفس دخول و خروج مطلق است؛ یعنی خدایا در هر کاری و در هر امری و در هر شأنی وارد می شوم، هنگام ورود در آن کار و هنگام خروج از آن کار، ورود و خروجم را، ورود و خروجی راستین قرار ده.

بعضی از کارها ورودی خوبی دارد اما خروجی آن، چیز خوبی نیست. آقا با انگیزه وارد کاری شد، ابن ملجم (طبق بعضی از روایات) در جنگ نهروان همراه علی^(ع) بود و همراه خوارج هم نبود (البته روایات مشهور نیست. اما مرحوم شهید دستغیب به این اعتماد کردند). این ورودش، ورود خوبی بود. بعد گفت: یا علی^(ع)! پرچم را بدهید به من تا فتح را اعلام کنم! این هم ورود، ورود خوبی بود. اما خروجی آن چه شد؟ در حین اعلام پیروزی علی^(ع) قظامه را دید، خواستگارش شد، گفت: کابین من قتل علی^(ع) است. خروجی آن شد کشتن علی^(ع). گاهی کارها ورودی خوب دارد، برای کار خیر رفتی سر از سر درآوردی، اما خروجی آن بد است. بعضی از کارها ورودیش بد است، اما خروجی آن خوب است. خدای آمده بود که پیغام طلحه و زبیر را برای علی^(ع) بیاورد و با توپ و تشر با حضرت برخورد کرد. آیه سحر می خواند که سحر حضرت در او اثر نکند، اما چنان شیفته علی^(ع) شد که گفت: یا علی! من نمی خواهم از پیش شما بروم. حضرت فرمود: تو رسولی برو! برگرد اینجا. رفت و برگشت و شهید هم شد. بعضی ها نه ورودشان خوب است و نه خروجشان. بعضی ها هم ورودشان عالی است و هم خروجش.

کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدای به تجمل بنشیند به جلالت برود

در یک کاری که وارد می شوند ورودشان برای خداست؛ ماندنشان برای خداست؛ خروجشان هم برای خداست. ورودشان با عزت است؛ خروجشان هم با عزت است. آقا می آید مسئول می شود نه به قصد خدمت، نه به قصد خیر رساندن به مردم، بلکه به قصد فخر فروختن به مردم، وقتی هم می خواهد برود کسی جواب سلامش را نیز نمی دهد.

«دخول صدق» و «خروج صدق» یعنی چه؟ اصلاً چرا فرموده است: «صدق»؟ اگر انسان در کاری با نیت خدایی، فقط برای خدا وارد شود به آن می‌گویند ورود صدق، آن کار درست است. به هر نیت دیگر وارد شود ورود صدق نیست. خروجش هم خروج صدق نیست. ما در زندگیمان امور کوچک و بزرگی داریم. شما بشمارید از صبح تا حالا چقدر کار انجام دادید و تمامش کردید. شامل همه اینها می‌شود. اگر کارهای انسان برای خدا باشد، مصداق الهی می‌شود. در واقع ما در این آیه از خدا می‌خواهیم که خدایا! کارهای ما یک هدف داشته باشد، چه وارد شدن در آن کار و چه انجام آن کار؛ چه خروج از آن کار و چه پایان آن کار و آن فقط برای تو باشد تا ورود، ورود صدق شود. من این چهار دسته را توضیح دادم: بعضی از کارها ورود صدق دارد و خروجی آنها صدق نیست. بعضی از کارها فقط خروج صدق دارند و ورودشان انگیزه‌ی دیگری داشته است. بعضی از کارهاست هر دو را ندارد و بعضی از کارها هر دو را داراست. دعا می‌کنیم و می‌گوییم: خدایا! من را از کسانی قرار بده که در کارها وارد می‌کنی با ورود صدق و خروج صدق. اما چرا فرمود: مدخل صدق و مخرج صدق؟ در قرآن کلمه «صدق» برای لسان هم آمده است: «وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»^۱؛ (ابراهیم^ع) فرمود: خدایا! زبان راستین در آیندگان برای من قرار بده! «...وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ...»^۲؛ بشارت بده به مؤمنان که نزد خدا قدم صدق دارند. قدم صدق، لسان صدق، مدخل صدق، مخرج صدق، اینها چیست؟ «لسان صدق» به این معناست.

۱- شعراء آیه ۸۴

۲- یونس آیه ۲

یعنی گفتند: حسن ذکر. ذکر خیر. یا نام نیکو. منتها نام نیک به راست. بعضی‌ها نام نیک به دروغ دارند. معاویه به عده‌ای جاعل می‌گفت: حدیث جعل کنید برای مثلاً شام. حدیث جعل کنید برای من، خال المؤمنین و از این حرف‌ها. به دروغ از او تعریف و تمجید سر زبان مردم بیفتد. این لسان کذب است نه لسان صدق. یعنی خدایا! نام نیکویی که به حق باشد، نام نیکویی که به راستی باشد. خیلی از آدم‌ها با حقه‌بازی و دروغ و ظاهرسازی یک مدح و ستایش‌هایی را در بین مردم برمی‌انگیزند. گاهی ممکن است تا چند قرن هم به طول کشد، این لسان صدق نیست. قدم صدق چیست؟ این که انسان بر یک عقیده سالم و صالح پافشاری کند. خیلی‌ها هستند که روی حماقت خودشان پافشاری می‌کنند، تا سر جانش هم می‌ایستند و جانشان را هم از دست می‌دهند، این قدم صدق نیست.

مدخل صدق چیست؟ یعنی ورود سالم، ورود بی‌آفت، ورود به حق در یک کار، گویی که این ورود باید باشد. این نام باید باشد. این ثبات قدم باید باشد، می‌شود صدق.

کذب چیست؟ چیزی که نباید باشد (چیزی نبوده). دارید می‌گویید: زید آمد. زیدی در کار نبوده، می‌شود کذب. پس این که قرآن می‌فرماید: قدم صدق، لسان صدق، مدخل صدق، یعنی ورودی که باید باشد. چه ورودی از نظر خدا باید باشد و چه خروجی از نظر خدا مهر تأیید به آن می‌خورد؟ شما در یک مجلسی نشستید بساط شراب پهن کردند؛ می‌گویید: آقا! شراب نخورید! می‌گویند: برو بابا! این حرف پیشینیان است (اساطیر الاولین). می‌گویید: من در این مجلس نمی‌نشینم، بلند می‌شوید و می‌آیید بیرون. به این می‌گویند: خروج صدق. شما باید بیرون می‌آمدید. یک وقت تکلیف گردن شما می‌افتد و عهده‌دار یک کاری می‌شوید می‌گویید: خدایا!

این که
ک عقیده
ج پافشاری

یعنی ورود
بی‌آفت.

ی که نباید

من خوشم نمی آید از این کار و دوست داشتم در همین شرایط بودم، ولی چون تکلیف است می روم. به این می گویند: ورود صدق. بنابراین اسم صدق روی آن گذاشتند چون باید باشد. می گوید: خدایا! در هر کاری، چون مطلق آورده و نگفته چه کاری، شامل تمام امور زندگی می شود. در هر امری، در هر شأنی، در هر موقعیتی و هر مکانی که من وارد می شوم من را با دخول صدق و خروج صدق همراه کن!

«...وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا»؛ و برای من از نزد خود قدرتی یاری کننده قرار ده! «سُلْطَانًا نَصِيرًا» یعنی نیرویی یاری دهنده. نیروی یاری دهنده از کجاست؟ از خداست، ولی با سبب؛ خدا سبب ایجاد می کند. می گوید: خدا در این قضیه کمکم کرد و آقای زید را رساند، وسیله را مهیا کرد، خدا با اسباب کمکم کرد. وقتی می خواهد در جنگ به مؤمنان یاری کند، فرشتگان نصر را نازل می کند. جریان امور به عنایت خدا از طریق اسباب است، با واسطه اسباب است. حالا این «سلطان نصیر»، قدرت یاری دهنده چیست؟ هر سببی که باعث استحکام و قوت مؤمن در کار شود، یکی برهان است؛ حجت روشن. من یک کاری کردم و دلیل هم برای آن دارم. می گویند: آقا! چرا این کار را کردی؟ می گویم: به این دلیل. کوتاه می آید و دیگر نمی تواند حرفی بزند، می شود «سلطان نصیر». دادگاه احضارم می کند که آقا! این مال را کجا خرج کردی؟ می گویم: این سندش، این مدرک، این هم قانونش. می گوید: شما تبرئه ای! بفرما برو! یکی این است. یکی عنایت خداست که خداوند دلها را نسبت به انسان نرم کند و رأفت در دلها بیندازد. تا یکی

«سُلْطَانًا نَصِيرًا»
نیرویی یاری
نیروی یاری
خداست، و
اسباب کم

قدرت یاری
چیست؟ هر
باعث استح
مؤمن در
(برهان
روشن).

متعرض آن می‌شود، ده تا می‌آیند که آقا! چه کارش داری؟! ایشان آدم محترمی است و از او دفاع می‌کنند. دارد می‌رود به طرف کار خیری، یک سفیهی سر راهش درمی‌آید و حرف زشت می‌زند، بیست نفر می‌آیند گوش سفیه را می‌گیرند که تو چه حقی داری جسارت کنی؟! یکی از افراد سرشناس همین شهر در یکی از اماکن رفته بود و به یک فاعل منکری تذکر داده بود که این کارها چیست که می‌کنی؟! بلند شده بود که ایشان را بزند؛ چند دانشجو هم دیده بودند و ریخته بودند و این بی‌ادب را تأدیب کرده بودند، این می‌شود «سلطان نصیر». یکی از مصادیق «سلطان نصیر»، بندگان مؤمن خدا هستند که خدا به وسیله این‌ها بنده‌اش را یاری می‌کند. یکی از مصادیق «سلطان نصیر» خود سلامت عمل است. شما وقتی یک کاری را انجام دهید و هیچ ایرادی در آن نباشد محکم پای آن می‌ایستی و از آن دفاع می‌کنی و هیچ کس هم نمی‌تواند به شما ایراد بگیرد. یکی از مصادیق «سلطان نصیر»، عزت الهی است. این که وقتی انسان مؤمن در جامعه عزیز بود یاور دارد و مصادیق دیگر که شما می‌توانید پیدا کنید.

بعد می‌فرماید: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»؛ و بگو: حق آمد، و باطل نابود شد؛ یقیناً باطل نابود شدنی است. «زهوق» به معنای هلاکت و به معنای بطلان است و به معنای خاص آن که در این آیه است. چون این سوره از سوره مکی است و قرآن خبر می‌دهد به مشرکین که به زودی بساط شرک در هم پیچیده خواهد شد. می‌دانید «جاء» فعل ماضی است. از نظر علوم بلاغی گاهی فعل ماضی که زمان گذشته را می‌رساند، یعنی انجام فعل در زمان گذشته را خبر

«زهوق» به معنای هلاکت و به معنای بطلان است و به معنای خاص آن که در این آیه است.

می‌دهد برای آینده نزدیک به کار می‌رود. گویی که شما می‌خواهید بگویید اینقدر نزدیک است، گویی انجام شد. در نماز می‌گویید: «قَدَقَامَتِ الصَّلَاةُ»؛ «قدقامت» فعل ماضی است، هنوز که نماز بسته نشده است. یکی بگوید: داری دروغ می‌گویی. باید بگویی: «قدتقوم الصلوه». فعل مضارع، ما نحو خواندیم، صرف خواندیم. فعل مضارع برای زمان حال است و برای آینده و شما دارید فعل ماضی به کار می‌برید. دارید دروغ می‌گویید. می‌گوییم: آقا جان! این «قَدَقَامَتِ الصَّلَاةُ» از نظر علوم بلاغی برای فعل قریب‌الوقوع است. شما به پسران صبح می‌گویید: بلند شو! بلند شو! نماز قضا شد، یعنی دارد می‌رود قضا شود. یعنی نزدیک است، قریب‌الوقوع است. «جَاءَ الْحَقُّ» یعنی دیگر نزدیک است حق بیاید، توحید آمد (به شرک می‌گوید). می‌گوید: بساطتان را جمع کنید که به زودی بتهایتان شکسته می‌شود و زهق الباطل، باطل هم قریب‌الوقوع هلاک خواهد شد. این آیه را به معنای فعل ماضی معنا نکنید. چون در همین سوره خبر از آیاتی می‌دهد چند آیه قبل که می‌خواستند پیامبر^(ص) را اخراج کنند. شرائط، شرائط نامناسب و سختی برای پیامبر^(ص) بود. ولی آیات قرآن این را خبر می‌دهد و یک مقدار هم دلگرمی برای مؤمنان است که مؤمنان دلشان گرم باشد بدانند که به زودی وعده نصر الهی محقق خواهد شد، به لفظ قریب‌الوقوع گفته است، حق رسید. «وَزَهَقَ الْبَاطِلُ»؛ «زهوق» به معنای هلاکت و بطلان است و معنای خاصش هم عرض کردیم. معنای عام آن اشاره به بی‌ریشگی باطل است. این آیه از مدار خارج نمی‌شود همیشه همین طور است. اصلاً باطل ریشه، بنا و اساس ندارد؛ برهان و حجت ندارد. یک آقایی آمده بود می‌گفت که یک مسیحی گفته که یکی از این کشیش‌ها قرآن را نوشته دلش رحم آمده و داده به

پیامبر^(ص). گفته حالا ما انجیل را داریم تو هم این را داشته باش و هدیه کرده به پیامبر^(ص) و پیامبر هم آمده و به اسم قرآن تحویل مردم داده است. من گفتم: این خیلی آدم احمقی بوده است که کتاب به این قشنگی و به این زیبایی که به دنیا تحدی کرده و گفته اگر راست می‌گویید یک سوره مانندش را بیاورید و هیچ کس هم نتوانسته و هر کس هم آمده دهانش خرد شده است، این را برداشته و داده به پیامبر که ما امروز افتخار می‌کنیم که در دنیا بگوییم این کتاب ماست. هر جا برویم با کمال افتخار این کتاب را درمی‌آوریم اما برای خودش یک کتابی را نگه داشته که خجالت می‌کشد آن را سر یک کلاس درسی باز کند و بگوید متن آن را بخوانید. خیل آدم نفهمی بوده است! این مثل این می‌ماند که یکی بگوید ادیسون این اختراعی که کرده، ادیسون مغازه‌دار محله بود و یک آقای دیگر اختراع می‌کرده و به اسم او ثبت می‌داده است. این آدم احمق نیست. گفتم: اگر او داده چرا وقتی که پیامبر^(ص) فریاد می‌زد اگر راست می‌گویید یک سوره مثل این بیاورید، چرا کشیش در نیامد بگوید: آقا زیاد ادعا نکن ما خودمان یادت دادیم. ببینید! باطل همین است فوتش کنید غبار شده است، منطقش همین است. این که قرآن می‌فرماید: «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»؛ اصلاً باطل قراری ندارد، عین درخت بی‌ریشه است. شما یک درخت ۵۰ متری ببرید بعد در یک متری زمین خاک هم بریزید کنارش بایستد. یک نسیم می‌آید پرتش می‌کند پایین. اما یک درختی که اندازه قامت خود

درخت ریشه در زمین دارد، طوفان هم حریفش نیست. کج راست می‌شود؛ آسیب می‌بینید اما از جا در نمی‌رود. این آیه اشاره به بی‌ریشگی باطل دارد.

آیات مطرح شده در جلسه هشتم:

- ۱- «وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا» (اسراء آیه ۷۴)
- ۲- «...وَاسْتَغْفِرُ لَذَنبِكَ...» (غافر آیه ۵۵)
- ۳- «فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍّ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ...» (یونس آیه ۹۴)
- ۴- «إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا» (اسراء آیه ۷۵)

- ۵- «وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا...» (هود آیه ۱۱۳)
- ۶- «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ...» (احزاب آیه ۳۰)
- ۷- «...فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفٌ مَّا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ...» (نساء آیه ۲۵)
- ۸- «وَإِن كَادُوا لَيَسْتَفْرِزُونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ إِلَّا قَلِيلًا» (اسراء آیه ۷۶)
- ۹- «سُنَّةٌ مِّن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُّسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا» (اسراء آیه ۷۷)
- ۱۰- «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» (يونس آیه ۴۷)
- ۱۱- «...نَجِّنَا شُعَيْبًا...» (هود آیه ۹۴)
- ۱۲- «وَأَنْجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَنْ مَّعَهُ أَجْمَعِينَ» (شعراء آیه ۶۵)
- ۱۳- «كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَيْنَا أَنَا وَرُسُلِي...» (مجادله آیه ۲۱)
- ۱۴- «...لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ...» (يونس آیه ۶۴)
- ۱۵- «وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ * قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لَوْ يَكُنَّا شَاهِدِينَ مَّا شَهِدْنَا مَهْلِكُ أَهْلِهِ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ * وَ مَكَرُوا مَكْرًا وَ مَكَرْنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مُكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ» (نمل آيات ۴۸ تا ۵۱)
- ۱۶- «فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِن قَبْلُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (بقره آیه ۹۱)

- ١٧- «...وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ...» (بقره آیه ٦١)
- ١٨- «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذَنَّ فِي مَلْتَنَافَا وَحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ * وَلَنُسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ...» (ابراهيم آیات ١٣ و ١٤)
- ١٩- «قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَن يَصِلُوا إِلَيْكَ...» (هود آیه ٨١)
- ٢٠- «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ * إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ» (يس آیات ٢٨ و ٢٩)
- ٢١- «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» (اسراء آیه ٧٨)
- ٢٢- «...وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» (نحل آیه ٤٤)
- ٢٣- «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ» (طه آیه ٥)
- ٢٤- «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ...» (يوسف آیه ٤٠)
- ٢٥- «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» (اسراء آیه ٧٩)
- ٢٦- «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا» (اسراء آیه ١٩)
- ٢٧- «وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَّصِيرًا» (اسراء آیه ٨٠)

- ۲۸- «وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» (شعراء آیه ۸۴)
- ۲۹- «...وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ...» (یونس آیه ۲)
- ۳۰- «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (اسراء آیه ۸۱)
- ۳۱- «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ» (ابراهیم آیه ۲۶)

کلمات:

سوره مبارکه جمعه	الْأُمِّيِّينَ: (م: امی) درس ناخوانده	يُزَكِّيهِمْ: تا پاکیزه گرداند ایشان را
يَتْلُوا: بخواند	ضَلَالًا: گمراهی	لَمَّا يَلْحَقُوا: ملحق نشده‌اند
حُمِّلُوا التَّوْرَةَ: کسانی که تورات برای آنها فرستاده شد	لَمْ يَحْمِلُوهَا: به وظایفشان عمل نکردند، زیر بار نرفتند	حِمَارًا: دراز گوش
أَسْفَارًا: کتاب، نوشته	زَعَمَ: گمان، پندار باطل	فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ: پس آرزوی مرگ

کنید		
فَیَنْبِئُکُمْ: پس خبر می دهد شما را	تُرَدُّونَ: باز گردانیده می شوید	تَفِرُّونَ: فرار می کنید
ذُرُّوا: رها کنید	فَسَعَوْا: بشتابید	نُودِیَ لِلصَّلَاةِ: بسوی نماز خوانده می شوید
وَأَبْتَغُوا: بجوید	قُضِیَتْ: پایان گرفت، گذشت، تمام شد	بَیْعَ: خرید و فروش، تجارت
رَأَوْ: دیدند	تُفْلِحُونَ: رستگار شوید	لَعَلَّ: شاید
قَائِلًا: ایستاده	تَرَكُّوكَ: ترک می کنند ترا	انْفِضُوا: پراکنده می شوند
مُنَافِقٍ: کسی که در ظاهر و باطن متفاوت است	سوره مبارکه منافقون	الرَّاٰ زَیِّنٍ: روزی دهندگان
قَتَلَهُمُ اللّٰهَ: خدا بکشدشان (نفرین)	صَدَّوْا عَنِ سَبِيلِ اللّٰهِ: اعتراض در راه خدا، ایجاد مانع برای دیگران	جَنَّةٍ: سپر و در اصل به معنای پنهان کردن است
تُعْجِبُكَ: به شگفت آورد ترا	لَا یَفْقَهُونَ: درک نمی کنند	طَبِعَ: مهر نهاده شد

صِيْحَه: فریاد	مُسْنَدَه: تکیه داده شد	خُشْب: چوب خشک
يُؤْفَكُون: منحرف می‌شوند	فَاحْذَرُهُمْ: پس دور باش از ایشان	عَدُوٌّ: دشمن
رُؤُس: سرها (م: رأس)	لَوُوا: تکان می‌دهند	تَعَا لُوا: بیاید
لَا تُلْهِكُمْ: شما را سرگرم نسازد	الْأَذَلَّ: خوارتر	الْأَعَزُّ: عزیزتر
فَأَصْدَقَ: تا صدقه دهم	لَوْلَا أَخَّرْتَنِي: چرا به تأخیر نینداختی؟	الْخَا سِرُونَ: زیانکاران
سوره مبارکه تغابن	لَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ: خدا هرگز به تأخیر نیندازد	أَكُنْ: باشم
تُسِرُونَ: پنهان می‌دارید	صُورَ: (م: صورت) ظاهر، چهره	تُعَلِّنون: آشکار می‌کنید
ذَا قُوا: چشیدند	نَبَأًا: خبر، داستان	صَوَّرَكُمْ: شما را تصویر کرد (صورت ظاهر و باطن)
أَلِيم: دردناک	أَمْر: کار (در اینجا گناه)	وَبَالَ: طعم تلخ
حَمِيد: ستوده	اسْتَعْنَى اللَّهُ: خداوند بی‌نیاز بود	يَهْدُونَنَا: هدایت کند ما را
تَعْفُوا: از مجازات صرف نظر کنید - ببخشید	التَّغَابُنُ: حسرت و اندوه (از اسامی قیامت)	لَتَنْبُؤُنَّ: هر آینه البته آگاه شوید

تَصَفَّحُوا: به اشتباه توجه نکنید - چشم پوشی کنید	تَغْفِرُوا: بیامرزید - درگذرید	فِتْنَه: آزمایش
قَرْضًا حَسَنًا: جدا کردن مال و دادن در راه خدا به دیگران بدون بهره و ربا	يُضَا عِف: چندین برابر	شَكُور: از صفات خداوند، خداوند از بندگان به وسیله پاداشهای عظیم تشکر می کند.
حَلِيم: بردبار	سوره مبارکه طلاق	أَحْصُوا: شمارش کنید
فَا حِشَّةٍ مَّبِينَةٍ: گناه آشکار	يَتَعَدَّ: تجاوز کند	لَا تَدْرِي: تو نمی دانی
أَجَل: مدت معلوم، مهلت	فَأَمْسِكُوهُنَّ: پس آن زنان را نگه دارید	مَعْرُوف: خوبی و خوشی
أَشْهَدُوا: گواه گیرید	ذَوَىٰ عَدْلٍ: دو نفر عادل	يَوْعَظُ: پند داده شود
حَسْبُهُ: (خدا) کفایت می کند او را، خدا او را بس است	يَيْسُ: نومید شدند	الْمَحِيضُ: حیض (دوره ناپاکی ماهانه زنان)
ارْتَبْتُمْ: هرگاه شک و تردید کنید	أَشْهُرُ: ماه (م: شهر)	أَوْلَاتُ الْأَحْمَالِ: زنان باردار
يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ: وضع حمل	يُعْظِمُ: بزرگ کند	سُكْنِي: منزل، محل زندگی

کنند		
مِنْ وَجُدِکُمْ: از دارایی خویش	لَا تُضَاوَهُنَّ: آزارشان ندهید	ضیق: سختی، تنگی
فَأَنْتَهُوْا: خودداری نمائید، دست بردارید	وَأْتَمِرُوا: سخن یکدیگر را بپذیرید، مشاوره کنید.	رِضَاع: شیر دادن
ذَوَسَعَةٍ: ثروتمندان	عَتَتْ: نافرمانی کردند	نُكْرًا: سخت
سوره مبارکه تحریم	نَبَاتٌ: فاش کرد	صَغَتْ: منحرف شد
ظَهیر: پشتیبان	قَاتِلَاتٌ: زنان فرمانبردار	تَابَاتٌ: زنان توبه‌کننده
سَائِحَاتٌ: زنان روزه‌دار	ثَبَاتٌ: دوشیزگان	وَقُودٌ: آتشگیره، ماده قابل اشتعال
أَبْكَارًا: بانوان (غیر باکره)	الْحِجَارَةُ: سنگ	غِلَاظٌ: خشن
شِدَادٌ: محکم، سختگیر	لَا يَعْصُونَ: نافرمانی نکنند	لَا تَعْتَدِرُوا: عذرخواهی نکنید
تُجْزَوْنَ: جزاداده می‌شوید	تَوْبَةً نَّصُوحًا: توبه خالص	أَتَمِّمٌ: کامل کن، تمام کن
أَحْصَنْتُمْ: پاکیزه داشتیم	جزء ۱۲۹ - سوره مبارکه ملک	تَبَارَكَ: بابرکت و خجسته باد
الْمَلِكُ: پادشاهی	قَدِيرٌ: توانا	لِيَبْلُوكُمْ: تابیازماید شمارا
سَبْعَ: هفت (عدد)	طِبَابًا: یکی بالای دیگری، بر روی یکدیگر	مَا تَرَى: نمی‌بینی

فُطُورٌ: سستی	الْبَصَرُ: چشم	كَرَّتَيْنِ: دوبار
يَنْقَلِبُ: باز می‌گردد	خَاِسِنًا: خسته و ناتوان	حَسِيرٌ: بیچاره، ناتوان، وامانده
زَيْنًا: آراستیم، زینت دادیم	مَصَابِيحٌ: (م: مصباح) چراغها	رُجُومًا: تیرها
أَعْتَدْنَا: آماده کردیم	السَّعِيرُ: سوزان	بِئْسَ: زشت، بد، ناامید
أَلْقُوا: افکنده می‌شود	شَهِيقٌ: صدای ناهنجار، صدای به درون کشیدن نفس	تَفُورٌ: در حال جوشیدن
تَمَيَّزٌ: پاره پاره شود	الْغَيْظُ: خشم	أَلْقَى: افکنده شود
خَزَنَتُهَا: نگهبانان (جهنم)	نَذِيرٌ: ترساننده	فَكَذَّبْنَا: تکذیب کردیم
فَاعْتَرَفُوا: اعتراف کردند	فَسُحْقًا: پس دور باد (از رحمت خدا)	أَسْرُوا: پنهان کنید
صَاِقَاتٌ: پرندگان که هنگام پرواز بال خود را گشوده‌اند	فَأَمَشُوا: پس روان شوید، پس بروید	مَنَابِهَا: (م: منكب)، شانه‌ها، اطراف آن (زمین)
النُّشُورُ: گرد آمدن	أَلَا مِئْتُمْ: آیا ایمن شدید	حَاِصِبًا: سنگریزه
نَكِيرٌ: عقوبت، انتقام	ذَلُولًا: رام	أَمَّنْ: آیا کیست؟
يَقْبِضُنَ: (بالها را) جمع	مَا يَمْسِكُهُنَّ: نگاه نداردشان،	لَجُورًا: عناد می‌ورزند

می کنند	محافظةشان نمی کند.	
عُتُوٌّ: سرکشی، طغیان	نُفُورٌ: فاصله گرفتن از حق	يَمْشِي: راه می رود، روان است
مُكِبًّا: به رو افتاده	سَوِيًّا: راست قامت، استوار	أَنْشَأَكُمْ: پدید آورد شما را
أَفِيدَه: (م: فؤاد) دلها	تَشْكُرُونَ: سپاسگزاری می کنید	تَدْعُونَ: می خواستیدش، می خواندیدش
زُلْفَةً: نزدیک	سِيئَةٌ: زشت و سیاه گردید	ذَرَأَكُمْ: آفرید شما را
يُجِيرُ: پناه دهد	أَصْبَحَ: گردید، فرو رفته	غَوْرًا: فرو رفته
مَا لِمَعِينٍ: آبی روان	سوره مبارکه قلم	مَا يَسْطُرُونَ: آنچه با قلم می نویسند
فَسْتَبْصِرُ: پس زود است که بینی	الْمَفْتُونُ: کم خرد، مجنون	الْمُهْتَدِينَ: هدایت یافتگان
فَلَا تُطْعُ: پیروی مکن	وَدَّوْا: دوست داشتند	تُدْهِنُ: نرمش و مدارا کنی
مَشَاً: کسی که برای ایجاد دشمنی و کینه رفت و آمد می کند	حَلَّافٍ: بسیار سوگند خورنده	مَهِينٍ: پست، خوار
هَمَّا ز: غیبت کننده، عیبجو	نَمِيمٍ: سخن چین	مَنَّا ع: بسیار باز دارنده

عُتِلَّ: درشتخو، پر خور	زَنِيم: کسی که اصل و نسب روشنی ندارد	تُتْلَى: خوانده شود
أَسَاطِير: افسانه‌ها	سَنَسِمُهُ: بزودی مهر می‌نهیم بر (بینی او)	لَيَصْرِمُنَّهَا: (ل + یصرم + ن + ها) البته (میوه‌ها) را می‌چینیم
بَلَوْنَاهُمْ: ایشان را آزمودیم	أَقْسَمُوا: سوگند خوردند	خُرُطُوم: بینی
مُصْبِحِينَ: صبحگاهان	يَسْتَثْنُونَ: استثنا نمی‌کنند	اغْدُوا: هنگام صبح
فَطَافَ: پس گردش کرد (در اطراف ایشان) گرد	نَاثِمُونَ: در خواب بودند	صَرِيم: شب ظلمانی، درخت بدون میوه، قطع
بادی آمد، بلا و مصیبتی در شب وارد شد	فَتَنَاهُ: پس یکدیگر را بانگ دادند	يَتَخَاَفَتُونَ: آهسته سخن می‌گفتند
صَارِمِينَ: میوه چینان	فَانْطَلَقُوا: پس رفتند	حَرَتْ: کشتزار
حَرْدٌ: ممانعت با شدت و غضب	أَوْسَتَهُمْ: عاقل‌ترین ایشان	لَوْلَا تُسَبِّحُونَ: چرا حمد و سپاس نمی‌گویید؟
فَأَقْبَلَ: پس روی آوردند	يَتَلَاوَمُونَ: یکدیگر را ملامت می‌کردند	عَسَى: امید است
رَاغِبُونَ: مایلیم	تَدْرُسُونَ: درس می‌خوانید	تَخَيَّرُونَ: برگزیدند

بَا لِغَةً: مستمر، ادامه دهنده	سَلَّهْم: پیرس از ایشان	زَعِيم: ضامن
يُكْشَفُ: برهنه می شود	لَا يَسْتَطِيعُونَ: توانایی ندارند	تَرَهَّقَهُمْ: فرا گرفته است (ایشان را)
ذِلَّة: خواری، رسوایی	فَدَرْنِي: پس رها کن مرا	سَنَسْتَدْرِجُهُمْ (س+ن+ستدرج + هم): ما بزودی و بتدریج ایشان را فرو گیریم
أُمْلِي: مهلت می دهم	مَتِين: محکم و استوار	مَغْرَم: ضرری که به انسان برسد
مُثْقَلُونَ: سنگین بارند	الْحَوْتُ: ماهی	مَكْظُوم: خشمگین بودن، (خشم گلوگیر)
لَنْبِذًا: هر آینه افکنده می شد	عَرَاءٍ: بیابان خشک	مَذْمُوم: درخور مذمت و نکوهش
فَأَجْتَبِيهِ: پس برگزید او را خدایش	إِنْ يَكَادُ: نزدیک است	لَيُزْلِقُونَكَ: تا تو (پیامبر) را بلغزانند (کنایه از هلاکت)
سوره مبارکه العنق	الْحَاقَّةُ: آن فرود آینده	ريح: (باد)، تند بادی
الْقَارِعَةُ: عذاب کوبنده (نام قیامت)	صَرْصَرٍ: باد سرد و پر سر و صدا	عَاتِيَةً: سرکش، نافرمان

سَبَعَ لَيَالٍ: هفت شب	ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ: هشت روز	حُسُومًا: از بین بردن آثار چیزی (اینجا یعنی پی در پی)
صَرَعى: بر روی زمین افتاده	أَعْجَازًا: تنه‌های	خَاوِيَةً: تو خالی
بَاقِيَةً: باز مانده‌ای	المُؤْتَفِكَات: شهرهای زیر و رو شده	الْخَاطِئَةَ: گناه (شرک، کفر، ظلم)
رَإِيَةً: سخت شدید، و در اصل بمعنای افزایش و اضافه است	لَمَّا: هنگامیکه	طَغَا: فزونی گرفت
جَارِيَةً: رونده (کشتی)	تَعِيَهَا: بشنود آنرا، نگهدارد آنرا	أُذُنًا: گوشها (م: اُذَان)
وَأَعْيَاه: نگهدارنده (گوشهای شنوا)	قُطُوفًا: میوه چیده شده و در دسترس	فَدَكَّتَا: پس کوبیده شود
وَأَهِيَةً: سست	أَرْجَائِهَا: اطراف آن	لَا تَخْفَى: پنهان نشود
هَآؤُمُ: (بیا بید) بگیرید	إِقْرَأُوا: بخوانید	مُلَاقًا: رسیده‌ام (می‌رسم)
نُفِخَ: دمیده شود	هَنِيئًا: گوارا باد	أَسْلَفْتُمْ: آنچه در قبل انجام دادید
الْخَالِيَةَ: گذشته	الْقَاضِيَةَ: در گذشته (مُرده)	سُلْطَانِيَةً: قدرت و سلطه

خُدُوهُ: بگیردش	فَعَلَّوْهُ: پس به زنجیرش بکشید	صَلَّوْهُ: بیندازیدش
سِلْسِلَهُ: زنجیر	ذِرَاعٌ: فاصله آرنج تا نوک انگشت، واحد طول نزد عرب (نیم متر)	تَقَوْلَ: سخنان خود ساخته غیر حقیقی (دروغ بافته)
غَسْلِينَ: چرک و خون	كَاهِنٍ: پیشگو	هَهُنَا: در اینجا
أَقَاوِيلَ: سخنان دروغین	وَتَيْنٍ: رگ قلب، رگ اصلی حیات که از گردن می‌گذرد	حَاجِزِينَ (م: حاجز): موانع
سوره مبارکه معارج	الْمَعَارِجِ (م: معرج): پله یا جایی که از آن بالا می‌روند	تَعْرُجُ: بالا می‌روند
سَأَلَ: سؤال کرد، پرسید	دَاْفِعَ: باز دارنده	خَمْسِينَ أَلْفَ: پنجاه هزار
سَنَهُ: سال	جَمِيلاً: زیبا، نیکو	كَالْمُهْلِ (ك + المهل): مثل فلز گداخته
حَمِيمٌ: دوست صمیمی	يَفْتَدِي: فدا کند	يُبَصِّرُونَهُمْ: به آنها نشان می‌دهند
صَاِحِبَتِهِ: همسرش	فَصِيلَتِهِ: خویشاوندانش	تُوِيَهُ: پناهِش دهند، حمایتش کنند
يُنَجِّيه: نجات دهند او را	لُظَى: شعله‌های سوزان آتش	نَزَّاعَةً: بر کننده، چیزی که پی

در پی جدا می کنند		
تَوَلَّى: روی برگرداند	أَدْبَرَ: پشت کرد	لِلشَّوَى: دست و پا و اطراف بدن در اینجا، پوست تن، پوست سر
جَزُوعاً: بی تابی	هَلُوعاً: حریص، کم طاقت	فَأَوْعَى: پس نگه داشت
مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ: کنیزان ایشان	مُشْفِقُونَ: هراسان، بیمناک	مَنْوعاً: خودداری کنان، مانع دیگران
وَرَاءَ ذَا لِكَ: غیر از این	فَمَنْ ابْتَغَى: پس کسی که بخواهد	مَلُومِينَ: ملامت شدگان
فَمَا لِ الَّذِينَ كَفَرُوا: پس این کافران را چه می شود؟	رَاعُونَ: رعایت کنندگان	الْعَادُونَ: تجاوزگران
أَجْدَاثُ: گورها	عَزِينَ: گروههایی پراکنده (م: عزه)	مُهْطِعِينَ: شتابان هستند
يُوفِضُونَ: روانند (با سرعت)	نُصِبَ: نَصَبِ بت هایی به شکل قطعه سنگ بی شکل، نشانه	سِرَاعاً: شتابان
وَقَاراً: شکوهی	سوره مبارکه نوح	تَرَهَّقَهُمْ: ایشان را فرا گیرد
لَا تَذَرْنَّ: البته رها نکنید، وا	كُبَّاراً: بزرگ و عظیم	وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ: (چهره

نگذارید		خود را) با جامه‌هایشان پوشاندند
یَعُوْثُ: نام بت	سُوْاَعًا: نام بت	وَدًا: نام بت
لَاتَزِدْ: نیفزای	أَضْلُوا: گمراه کردند	نَسْرًا: نام بت
دَيَّاْرًا: احدی	أُغْرِقُوا: غرق شدند	خَطِيئًا تِهِم: گناهانشان
كَفَّارًا: ناسپاس	فَاَجِر: گناهکار	لَا يَلِدُوا: نمی‌زایند
اَوْحِيَ: وحی شده است	سوره مبارکه جن	تَبَاْرًا: تباهی
نَفَرًا: گروهی	اسْتَمَعَ: شنیده‌اند، گوش فرا داده‌اند	اَلِيَّ (الی+ی): بسوی من
شَطَطًا: ناروا، سخن دور از حق	جَدُّ: با عظمت	سَمِعْنَا: شنیدیم ما
لَمَسْنَا: هر آینه جستجو کردیم	رَهَقًا: گمراهی، گناه	يَعُوذُونَ: پناه می‌برند
حَرَسًا: نگهبانان، (م: حارس)	مَلَّتْ: پر از	فَوَجَدْنَا هَا: پس یافتیم آنجا
رَصَدًا: در کمین	نَقَعْدُ: می‌نشستیم	شُهَبًا: تیرهای (م: شهاب)
قَدَدًا (م: قد): بریده شده، جدا جدا شده، گروه‌های مختلف (قطعه‌های جدا از هم)	رَشَدًا: هدایتی	يَسْتَمِعُ: (در اینجا استراق سمع، شنیدن پنهانی)، گوش فرا داد

تَعَجُّزُهُ اللَّهُ: بر خدا غالب شویم	تَعَجُّزُهُ هَرَبًا: از پنجه قدرت او فرار کنیم	تَحَرُّوا: برگزیده‌اند، یافته‌اند
الْقَا سِطُونَ: ظالمان	غَدَقًا: فراوان	لِنَفْتِنَهُمْ: تا بیازماییمشان
صَعَدًا: سخت، شدید	فَلَا تَدْعُوا: پس نخوانید	قَامَ: بپاخواست
لَا أَمْلِكُ: مالک نیستیم	لَنْ يُجِيرَنِي: پناه نمی‌دهد مرا	مُلْتَهَدًا: پناهگاه مطمئن
يَعْصِي اللَّهُ: خدا را نافرمانی کند	أَضْعَفُ: ضعیف‌تر	نَا صِرًا: یاور
إِنْ أَدْرَى: ندانم	قَرِيبٌ: نزدیک	أَمَدًا: زمان، مهلت
لَا يُظْهِرُ: آگاه نمی‌سازد	مَنْ ارْتَضَى: کسیکه برگزیند	يَسْأَلُ: قرار می‌دهد
أَحْصَى: شمرده است	سوره مبارکه مزمل	الْمُزْمَلُ: جامه به خود پیچیده
أَوْ نَقْصُ: یا کم کن	رَتِّلْ: قرائت کن	أَشْدُو طًا: پابرجاتر و با تأثیرات ثابت و محکم‌تر
نَاشِئَةُ اللَّيْلِ: عبادت شبانه	تَرْتِيلاً: شمرده	قِيلًا: گفتار
سَبْحًا: (در اینجا) تلاش و کوشش	تَبَتَّلْ: دل به خدا ببند (انقطاع از همه کس غیر از خدا)	وَاهْجُرْهُمْ: دوری نما
ذَرْنِي: رها کن مرا	مَهْلَهُمْ: مهلت ده	لَدَيْنَا: نزد ما
أَنْكَالًا: غل و زنجیر	تَرْجُفُ: بلرزد	كَثِيبًا: توده‌های شن نرم، تپه

وَبَيْلًا: سخت و سنگین	فَكَيْفَ تَتَّقُونَ: چگونه خود را بر کنار می‌دارید؟	شَيْبًا: پیر
مُنْفَطِرٍ: آسمان در آن روز (قیامت) از هم شکافته شود	أَدْنَى: نزدیک	لَنْ تُحْصَوْهُ: نتوانید شمارش کنید (یا دقیقاً حساب کنید)
فَأَقْرَعُوا: پس تلاوت کنید	مَاتَيْسَرًا: آنچه میسر است	مَرَضِيًّا: بیمار
يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ: به سفر می‌روند	يَبْتَغُونَ: می‌جویند	ءِ الْآخِرُونَ: گروهی دیگر
مَاتَقَدِّمُوا: آنچه از پیش می‌فرستید	لِأَنْفُسِكُمْ: برای خودتان	تَجِدُوهُ: آن را می‌یابید
سوره مبارکه المدثر	المدثر: در بستر خواب آرمیده	قُمًّا: برخیز
فَأَنْذِرْ: پس بیم ده، بترسان	فَكَبِّرْ: پس بزرگ شمار	لَا تَمُنْ: منت مگذار
وَالرَّجْزَ: و از پلیدی، شرک، بت پرستی، اخلاق رذیله، عذاب الهی	نُقِرَ: دمیده شود	النَّاقُورُ: صور (اشاره به شیپوری است که در قیامت دمیده می‌شود و از شدت گوئی که گوش انسان را سوراخ می‌کند)
ذَرْنِي: واگذار مرا	وَحِيدًا: تنها	مَمْدُودًا: فراوان، گسترده

مَهْدَتْ: آماده ساختیم	تَمْهَيْدًا: آماده کردنی	أَزِيدَ: بیفزاید
عَنَيْدًا: دشمن	سَأْرَهْقُهُ: بزودی او را مجبور می‌کنم	صَعُودًا: بالا رود
فَكَرَّ: اندیشه کرد	قَدَّرَ: سنجید (نقشه شیطانی خود را آماده کرد)	يُؤَثِّرُ: جالب، باز گفته شده
بَسَرَ: روی درهم کشیده	سَقَرَ: دوزخ	لَا تُبْقَى: نه به جای نگذارد
لَا تَذَرُ: نه رها کند	لَوَّاحَةً: دگرگون سازد	بَشَرَ: پوست
تَسَعَةً عَشَرَ: نوزده	عِدَّتَهُمُ: تعداد ایشان را	لَيْسَتَيْنِ: تا یقین کنند
يَزِدُّ: بیفزایند	لَا يَرْتَابُ: دو دلی نکنند	مَا ذَا: چه چیز؟
يُضِلُّ: گمراه سازد	جُنُودَ: لشکریان (م: جند)	أَدْبَرَ: پشت کند
أَسْفَرَ: چهره بگشاید	كَبْرًا: مسائل مهم، بزرگ	رَهِينَةً: گروگان، وثیقه (گاهی به معنای ملازمت و همراهی آمده است)
مَا سَلَكَكُمْ: چه چیز انداخت شما را	لَمْ نَكُ: ما نبودیم	المُصَلِّينَ: نمازگزاران
نَخُوضُ: فرو می‌رفتیم (در اصل ورود و حرکت در آب)	الْخَائِبِينَ: فروروندگان در باطل	اليَقِينِ: علم کامل و قطعی و در اینجا به معنای مرگ است

فَمَا لَهُمْ: پس چرا آنها	مُعْرِضِينَ: روی گردانان	حُمُرٌ: گورخران، (الاغ، م: حمار))
مُسْتَنْفِرَه: گریزان، فراری	قَسُورَه: شیر (حیوان درنده)	كُلِّ امْرِي: هر کدام از آنها
يُؤْتِي: داده شوند	مُنْشَرَه: گشاده	سوره مبارکه القیامه
نَفْسِ اللّٰوِامَه: وجدان بیدار و ملامتگر	عِظَامَه: استخوانهای او را	نُسُوِي: مرتب کنیم
بَنَانَه: انگشتان (خطوط سر انگشت) او را	لِيَفْجُرَ: باز کند	أَمَامَه: پیش رویش
أَيَّانَ: کی، چه وقت	بَرْقِ الْبَصَرِ: چشمها از تحیر و سرگردانی برق بزند، یا به حرکت درآید	خَسَفَ: بی نور
الْمَفَرُّ: گریزگاه، راه فرار	وَزَرَ: پناهگاه	يُنَبِّئُوا: آگاه شود
قَدَمَ: پیش فرستاد	أَخَّرَ: به تأخیر انداخته	الْقِي: بیفکند
مَعَاذِيرَه: عذرهای خود یا بهانه‌های خود	بِاسِرَه: در هم کشیده، عبوس	فَاقِرَه: کمرشکن
بَلَعَتِ التَّرَاقِي: جان به گلوگاه برسد	رَاقِي: نجات دهنده و یا شفا دهنده (به طبیب هم گفته می‌شود)	أَلْتَقَّتْ: پیچیده می‌شود

السَّاقُ: ساق پا، بلا، حادثه عظیم	مَسَاقٌ: روان شدن (مسیر همه مردم) بسوی دادگاه پروردگار	لَا صَدَقَ: تصدیق نکرد
يَتَمَطَّى: متکبران و یا مغرور و سرمست	أُولَى: شایسته است	سُدَى: بیهوده، بی هدف
يُمْنَى: ریخته می شود	يُتْرَكَ: رها کرده می شود	عَلَقَهُ: خون بسته
سوره مبارکه انسان	هَلْ آتَى: آیا گذشت	حِينَ: زمانی، دورانی
الدَّهْرُ: روزگار	مَذْكَورًا: قابل ذکر	أَمْشَا ج: به هم آمیخته (مخلط)، شیء مخلوط
نَبْتَلِيهِ: می آزماییم او را	شَا كِرًا: سپاسگزار	كَفُورًا: ناسپاس کفران
أَعْتَدْنَا: آماده کردیم	سَلَاسِلَ: زنجیر (م: سلسله)	أَغْلَالًا: حلقه‌هایی که بر دست و گردن قرار می دهند (ج: غُل)
كَأْسٍ: جام	لَقَّيْهِمْ: و از آنها استقبال می کند (خدا)	كَأْفُورًا: بوی خوش، گیاهی خوشبو
يُفَجِّرُونَهَا: بشکافندش	تَفْجِيرًا: شکافتنی	يُوفُونَ: وفا می کنند
مُسْتَطِيرًا: فراگیر، گسترده، پراکنده	عَبُوسًا: چهره درهم کشیده، سخت	فَوَقَّيْهِمُ اللّٰهَ: پس نگهداشتشان خدا

قَمْتَرِيْرًا: شدید، سخت	مِزَاٰجُهَا: آمیزه آن	نَضْرَةً: طراوت، خرمی، شادابی
سُرُوْرًا: شادی	مُتَكَيِّن: تکیه کنند	زَمَهْرِيْرًا: سرما
دَانِيَةً: نزدیک است (فرو افتاده)	ظِلَالُهَا: سایه‌هایش	ذَلَلَتْ: رام گردیدند
قُطُوْف (م: قطف): میوه‌های چیده شده، چیدن میوه	تَذِيْلًا: رام شدنی، (آسان)	يُطَاْف: گردش داده می‌شود
آنِيَةً (م: اناء): ظرف	اَكُوَاب: (م: کوب یا ظرف آب بدون دسته)، قدح	قَوَارِيْر: ظرف بلورین، شیشه‌ای
يُسْقَوْنَ: سیراب می‌شوند	زَنْجَبِيْلًا: ریشه معطر و خوشبو	سَلْسَبِيْلًا: نوشیدنی بسیار لذیذ
وَلْدَان: پسران (م: ولد)	مُخَلَّدُوْنَ: جاودانی	حَسَبَتْهُمْ: می‌پنداریشان، گمان می‌کنی (ایشان)
لُوْلُوًّا: مروارید	مَنْثُوْرًا: پراکنده	ثَمَّ: آنجا
مُلْكًا كَبِيْرًا: پادشاهی بزرگ (سلطنت)	عَالِيَهُمْ: بالای سرشان یا براندامشان	ثِيَاب: جامه‌ها (م: ثوب)
سُنْدُسٍ: پارچه ابریشمی نازک	اِسْتَبْرَقٌ: پارچه ابریشم ضخیم	حُلُوًّا: زینت شده‌اند
اَسَاوِرَ (م: اسوره):	مَشْكُوْرًا: مقبول	تَنْزِيْلًا: فرستادنی

دستبندها		
كُفُورًا: ناسپاس	بُكْرَةً: صبح، آغاز روز	أَصِيلًا: شام، پایان روز
لَيْلًا طَوِيلًا: مقدار طولانی از شب را	الْعَالِجِلَّةُ: زودگذر، دنیا	يَذْرُون: وا می گذارند
ثَقِيلًا: سنگین	شَدَدْنَا: استوار گردانیدیم	أَسْرَهُمْ: پیوندهای وجودشان
شِنَانًا: بخواهیم	تَذَكِّرَةً: پند و یادآوری	مَا تَشَاءُونَ: شما چیزی را نمی خواهید
أَعَدَّ: آماده ساخت	سوره مبارکه مرسلات	الْمُرْسَلَاتِ: فرستادگان (فرشتگان)
عُرْفًا: پی در پی (فرستاده می شوند)	فَالْعَاصِفَاتِ: پس بادهایی که با شدت می وزند	وَالنَّاشِرَاتِ: و سوگند به آنها که (ابرها را) می گسترانند، منتشر می کنند
نَشْرًا: گسترانیدنی	الْفَارِقَاتِ: افکنندگان (القا کنندگان)	عُذْرًا: برای اتمام حجت، بهانه
نُذْرًا: ترساندن و انداز	تُوَعَدُونَ: وعده داده می شوند	لَوَاعِقِ: بوقوع می پیوندد (حتمی است)
طُمِسَتْ: محو و تاریک	فُرِجَتْ: شکافته شوند	نُسِفَتْ: از جا کنده شوند (کوهها)

می شوند	خرد شوند)
أَقْتَتُ: تعیین وقت شوند	يَوْمُ الْفَصْلِ: روز جدا شدن (حق و باطل)، قیامت
قَرَارِ مَكِينٍ: آرامگاهی محفوظ	قَدَرٌ: اندازه، ارزش، بها
كِفَاةً: فراگیرنده، مرکز اجتماع	رَوَاسِي: کوهها
أَسْقَيْنَاكُمْ: (أَسْقَى+نَا+كُمْ) نوشاندیم شما را	فُرَاتًا: گوارا، مایه حیات
ذِي ثَلَاثٍ: سه شاخه (اشاره به دوده‌های خفقان آور آتش از بالای سر و طرف راست و چپ)	لَا ظَلِيلٍ: آرام بخش نیست
جِمَالَتٍ: شترانی (م: جمل)	لَا يُؤْذَنُ: به آنها اجازه داده نمی شود
يَسْتَهُونَ: میل دارند	نَجْزِي: پاداش می دهیم
	الْمُحْسِنِينَ: نیکوکاران

تَمَتُّعُوا: بهره ببرند	ارْكَعُوا: رکوع کنید (نماز بپا دارید)	زَمَهْرِيْرًا: سرما
جزء ۱۱۱ سوره مبارکه نبأ	عَمَّ: (عن + ما) از چه چیز؟	يَتَسَاءَلُونَ: پرسش می کند
النَّبِيَّ: خبر، خبر مهم	مِهَادًا: محل آرامش	أوتادًا: میخها (م: وتد)
سُبَاتًا: مایه آرامش	شَدَادًا: استوار و محکم	سِرَاج: چراغ
وَهَاجًا: درخشان، نور و حرارت آتش	المُعْصِرَات: فشار (اشاره به ابرها)	ثَجَاجًا: آب فراوان و ریزان
أَلْفَاْفًا: بهم پیچیده، (درختان)	مِيقَات: وعده گاه	مَآب: محل بازگشت، منزلگاه
سَرَاب: به هر چیزی که ظاهری دارد اما حقیقتی در آن نیست گویند، آب نما	أَحْقَاب: (م: حقب) مدت نامعلومی از زمان، دوره، سالیان دراز	غَسَاقًا: چرک و خونی که از زخم جاری می شود
لَاِبِثِينَ: درنگ کنندگان	وِفَاق: مطابق، موافق	فَلَن نَزِيدُكُمْ: پس هرگز نیفزاییم
مَفَاْزًا: رستگاری	كُوَاعِب: (م: كاعب) دوشیزگان نوجوان	أَتْرَابًا: هم سن و سال
كَآسًا: جامی (مملو از نوشیدنی)	دِهَاقًا: لبریز	خِطَابًا: گفتگو

یَقُومُ: می ایستند	صَوَابٌ: سخن راست و درست	تُرَابٌ: خاک
سوره مبارکه النازعات	النَّازِعَاتُ: فرشتگانی که جان کافران را می گیرند، بر می کنند	النَّاشِطَاتُ: فرشتگانی که جان مؤمنان را با نشاط می گیرند
غَرَقًا: با نهایت قدرت	السَّابِحَاتُ: شناکان با سرعت، حرکت کنندگان با سرعت	المُدْبِرَاتُ: کار پردازان (فرشتگان)
تَرْجُفٌ: بلرزد (لرزه های شدید)	الرَّادِفَهُ: شخص یا چیزی که دنبال دیگری قرار می گیرد (صیحه، صور دوّم)	رَاجِفَةٌ: مضطرب، هراسان، اشاره به صیحه نخستین (نفخ، صور اول)
تَتَّبِعُهَا: از پی آن درآید	مَرْدُودُونَ: بازگردانیدگان	الْحَافِرَهُ: گور
وَالْجِغْفَه: هراسان	عِظَامٌ: استخوانها (م: عظم)	نَخْرَهُ: پوشیده
كِرَّةٌ: بازگشتی	خَاْسِرَةٌ: زیان بار	زَجْرَةٌ: خروشی
نَادِيَهُ: او را صدا زد	الْوَادِي: سرزمین، دره	نَكَالٌ: کیفر، عقوبت
سَمَكٌ: سقف	أَغْطَشَ: تاریک ساخت	دَحِيهَا: گسترانیدش
أَرْسِيهَا: محکم گردانیدش	الهَوَى: هوای نفس و هوس	أَيَّانَ: کی، چه وقت

طُوی: سرزمین مقدسی بین مدین و مصر در شام	اَلطَّائِمَةُ: در اصل به معنی پر کردن و به حوادث سخت گفته می شود	مُرْسِيَهَا: واقع خواهد شد
فیم: چه کار، در چیستی	لَمْ يَلْبَثُوا: درنگ نکردند	عَشِيَّة: شب
سوره مبارکه عبس	عَبَسَ: چهره در هم کشید	الْأَعْمَى: نابینا
تَصَدَّى: توجه می کنی	تَلَهَّى: غافل می شوی	سَفَرَةٌ: سفیران، کسانی که رفت و آمد دارند تا مشکلات را حل کنند
أَمَا تَه: او را میراند	فَأَقْبَرَه: سپس او را در قبر پنهان نمود	أَنْشَرَه: او را زنده می کند
لَمَّا يَقْضِ: اطاعت نکرده است	صَبَبْنَا: ما ریختیم	أَنْبَتْنَا: رویاندیم
عَنْب: انگور	قَضْب: خرما	حَدَائِق (م: حدیقه): باغچه ها
أَب: چراگاه، چمن	مَتَاع: هر چیزی که انسان از آن متمتع و بهره مند می شود	الصَّاحَّة: فریاد گوش خراش
يَفِرُّ: فرار می کند	شَان: کار	مُسْفِرَه: باز و خندان
ضَا حِكَّة: خندان	مُسْتَبْشِرَه: شادمان	غَبْرَه: غبار آلود

قَتْرَةٌ: دود تاریکی، تیرگی	تَرَهَقُ: فرا گرفته است	الْفَجْرَةَ: افراد فاسدالعمل
كَفْرَةٌ: افراد فاسدالعقیده	سوره مبارکه التکویر	العِشَار (م: عشراء): شتر ماده باردار (با ارزش ترین اموال عرب در آن زمان)
انْكَدَرَتْ: بی فروغ شوند	سَيَّرَتْ: به حرکت درآید	تَكْوِير: پیچیدن و جمع و جور کردن
عَطَلَتْ: رها کردن بدون سرپرست، بدست فراموشی سپرده شده	الْوَحُوشُ: حیوانات وحشی	حُسِرَتْ: جمع شوند
سُجِرَتْ: برافروخته شوند	زُوجَتْ: کنار هم قرار گیرند	المَوْدَّةُ: دختران زنده به گور
الصُّحُف (م: صحیفه): نامه اعمال، هر چیز گسترده	نُشِرَتْ: گشوده شود	كُشِطَتْ: برداشتن پرده از روی چیزی
سُعِرَتْ: فروزان و شعله‌ور	أُزِلْفَتْ: نزدیک شود	أَحْضَرَتْ: آماده کرده است
الْخُنْسُ: باز می گردند، پنهان می شوند	الجَوَارِ: حرکت می کند	الْكُنْسُ: پنهان می شوند
عَسَعَسَ: پشت کند و به آخر برسد	مَكِين: والامقام	مُطَاعٍ: فرمانبردار

مَجْنُونٌ: دیوانه	ضَنِينٌ: بخیل	تَذْهَبُونَ: می‌روید
يَسْتَقِيمُ: به راه راست رود	مَا تَشَاوُونَ: نمی‌خواهید	سوره مبارکه الانفطار
انْفَطَرَتْ: شکافته شود	كَوَاكِبٌ (م: کوکب): ستارگان	انْتَثَرَتْ: فرو ریزد، پراکنده شود
فُجِرَتْ: شکافته شود	بُعِثَتْ: زیر و رو شود	مَا قَدِّمَتْ: آنچه را از قبل فرستاده
اَخْرَتْ: آنچه را برای بعد گذاشته	غَرَّكَ: مغرور ساخت تو را، غافل ساخت	كَرِيمٌ: بخشنده، بزرگووار
فَعَدَلَكَ: پس معتدل و هماهنگ کرد	رَكَّبَكَ: اعضاء و جوارح تو را منظم کنار هم قرار داد	كَرِماً: والامقام و بلند مرتبه
حَافِظِينَ: فرشتگان مأمور ضبط اعمال	كَاتِبِينَ: نویسندگان	أَبْرَارٌ: نیکان
غَائِبٌ: پنهان	لَا تَمْلِكُ: توانایی ندارد (بر انجام کاری)	يَوْمَئِذٍ: امروز
الْأَمْرُ: کار، فرمان	سوره مبارکه المطففين	أَكْتَالُ لُؤْ: وزن کنند
يَسْتَوْفُونَ: کامل می‌گیرند	يُخْسِرُونَ: کم می‌گذارند	مَبْعُوثُونَ: برانگیخته می‌شوند
فُجَّارٌ: بدکاران	سَجِّينٌ: کتاب نامه اعمال	مُعْتَدٌ: متجاوز
أَثِيمٌ: گناهکار	أَسَاطِيرُ: افسانه‌ها	رَّانٌ: زنگار (زنگ)

مَرْقُومٌ: رقم زده شده، قطعی	عَلِيَّيْنِ: مکان بالا و مرتفع، بالاترین درجه بهشت	الْأَبْرَارُ: نیکان
يَتَنَاوَسُ: پیشی گیرند، سبقت گیرند	نَضْرَةً: طراوت و نشاطی که در چهره ظاهر می‌گردد	تَعْرِفُ: می‌بینی، می‌شناسی
رَحِيقٌ: شراب خالص	مِشْكٌ: ماده خوشبو	مَخْتُومٌ: در بسته، پلمپ
يَضْحَكُونَ: می‌خندیدند	تَسْنِمٌ: برترین شراب بهشتی	مِزْاجُهُ: آمیخته
سوره مبارکه انشقاق	هَلْ تُؤَبِّ: آیا پاداش خود را گرفتند؟	يَتَغَاوَنَ: با اشاره مورد تمسخر قرار می‌دادند
حَقَّتْ: سزاوار است	أَذْنَتْ: فرمان برد	أَنْشَقَّتْ: بشکافت
تَخَلَّتْ: خالی می‌شود	أَلْقَتْ: بیرون افکنده	مَدَّتْ: گسترده گردد
فَمَلَأَ قِيَهَ: پس او را ملاقات خواهی کرد	كَادِحٌ: رنج برنده‌ای	أَنْقَالَهَا: بارهای سنگین خود را
بِئْمِينِهِ: به دست راستش	كِتَابَهُ: نامه عملش	أُوتِيَ: داده شد
يَنْقَلِبُ: باز می‌گردد	يَسِيرًا: آسانی	يُحَاسِبُ: حسابرسی شود
وَرَاءَ ظَهْرِهِ: پشت سرش	مَسْرُورًا: شاد	أَهْلٍ: خانواده (همسر و فرزند)

لَنْ يَحُورَ: هرگز بازگشت نمی کند	سَعِيرًا: آتش سوزان	يَدْعُوا ثُبُورًا: فریاد می زند که هلاک شدم
أَتَسَّقَ: کامل شود	وَسَقَ: جمع کردن پراکنده ها	شَفَقَ: آمیخته شدن روشنایی روز به تاریکی شب
أَعْلَمَ: داناتر	لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ: هر آینه شما دائماً از حالی به حالی منتقل می شوید (حالات گوناگون انسان)	طَبَقَ: قرار دادن چیزی روی چیز دیگری
الْبُرُوجِ: برجها	سوره مبارکه بروج	يُوعُونَ: پنهان می دارند (در دل)
الْأَخْدُودِ: حفره، گودال	مَشْهُودٍ: نامی از نامهای قیامت، گواهی شده	الْمَوْعُودِ: وعده داده شده
فَتَنُوا: شکنجه کردند	مَائِقَمُوا: هیچ ایرادی نداشتند (نسبت به مؤمنان)، خشمگین نبودند	وَقُودٍ: ماده آتشزا، شعله
فَعَالٍ: کننده، انجام دهنده	يُبْدِي: اول بار پدید آورد	بَطْشٍ: گرفتن قهرآمیز

		تَکْذِيبُ: انکار حق
--	--	---------------------